

تجربیهاتی از

حاشیه

به اهتمام ستاد تحقیقاتی ششم بهمن آمد

تهران
www.azharestan.info



■ مقام معظم رهبری:

... این خاطره بزرگ، یعنی ۶ بهمن را که یکی از حماسه‌های برجسته ملت ایران است و افتخار آن متعلق به مردم اصل است، در ذهن‌ها و خاطره‌ها تجدید کردید. نباید اجازه داد که این خاطره‌های پرشکوه، این حوادث بی‌نظیر و تعیین‌کننده تاریخ انقلاب، در ذهن‌ها کمرنگ شود. نسل جوان ما باید این خاطره‌ها را درست بشناسد، بتواند آنها را تحلیل کند و آنها را چراغ راه آینده پرمجرای خود و هدف بلند خود قرار بدهد. البته افتخارات سازندگان و در این مناسبت عرض کنیم بالخصوص مردم آمل، افتخارات کمی نیست. چه در وادی مجاهدت فی سبیل الله، چه در وادی علم، فقاقت، معرفت و عرفان، انصافاً چهره آمل چهره درخشانی است...

... قضیه ششم بهمن آن قدر اهمیت داشت که امام بزرگوار ما آن را در وصیت‌نامه تاریخی خود هم مندرج کردند، آن را یادگار گذاشتند؛ یعنی فراموش نشود. حالا چرا فراموش نشود؟

برای این که حوادث تاریخی، هم درس است، هم عبرت است. قضایای جاری بر یک ملت، قضایایی است که در برهه‌های مختلف غالباً تکرار می‌شود. امروز ۲۸ سال از آن زمان می‌گذرد، اما راه جمهوری اسلامی که عوض نشده است؛ دشمنان جمهوری اسلامی هم عوض نشدند. پس آن چه که آن‌جا اتفاق افتاد، می‌تواند برای امروز و برای آینده تا هر وقتی که ملت ایران به حول و قوه الهی دلبسته این اصول و این انقلابند، عبرت باشد، درس باشد؛ لذا نباید فراموش بشود...

... جمهوری اسلامی هویتی غیر از هویت مردم و ایمان مردم و عزم مردم که ندارد؛ امروز هم همین جور است. ما کسی نیستیم، ما چیزی نیستیم؛ خدای متعال به وسیله این مردم و این دل‌هاست که این نظام را حمایت می‌کند...

(۱۳۸۸/۱۱/۶)



۱۳۸۵

مجمع فرهنگی عاشورا



ISBN

۹ ۷۸۶۰۰۷۵۹۹۰۷۵

۱۰۰۰۰ تومان

تبرستان

www.tabarestan.info

مجموعه آثار



تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabaristan.ir

تجربیات و حماسهٔ آمل

(ششم بهمن ۱۳۶۰)

پژوهش و تدوین: مهدی خانی

به اهتمام سناد تحقیقاتی ششم بهمن آمل



سرشناسه: خلی، مهدی، ۱۳۴۰ -

عنوان و نام پدیدآور: تجربیاتی از حماسه آمل (ششم بهمن ۱۳۶۰) پژوهش و تدوین مهدی خلی
به اهتمام ستاد تحقیقاتی ششم بهمن آمل

منشورات: نشر: تهران: مجتمع فرهنگی عاشورا، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲۵۶ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۹۹-۰۷-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابنامه ص. ۲۵۱-۱۲۵۲ همچنین به صورت زیر درج است

موضوع: ایران - تاریخ - جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸ - واقعه ششم بهمن آمل، ۱۳۶۰

موضوع: ایران - تاریخ - جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸ - واقعه ششم بهمن آمل، ۱۳۶۰ - اسناد و مدارک

شناخته افزوده: فروغی جهرمی، محمدقاسم، ویراستار

شناسه افزوده: ستاد تحقیقاتی ششم بهمن آمل

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ خ ۱۳۳ و/ DSR1591

رده بندی دیویی: ۹۵۵-۴۵۳

شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۵۰۱۰۴



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تجربییاتی از حماسه آمل (ششم بهمن - ۱۳۶۰)

پژوهش و تدوین: مهدی خلی

به اهتمام ستاد تحقیقاتی ششم بهمن آمل

ویرایش: آمانبعلاری و نظارت بر نشر: محمدقاسم فروغی جهرمی

ناشر: مجتمع فرهنگی عاشورا

با همکاری پایگاه اطلاع رسانی حماسه آمل

طرح جلد: سید ایمان نوری نجفی

مطبعه: آرا و انور هنری: مسعود آباد

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۴

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

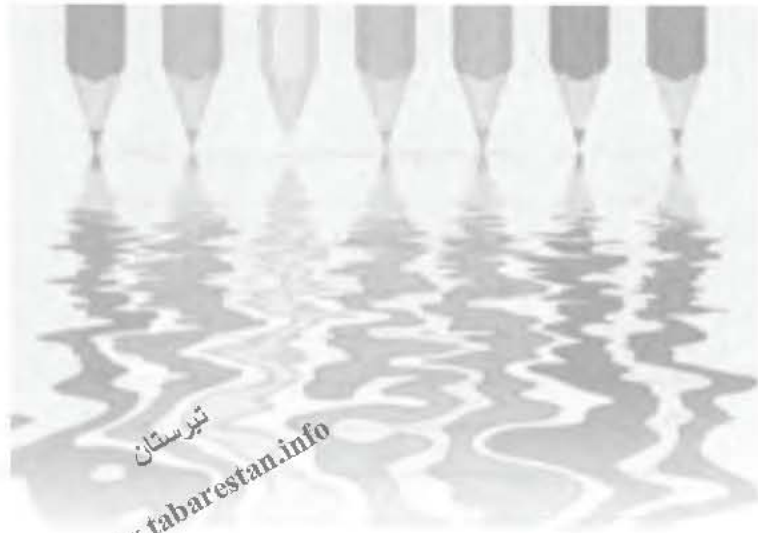
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۹۹-۰۷-۵

تهران - خ: کریم خان - خ: نجات‌اللهی - خ: لیل - شماره: ۱۵

تلفن: ۸۸۸۹۶۸۷۶

Email: nohe@sepah@yahoo.com



فهرست

فصل اول: کلیات

۱۱	مقدمه
۱۵	مسأله چیست؟
۱۶	ثبت تجربیات ششم بهمن آمل چه اهمیتی دارد؟
۱۸	چه اهدافی در این پژوهش دنبال می‌شود؟
۱۸	پیشینه تحقیق
۳۱	تعریف عملیاتی متغیرهای اساسی تحقیق
۲۲	روش‌شناسی تحقیق
۲۲	ابزار سنجش متغیرها و اعتبار و پایایی آنها
۲۳	جامعه آماری
۲۳	روش نمونه‌گیری
۳۳	حجم نمونه
۲۴	روش گردآوری
۲۵	روش تجزیه و تحلیل اطلاعات

مدل تحقیق ۲۶

فصل دوم: تجربه‌نگاری

- تعریف لغوی تجربه ۲۹
- مفهوم تجربه ۲۹
- مفهوم تجربه‌نگاری ۳۰
- اجزای تجربه ۳۱
- انواع تجارب ۳۱
- تجربه فردی ۳۱
- تجربه سازمانی ۳۱
- فرایند کسب تجربه در سازمان ۳۲
- حوزه‌ها و قلمرو تجربه‌نگاری ۳۳
- شیوه‌های تجربه‌نگاری ۳۴
- سبک‌های تجربه‌نگاری ۳۴
- نگارش سند تجربه ۳۵
- ویژگی‌های یک سند تجربه خوب ۳۶
- بایدها در تجربه‌نگاری ۳۶
- روش‌های تجربه‌نگاری ۳۷
- ۱- شیوه شفاهی بیان تجربه‌ها ۳۷
- ۲- یادگیری تجربی ۳۷
- ۳- مطالعات موردی ۳۹
- ۴- مصاحبه حین خروج ۴۰
- سناریوهای مصاحبه حین خروج ۴۰
- مراحل اجرای مصاحبه حین خروج ۴۳
- ملاحظات اجرایی در مورد مصاحبه حین خروج ۴۴



فصل سوم: مستندسازی

- ۴۹ تعریف مستند
- ۵۰ هدف از مستندسازی
- ۵۱ مستندسازی تجربیات مدیران
- ۵۱ منافع مستندسازی تجارب مدیران
- ۵۲ معیارهای مستندسازی تجربیات مدیران
- ۵۲ معیارهای پیش از تصمیم
- ۵۳ معیارهای دوره اتخاذ تصمیم
- ۵۵ معیارهای دوره پس از تصمیم



فصل چهارم: شرح واقعه

- ۶۰ اتحادیه کمونیست‌های ایران و جریان جنگل
- ۶۱ تز جبهه سوم
- ۶۲ علل انتخاب جنگل آمل
- ۶۲ استراتژی استقرار در جنگل
- ۶۳ درگیری‌های جنگل
- ۶۴ علل انتخاب شهر آمل
- ۶۵ طرح حمله به شهر
- ۶۶ شب ششم بهمن
- ۶۸ روز ششم بهمن

فصل پنجم: ثبت تجربیات

- ۷۵ ۱- تجربیات مهدی خانی
- ۹۲ ۲- تجربیات رستمعلی فلاح
- ۹۶ ۳- تجربیات رستمعلی فلاح
- ۱۰۰ ۴- تجربیات ماشاءالله خانی

- ۵- تجربیات حمید همایونی ۱۰۵
- ۶- تجربیات رضاعلی رضایی ۱۰۹
- ۷- تجربیات ولی الله بيشمی ۱۱۳
- ۸- تجربیات رجبعلی ابراهیمی ۱۱۷
- ۹- تجربیات حسین فاضلی ۱۲۱
- ۱۰- تجربیات محمود شاهنوریان ۱۲۶
- ۱۱- تجربیات بهرام طاهری ۱۳۰
- ۱۲- تجربیات حسن بابایی ۱۳۵
- ۱۳- تجربیات اصغر بابایی ۱۴۰
- ۱۴- تجربیات محمد نیازی ۱۴۴
- ۱۵- تجربیات غلامرضا غلامی ۱۴۹
- ۱۶- تجربیات محمد حسن نژادعمران ۱۵۳
- ۱۷- تجربیات احمد شعبانی ۱۵۸
- ۱۸- تجربیات اکبر نصیری ۱۶۲
- ۱۹- تجربیات اکبر نصیری ۱۶۷
- ۲۰- تجربیات ذبیح الله مصلحی ۱۷۱
- ۲۱- تجربیات احمد زال نژاد ۱۷۶
- ۲۲- تجربیات حسن شاهنوری ۱۷۵
- ۲۳- تجربیات نصرت الله اسکویی ۱۸۳
- ۲۴- تجربیات احمد علاپور ۱۸۶
- ۲۵- تجربیات یونس پیل افکن ۱۹۰
- ۲۶- تجربیات محمود طبرسی ۱۹۵
- ۲۷- تجربیات بهرام حمیدزاده (سرخان) ۱۹۸
- ۲۸- تجربیات حجت الاسلام علی اصغری ۲۰۲
- ۲۹- تجربیات سعید مجتهدزاده ۲۰۶
- ۳۰- تجربیات سردار محمد کسائیان ۲۰۹





۹

- ۳۱- تجریبات حسن نیازی ۲۱۵
- ۳۲- تجریبات عباس اقوامی ۲۱۸
- ۳۳- تجریبات قاسم شاهنوریان ۲۲۲
- ۳۴- تجریبات محمد رنجبر ۲۲۷
- ۳۵- تجریبات عزت‌الله طاهری ۲۳۱
- ۳۶- تجریبات سلیمان روزبھی ۲۳۵
- ۳۷- تجریبات عزیزالله کیانی‌فر ۲۳۷
- ۳۸- تجریبات مینا حسنی ۲۴۱

فصل ششم: پیوست‌ها

- الف: مصاحبه‌نامه ۲۴۷
- ب: منابع تجربه‌نگاری ۲۵۱
- ج: منابع واقعه‌آمل ۲۵۳
- د: مصاحبه‌ها ۲۵۵



تبرستان

www.tabarestan.info



مقدمه

شاید مرسوم نباشد که در نوشتن مقدمه کتاب، ابتدا به خاطر نعمتی که خدای متعال به بندهاش ارزانی داشته شکرگزاری شود ولی ما این رسم را می‌شکنیم و به پیروی از امامان معصوم (ع) و بزرگان دین، به خاطر لطف و احسان خلودن کریم، سر تعظیم فرود می‌آوریم و می‌گوییم: حمداً لله، شکراً لله، عفواً لله.

باز هم رسم دیگری را می‌شکنیم و در آغاز، از کارکنان معاونت دانش و پژوهش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به خصوص سردار نواب (مسئول معاونت) و برادر رضائی (مسئول اداره تجربینگری) و نیز مجموعه دانش و پژوهش سپاه کربلای استان مازندران تشکر می‌کنیم که با راهنمایی، هدایت و نظارت علمی و اجرایی، کمک کردند تا گوشه‌ای از تجربیات پاسداران، بسیجیان و مردم شهرستان آمل در واقعه ششم بهمن سال ۱۳۶۰ ثبت شده و با روش علمی مستندسازی گردد.

کتابی که در دست دارید، انعکاس تجربیات ارزشمندی است که پژوهشگر با بصاحت اندکش توانسته است با مراجعه به تعدادی از فرماندهان، مسؤولان، بسیجیان و عموم مردم خوب آمل جمع‌آوری نموده و با اعتراف به این نکته که خیلی دیر موفق به این امر مهم شدم و تقاضای شرح آن چه را که عزیزان به عنوان یکی از فعالان اصلی در واقعه ششم بهمن سال ۱۳۶۰ شهرستان آمل را داشته‌اند نمایم؛ که قریب به اتفاق این بزرگواران اذعان داشتند چرا دیر آمدی!!!



تعامل با این دوستان و عزیزان برابرم بسیار سخت بود، زیرا نمی دانستم مصاحبه را از کجا آغاز کنم که در پایان بتوانم تجربیات آنان را به خوبی استخراج کرده و از شرح و بیان آن مطالب، نکات آموزنده‌ای را احصا کنم تا قابل استفاده برای مخاطبان گرانقدرمان باشد.

در انجام مصاحبه و به عنوان مصاحبه کننده، تجربه داشتم و می دانستم بین مصاحبه گزینشی، رسانه‌ای، علمی و ثبت تجربیات تفاوت است، اما مصاحبه‌شوندگان محترم چنین مرزبندی را قایل نبودند؛ بنابراین بیشتر به سراغ کسانی رفتم که از دانش و اطلاعات بیشتری برخوردار بودند.

سؤالات را از قبل برایشان ارسال کردم تا آهادگی برای بیان تجربیات پیدا کنند. ولی باز هم به صورت جامع و کامل از عهده برنیامدم، زیرا جواب سؤالات مصاحبه ثبت تجربیات، برای آنان دشوار بود و اظهار می داشتند که سال‌های زیادی (حداقل ۳۰ سال) از ماجرا گذشته و جزئیات آن واقعه از ذهن مان رفته و تنها مختصری باقی مانده است. لذا با رعایت تمام این موارد و دقت در کلام و ملاحظات ضروری، در پایان چندان از انجام کار راضی نشدم و پس از مصاحبه، متن آن را پیاده کرده و بخش زیادی از مطالب آنان را که صرفاً به شرح واقعه پرداخته بودند و یا به نقل خاطر و مشاهدات عادی اهتمام داشتند، حذف کردم و به طور خلاصه و فشرده (در حد یکی دو صفحه) متن را تنظیم کردم و در انتهای متن، تعدادی آموزه‌های تجربی را از دل مصاحبه بیرون کشیدم.

پس از این که کتاب آماده و نهایی شد، تجربیات هر عزیز را برایش ارسال کردم تا نقطه نظر ایشان را جویا شوم و اگر متن نیاز به اصلاح، تکمیل و بازبینی دارد، اعمال نمایم. به استثنای چند نفر که به خاطر مشغله فراوان نتوانستند متن را بازبینی کنند، بقیه عزیزان متن را مطالعه نموده و اصلاحاتی را پیشنهاد دادند که در حد امکان و ضرورت، اعمال نمودم؛ که جا دارد از همه آنان تشکر کنم و از کسانی که به خاطر مشغله فراوان و یا کسالت و یا در دسترس نبودن، نتوانستند نظر ایشان را دریافت نمایم، عذرخواهی نموده و ان شاءالله در چاپ‌های بعد، اقدام لازم را خواهیم نمود.

نکته پایانی آن است که چینش تجربیات در این کتاب نظم خاصی ندارد، یعنی نه براساس اهمیت تجربه و نه بر مبنای حروف الفبای اسامی صاحبان تجربه چیدمان شده است.

همچنین، در عملیات و درگیری‌های داخل جنگل آمل تجربیات زیادی در سینه‌های فرماندهان عزیز به جای مانده که به پژوهشگران توصیه می‌شود نسبت به ثبت و مستندسازی آن مطالب اهتمام نمایند و تلاش کنند تا آخرین فرصت‌ها را از دست ندهند.

مهدی خانی



تبرستان
www.tabarstan.info

فصل اول

کلیات



تبرستان
www.tabarestan.info



مسأله چیست؟

تجربه سپاه در سال های ۱۳۵۹ الی ۱۳۶۲ در خصوص برقراری امنیت داخلی در شهرهای کشور بسیار ارزشمند است. زیرا کشوری که تا چندی قبل (قبل از انقلاب)، در مرکز و کانون منطقه امن قرار داشت و از طریق جنبشی کاملاً مردمی به تازگی انقلاب کرده بود، به یک باره به مرکزیت منطقه ناامن و کانون بحران منطقه ای تبدیل شد، همچنین به دلیل آن که دشمن از انقلاب اسلامی ضربه خورده و خشمگین بود، تلاش می نمود تا با حملات خارجی و اغتشاش داخلی، وانمود نماید که انقلاب اسلامی نمی تواند استمرار یابد. لذا گروه های متعدد نوشکفته و برخاسته از انقلاب اسلامی، در صدد برآمدند تا امنیت داخل کشور را به نفع استکبار و حامیان توطئه گرشان برهم زنند.

روشن است که سپاه مولود انقلاب اسلامی است و وظیفه حفاظت از دستاوردهای قیامی و معنوی انقلاب را عهده دار است، لذا در آن شرایط خطیر به یک باره خود را در مقابل ناامنی های گوناگون و جور و اجور دید. بنابراین با احساس مسؤلیت و انجام تکلیف الهی و سازمانی خود، با خلاقیت، ابتکار، تمهد انقلابی، مردم داری، ولایت مداری و کوشش شبانه روزی امنیت را به مردم بازگرداند و در مقابل

هر پدیده سیاسی و نظامی با سرعت، عکس‌العملی در خور و تمام‌کننده را از خود نشان داده است. بدیهی است در سال‌های اولیه تشکیل این نهاد، نبود آموزش‌های کلاسیک، نداشتن تجربه و تخصص در امور اداری و نیز وجود بارز روحیه انقلابی‌گری پاسداران، هرگونه ثبت، ضبط و انتقال نظام‌مند تجربه را از آنها سلب نمود.

در بین حوادث و وقایع ناامن کشور و استان‌های شمالی، بی‌تردید، می‌توان گفت:

- روز ششم بهمن، نقطه اوج درگیری بین طرفین جبهه سوم (غالبه جنگل‌های شمال کشور) به شمار می‌رود و معنایش این است که غیر از نقطه اوج، نقاط دیگری در درگیری وجود دارد که دارای اهمیت است. از جمله این درگیری‌ها می‌توان به چندین درگیری بین پاسداران و بسیجیان پاسداران در جنگل آمل اشاره نمود، که تعدادی از آن قبل از درگیری ششم بهمن و تعدادی دیگر بعد از ششم بهمن اتفاق افتاد؛ البته مسلم است که ثبت تجربیات وقایع جنگل آمل نیاز به مطالعه و بررسی جداگانه‌ای دارد. دلیل اصلی انتخاب موضوع این است که:

- واقعه ششم بهمن سال ۱۳۶۰ شهرستان آمل یکی از پدیده‌های نادر سیاسی، اجتماعی و نظامی در سطوح سه‌گانه: جهانی، منطقه‌ای و ملی است که هنوز ابعاد و زوایای آن ناشناخته باقی مانده و کم‌تر کسی می‌داند که چرا حضرت امام خمینی (ره) در وصیت‌نامه خود، فقط از شهر آمل و فداکاری مردم آن سخن گفته‌اند؛ گرچه حدود ۳۵ سال از این واقعه عظیم گذشته، اما تاکنون تجربه مفید و سازنده پاسداران و بسیجیان استان، به ویژه شهر آمل به تمامی ثبت و ضبط نشده است. بنابراین جا دارد در کوتاه‌ترین زمان، اقدام عاجل و اساسی در این زمینه صورت گیرد.

ثبت تجربیات ششم بهمن آمل چه اهمیتی دارد؟

برای ثبت و ضبط تجربه یک رویداد سیاسی و یا یک دستاورد انقلابی، لازم است در حوالی زمانی و مکانی همان رویداد، مطالعات تجربه‌نگاری و ثبت تجربه انجام گیرد تا زوایای چندجانبه و

۱- براساس این روحیه، پاسداران معتقد بودند کاری که برای رضای خدا انجام می‌گیرد، نیاز به ثبت و آرایه گزارش نیست.



همه جانبه آن تجربه با دقت مورد بررسی و مذاقه قرار گیرد.

گذشت زمان طولانی از یک واقعه و دور شدن افراد از آن مکان، باعث می‌شود برخی ابعاد و زوایای آن نادیده و به دست فراموشی سپرده شود و اضافه این که، با گذشت حدود ۳۵ سال، می‌توان گفت: بخش زیادی از خاطرات و نکته‌های درس آموز، قابل دسترس نیستند، زیرا افراد مؤثر در آن واقعه یا از دار دنیا رفته‌اند و یا به خاطر بالا رفتن سن، مطالب از یادشان رفته و یا این که به خوبی نتوانند آن را بازگو کنند.

با عنایت به این که تا کنون این فرصت استثنایی از دست رفته، ولی نباید فرصت‌های باقیمانده اندک را از دست داد.

بسیار روشن است وقت باقیمانده برای ثبت وقایعی نظیر حماسه ششم بهمن آمل بسیار کم‌تر از وقت از دست رفته است. لذا لازم است برای ثبت رویداد این واقعه به دو مسأله مهم توجه شود.

- نکته اول، این که در شناسایی افراد با تجربه دقت لازم صورت گیرد تا کسانی که صاحب تجربه هستند، به طور تمام و کمال شناسایی شوند.

- نکته دوم، کیفیت ثبت و ضبط تجربه است که با گذشت ۳۵ سال از زمان وقوع، ثبت ناقص و دست و پا شکسته انجام نگیرد.

موارد زیر اهمیت و ضرورت این امر را روشن‌تر می‌سازد:

- دفاع مردم آمل در برابر متجاوز داخلی، یکی از پدیده‌های نادر در کشور جمهوری اسلامی ایران است.

- مطالعات اولیه نشان می‌دهد، پدیده‌های مشابه در سطح جهان، بسیاری از ویژگی‌های واقعه آمل را ندارد و برخی تجربیات، کاملاً انحصاری است.

- حضور مردم در صحنه برگرفته از شور انقلابی، شعور دینی و مذهبی است و از این نظر می‌تواند تجربه خوبی برای کشورهای اسلامی واقع شود.

- همکاری آحاد مردم و تمامی قشرها و سطوح سنی مختلف با سپاه و نیروهای مسلح، الگوی بومی مناسبی برای داخل کشور به حساب می‌آید.



- ثبت و انتقال تجربیات پاسداران سپاه آمل و اعضای طرح جنگل (پاسداران شهرهای مختلف استان) می‌تواند نسل امروز را در برابر حوادث احتمالی مشابه، هوشیار و آماده سازد.

- چنان‌چه به سرعت، تجربیات واقعه آمل ثبت نشود، به مرور زمان و با شتاب بیشتری نسبت به گذشته، با پیری و مرگ و میر، تجربیات از دست خواهد رفت.

چه اهدافی در این پژوهش دنبال می‌شود؟

هدف کلی پژوهش، مستندسازی تجارب پاسداران بسیجیان و مردم عادی شهرستان آمل و شهرستان‌های اطراف در جهت مهار و کنترل درگیری ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل است، که تاکنون موارد مربوط به خوبی ثبت، ضبط و ارایه نشده است.

آن بخش از تجاری که قابلیت انتقال به نسل فعلی و آینده کشور را دارد، پس از مستند نمودن، در اختیار مراکز آموزشی و تحقیقاتی نیروهای مسلح و همچنین دانشگاه‌ها قرار خواهد گرفت تا:

- اولاً در شرایط مشابه و احتمالی آتی، بتوانند از این گونه تجربیات استفاده کنند.

- ثانیاً به دلیل عدم توجه کافی به این گونه موارد در کشورمان، متأسفانه در موارد مشابه نیز در این جهت مستندسازی و انتقال تجربیات به ندرت انجام گرفته و اثر مکتوب کاربردی و قابل بهره‌برداری نیز تا کنون آن گونه که باید، چاپ و منتشر نشده، تا در اختیار علاقمندان به عنوان یک الگو قرار گیرد.

لذا شاید این اثر بتواند تا حدودی در این مسیر مورد بهره‌برداری لازم قرار گیرد.

نکته مهم در این خصوص، ترویج و انتشار یک «تجربه ویژه» به کشورهایی است که در زمینه حکومت مردمی و دفاع شبه نظامیان از منافع ملی کشورشان حرکت توده‌ای و انقلابی انجام می‌دهند و نیاز دارند تا در مواردی که احیاناً چنین مسائلی رخ می‌دهد، راه‌های مقابله و کنترل لازم را مطالعه نموده و نسبت به آن آمادگی لازم را داشته باشند.

همچنین باید اذعان کرد که در دهه پیش رو و در کشورهایی که بیداری اسلامی در جریان است، برای این گونه مسائل نیاز به مطالعه دستاوردهای وقایع و جریاناتی هستند که در آن، مردم برای دفاع از آرمان‌ها، نظام، حکومت و سرزمین خود، به فداکاری جمعی توجه نموده و در برابر بیگانگان، حتی



از نیروهای مسلح نیز پیشروتر و آماده‌تر باشند و پیشاپیش نیروهای نظامی و امنیتی، سینه خود را سپر انقلاب و حفظ موجودیت خویش بنمایند.

پیشینه تحقیق

واقعه آمل به دلیل اهمیتی که نزد امام خمینی (ره) داشت، نسبت به حوادث مشابه در سطح کشور، در مورد آن مطالبی نوشته شده و سمینارهای گوناگونی نیز در موضوع آن برگزار گردیده، اما می‌توان گفت: اقدامات علمی لازم و کافی در این زمینه انجام نشده، بنابراین باید اذعان کرد که تمام و کمال ابعاد و زوایای آن را مورد مذاقه و بررسی قرار نگرفته است. البته از جنبه توصیف و تحلیل واقعه، فعالیت‌های صورت گرفته کافی به نظر می‌رسد، اما از نظر پژوهش و آموزش‌های بنیادین و با عمق زیاد، می‌توان گفت: نارسایی‌هایی زیادی به چشم می‌خورد.

تجربه‌نگاری و مستندسازی تجربیات، یکی از جنبه‌های تخصصی و پژوهشی است که در ایران، کم‌تر به آن توجه شده و در سطح کشور، تعداد پروژه‌هایی که به ثبت و انتقال تجربیات پرداخته و توانسته به خوبی تجربیات سازمانی را به طور روش‌مند مستند نماید، انگشت‌شمار است.

مطالعه در این زمینه نشان می‌دهد که پروژه‌های مستندسازی تجربیات، عمدتاً به نظریه‌ها و تئوری‌های علمی توجه داشته و کم‌تر پژوهش‌هایی یافت می‌شود که بومی و کاربردی باشد.

با عنایت به این که در مورد واقعه آمل پژوهشی از نوع تجربه‌نگاری انجام نگرفته، می‌توان این پژوهش را جزو اولین پژوهشی دانست که تا حدودی فاقد پیشینه می‌باشد، اما در مورد تجربه‌نگاری و مستندسازی تجربیات، بررسی‌های انجام شده حاکی از آن است که تحقیقات اندکی در این خصوص صورت پذیرفته، که در ذیل به نمونه‌هایی از این گونه تحقیقات (که شباهت و نزدیکی به موضوع دارد)، اشاره می‌شود:

یکی از بهترین و کامل‌ترین اقداماتی که در خصوص تجربه‌نگاری در نهادها و سازمان‌های ایرانی تاکنون انجام شده، تجربه‌نگاری و مستندسازی تجربیات مدیران آموزش و پرورش می‌باشد.

این پروژه پژوهشی از منظرهای مختلف عملیاتی قابل بهره‌برداری است:

- اول این که یک کار دانشگاهی و پژوهشی با عقبه علمی قوی و هدایت و نظارت اساتید معتبر



دانشگاه در این حوزه است.

- دوم این که بر خلاف دیگر کارهای پژوهشی، در عمل نیز فرصت آزمون و اجرا یافته و نتایج آن منتشر شده است.

با گذشت حدود ۷ سال از زمان انجام این تحقیق و به دلیل جابه‌جایی اکثر مسؤولین وقت آموزش و پرورش یکی از مشکلات تیم تحقیق، یافتن اسناد و مدارک این کار پژوهشی بود که سرانجام امکان دسترسی به آنها در آموزش و پرورش میسر نشد. اما به لطف خدا و با پشتکار و پی‌گیری جدی تیم تحقیق، مجری پروژه تجربه‌نگاری آموزش و پرورش - آقای دکتر دری - نسخه‌ای از گزارش پروژه را در اختیار تیم تحقیق قرار دادند.

در سوابق تحقیق به پیشینه تجربه‌نگاری در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بر می‌خوریم که به تازگی در سپاه مطرح شده و هنوز در مراحل آغازین به سر می‌برد که تا کنون نیز دستاوردهای مهم و قابل‌ارایه‌ای داشته است.

باید اذعان نمود که موضوع تجربه و تجربه‌نگاری با همه اهمیت که دارد و با همه تأکیدی که دین مبین اسلام به آن می‌نماید و با همه نیازی که در سپاه به عنوان یک نهاد انقلابی و الگو به آن نیاز داشته، به صورت روش‌مند و متمرکز انجام پذیرفته است. البته استفاده از تجربیات چه در موفقیت‌ها و چه در شکست‌ها در رفتار پاسداران وجود داشته و دارد و بی‌شک بسیاری از توفیقات سپاه در اجرای مأموریت‌ها مرهون همین دید اعتبار‌جو و هوشیارانه در نگاه و رفتار پاسداران می‌باشد، اما تجربه‌نگاری به صورت علمی در سپاه یک موضوع جدید و تازه است.

پیش از این فرآیندهای پراکنده مورد استفاده ثبت تجربیات در جاهای مختلف سپاه، اکثراً به صورت فرم‌های خاص ثبت تجربه بدون یک کار دقیق پژوهشی در این خصوص بوده است، که از آن جمله می‌توان به فرم‌های ثبت تجربه تولید شده در دانشگاه امام حسین (ع) و برخی دیگر از رده‌های سپاه اشاره نمود که در طراحی این فرم‌ها نیز کار دقیق علمی و بومی کامل متناسب انجام نشده است.

علت‌های فراوانی را در عدم ثبت تجربیات می‌توان بیان کرد، که مهم‌ترین آن به نظر نگارنده موارد

زیر می‌باشد:



- عدم احساس نیاز به تجربه‌نگاری با توجه به این که اکثر پاسداران قدیمی در این دوران مشغول کار بودند.

- مشغولیات و مأموریت‌های فراوان سپاه که مجال پرداختن به این گونه مسائل را از سازمان می‌گرفت.

- مشکلات ساختاری در خصوص تجربه‌نگاری مانند این که مأموریت تجربه‌نگاری در سپاه به صورت واضح و شفاف دارای متولی ستادی مشخص و پی‌گیر نبود.

با تحولات جدید در سپاه و تدوین راهبردهای تحول و تعالی و تأکید این راهبردها بر موضوع تجربه‌نگاری و در نتیجه تشکیل معاونت دانش و پژوهش - با مأموریت مشخص و ابلاغ تجربه‌نگاری - تحولات عمیقی در موضوع تجربه‌نگاری در سپاه آغاز شده‌است که از آن جمله می‌توان به تشکیل اداره تجربه‌نگاری و تشکیل کارگروه‌های سازمانی و علمی برای طراحی ساز و کارهای ثبت و تدوین این تجربیات اشاره نمود.

بر اساس تقسیم‌بندی معاونت دانش و پژوهش سپاه، تجربیات سازمانی پاسداران، به ۳ گروه:

- تجربیات مبتنی بر رخداد،

- تجربیات موضوعی،

- و تجربیات دوره‌ای تقسیم می‌شوند.

که هر یک تعریف و ساز و کار جداگانه‌ای برای ثبت و انتشار دارند و این، در کارگروه‌های علمی و سازمانی مختلف در حال تدوین می‌باشند.

تعریف عملیاتی متغیرهای اساسی تحقیق

۱ - مستندسازی (ثبت): مستندسازی، حیات بخشیدن به تجربیاتی است که در صورت ثبت

نشدن، دیر یا زود در ظرف زمان و مکان فراموش می‌شوند.

بر این اساس، مستندسازی این امکان را فراهم می‌کند که از تجربیات دیگران به خصوص سازمان‌های

موفق و الگو در طول زمان در پهنه‌ای وسیع بهره‌برداری شود و از تجارب آنها الگوبرداری گردد.



۲- تجربه: تجربه به مفهوم آزمودن و از آزموده خویش آموختن است. از دیدگاه علمی، تجربه به منزله دانش یا مهارت‌هایی است که به جای استفاده از مکتوبات، از تمرین و ممارست در یک فعالیت یا انجام کاری در یک زمان طولانی حاصل می‌شود.

داونپورت معتقد است:

- تجربیات، به کارها و رویدادهای گذشته بازمی‌گردد.
- ۳- سپاه کربلا: منظور از سپاه کربلا، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استان مازندران می‌باشد که در زمان درگیری آمل در سال ۱۳۶۰ به عنوان ناحیه مازندران در مرکزیت استان قرار داشته است، که گلستان نیز بخشی از مازندران بوده و قرارگاه عملیاتی ابوالفضل (ع) تحت امر سپاه منطقه ۳ استان‌های گیلان و مازندران در سال ۱۳۶۰ قرار داشته است.
- ۴- مهار و کنترل: که منظور و مقصودمان همان تدابیر و تصمیماتی است که توسط سپاه انجام گرفته و باعث کاهش تلفات انسانی نیروهای خودی شده و درگیری با سرعت و دقت بیشتری به پایان رسیده است.

۵- درگیری آمل: منظور حمله مسلحانه اتحادیه کمونیست‌های ایران موسوم به سربداران است که در روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ به شهرستان آمل هجوم آوردند.

روش‌شناسی تحقیق

موضوع ششم بهمن آمل، یک مورد مطالعاتی خاص است که روش تحقیق مناسب برای ثبت تجربه و مستندسازی مدارک و گزارش‌های شفاهی، مطالعه موردی یا موردکاوی است. مورد کاوی یکی از انواع مطالعات توصیفی - کیفی است که عموماً نقش متقابل - همه جانبه - همه متغیرهای تأثیرگذار بر مسأله را تا جایی که ممکن است، به منظور ارائه یک درک صحیح و کامل از وقایع و شرایط موجود را بررسی می‌کند.

این تحقیق مبتنی بر پژوهش میدانی یا مشاهده مشارکتی استوار است. زمانی از این روش بیشتر



استفاده می‌شود که محققان، کنترل کمی بر وقایع دارند و عموماً در بارهٔ یک موضوعی که واقعی است، تحقیق انجام می‌گیرد. لذا پژوهشگران واقع‌گرا و کسانی که در زمینهٔ تحقیقات کیفی کار می‌کنند، علاقهٔ بیشتری به مطالعات موردی دارند. در این تحقیق اطلاعات از طریق پرسش‌نامه، جمع‌آوری منابع و اسناد و نیز مصاحبه‌های عمیق انجام گردیده است.



۲۳

تیرستان

ابزار سنجش متغیرها و اعتبار و پایایی آنها
پژوهش‌هایی از نوع تجربه‌نگاری و ثبت تجربیات در ایران دارای سوابق اندکی است و به ندرت در برخی از وزارتخانه‌ها این نوع پژوهش انجام گرفته و اصولاً فاقد پرسش‌نامه و یا مصاحبه‌نامه بوده است. بنابراین در این تحقیق ابزار گردآوری داده‌ها، بر مبنای پرسش‌نامه‌ای است که توسط محقق تنظیم گردیده است. البته متغیرهای اصلی تحقیق از مبانی نظری استخراج گردیده است. ابزار سنجش متغیرهای تحقیق، مصاحبه‌نامه و پرسش‌نامه‌ای است که توسط محقق تهیه شده و حاوی شاخص‌ها و مؤلفه‌هایی متناسب با اهداف تحقیق است. جهت سنجش اعتبار و پایایی سؤالات مصاحبه و پرسش‌نامه از طریق اعتبار صوری، تعداد محدودی از پرسش‌نامه در اختیار صاحب‌نظران سپاه استان قرار گرفته و پس از بررسی و تحلیل نظرات صاحب‌نظران در این خصوص، سؤالات مبهم و فاقد اعتبار حذف و یا اصلاح شده است. نظر به این که نتایج حاصل از تحقیق، به کل جامعه تعمیم داده نمی‌شود، لذا پرداختن به پایایی پرسش‌نامه و مصاحبه‌نامه چندان مهم نیست.

جامعه آماری

جامعه آماری در این تحقیق، کلیه مدیران و مسئولین، پاسداران و بسیجیان شهرهای آمل، ساری، بابل، نور و محمودآباد که حداقل دارای ۴۰ سال سن بوده و به نحوی در حماسهٔ اسلامی مردم آمل (روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰) دارای تجربهٔ فردی و سازمانی هستند، شامل می‌شود. حجم جامعه آماری تحقیق، حدود ۲۰۰ نفر برآورد گردیده است.

روش نمونه گیری

با توجه به هدف تحقیق که مستندسازی تجربیات پاسداران و بسیجیان می باشد، الزامی به انتخاب نمونه گیری به روش احتمالی (تصادفی) نیست، لذا برحسب نوع تحقیق، از کسانی که صاحب دانش ضمنی و تجربه در مورد واقعه ششم بهمن هستند، به صورت هدفمند و اقتضایی انتخاب شده اند.

حجم نمونه

از بین افرادی که در واقعه ششم بهمن نقش آفرینی کرده و یا از طریق مشاهده مستقیم و یا از طریق شنیدن از افراد صاحب تجربه، اطلاعات مفیدی در اختیار دارند، کم تر کسی است که ویژگی ها و شرایط لازم برای مستندسازی و ثبت تجربه را دارا باشند. لذا تعداد ۴۰ نفر صاحب نظر برای انجام مصاحبه در نظر گرفته شد، که این انتخاب نیز به صورت هدفمند بوده است تا بتوانند در موضوعات چند جانبه و همه جانبه ششم بهمن بهترین تجربیات را مستند نمایند.

روش گردآوری

ابتدا شناسایی افرادی که بایستی پرسش نامه را تکمیل کنند و یا برای ثبت تجربیات با انجام مصاحبه، تیم تحقیق را یاری نمایند، مورد شناسایی قرار گرفتند و در مرحله بعد، تیم پرسش گر و مصاحبه گر، به تعداد مورد نیاز انتخاب و آموزش داده شدند.

پرسش گر و یا مصاحبه کننده با مراجعه به نمونه انتخابی، پرسش نامه را در اختیار قرار داده و پس از توجیه فرد صاحب تجربه، زمانی را برای تکمیل پرسش نامه به توافق رسیدند.

نظر به حساسیت این پروژه، سعی گردید با انجام مصاحبه با صاحبان تجربه، اطلاعات بیشتر و دقیق تری به دست آید. بنابراین پس از توجیه، فرصتی در اختیار آنان قرار داده شد تا آمادگی کسب نمایند و در مرحله بعدی با توافق مصاحبه شونده، جریان مصاحبه انجام گردد. همچنین در صورت عدم آمادگی، زمان انجام مصاحبه به تعویق می افتاد، تا آمادگی لازم حاصل شود.

بسیاری از مصاحبه های انجام شده نشان داد فرد صاحب تجربه، بیشتر به نقل خاطرات و وقایع بسنده نموده و محقق نتوانسته از مصاحبه، تجربه ای را استحصال نماید. لذا برای برخی از افراد مصاحبه



تکمیلی ترتیب دادیم، تا به سؤالات پژوهش پاسخ داده شود، اما به دلیل تخصصی بودن پژوهش و در عوض، عدم متخصص بودن تعدادی از افراد مصاحبه شونده، به تمامی سؤالات مصاحبه‌نامه پاسخ داده نشد.

در حین اجرای مصاحبه، تعدادی از افراد صاحب نظر در این زمینه شناسایی شده و افرادی که در فهرست اولیه جزو مصاحبه‌شوندگان بوده‌اند و به دلایلی حاضر به همکاری نشدند، جایگزین برای آنان تعیین شد.

برای این که افراد مصاحبه شونده بیشتر با اهداف و منظورهای پژوهش آشنا شوند، یک نمونه کامل از ثبت تجربیات توسط محقق که خود در جریان واقعهٔ آمل کسب کرده، در فرم مصاحبه‌نامه درج و تنظیم گردید و به همراه فرم خام مصاحبه‌نامه تکثیر شد و در اختیار مصاحبه شونده قرار گرفت، تا با مطالعهٔ آن، به عنوان الگوی تجربه‌نگاری، آمادگی برای انجام مصاحبه را پیدا نماید.



روش تجزیه و تحلیل اطلاعات


پس از گردآوری اطلاعات و ضبط مصاحبه، مطالب روی کاغذ پیاده شد و ضمن بازبینی و پالایش اولیه، محتوای مصاحبه متناسب با اهداف پژوهش به صورت متن پیوسته و واقعه‌نگاری تنظیم گردید.

بدیهی است با توجه به نوع پروژه که مستندسازی و ثبت تجربیات گذشته است، برای تجزیه و تحلیل اطلاعات، به منظور راستی آزمایی و تطبیق با دیگر داده‌های به دست آمده، سعی گردید با تسلطی که محقق بر واقعهٔ آمل داشته است، از آمار و ارقام ناصحیح جلوگیری نماید و حتی المقدور در این نوشتار درج نشود. بنابراین مطالب مغایر با واقعیات، توسط محقق اصلاح گردید و در مواردی نیز به دلیل مسائل سیاسی و امنیتی، از درج آن خودداری به عمل آمد.

در مرحلهٔ بعدی، تلاش شد تا نکاتی که از نظر محقق به عنوان تجربهٔ قابل ثبت و انتقال محسوب می‌شد، در انتهای محتوای تجربه‌نگاری درج گردد؛ هر چند به وضوح موارد درج شده، توسط مصاحبه شونده بیان نگردید.

مدل تحقیق

تهیه طرح تحقیق	
مبانی نظری تجربه‌نگاری و مستندسازی	
مطالعه اکتشافی	
تهیه ابزار تحقیق	
شناسایی و آماده‌سازی نمونه انتخابی	
ثبت تجربیات پرسشنامه مصاحبه	
راستی آزمایی	
مستندسازی تجربه	
تدوین آیین‌نامه بهره‌برداری	



تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم

تجربه نگاری



تبرستان
www.tabarestan.info



تعریف لغوی تجربه

در فرهنگ «وبستر» و «لغت‌نامه‌دهخدا»، عبارت‌هایی برای معنای تجربه به کار رفته که نمونه‌هایی از آن به شرح زیر است:

- ۱- یک زندگی واقعی از طریق یک یا چند رویداد.
- ۲- شخصاً در معرض پدیده‌ای قرار گرفتن و یا مشاهده نمودن در هنگام وقوع آن.
- ۳- هر آن چه که مشاهده یا زندگی از طریق آن تحقق یافته است.
- ۴- فعالیتی که مهارت آموزی، مشاهده یا تمرین و مشارکت فردی را شامل می‌شود.^۱

مفهوم تجربه

تجربه به مفهوم آزمودن و از آزموده خویش آموختن است.
از دیدگاه علمی، تجربه به منزله دانش یا مهارت‌هایی است که به جای استفاده از مکتوبات، از

تمرین و ممارست در یک فعالیت یا انجام کاری در یک زمان طولانی حاصل می‌شود.

داونپورت معتقد است:

- تجربیات، به کارها و رویدادهای گذشته باز می‌گردد و از آن‌جا که واژه‌های تجربه و تخصص از یک فعل، و به معنای به‌بوته آزمایش گذاشتن ریشه گرفته‌اند، تجربه و تخصص را می‌توان دو واژه مرتبط دانست.^۱

چنان‌چه از تعاریف تجربه برمی‌آید، تجربه به کارها و رویدادهای گذشته باز می‌گردد. بررسی‌ها نشان می‌دهد، این نوع تجربه به دو طریق مستقیم و غیر مستقیم حاصل می‌شود. تجربه مستقیم از طریق درگیری مستقیم فرد یا سازمان با کار و فعالیت خاص ایجاد می‌شود. در حالی که تجربه غیرمستقیم تجربه‌ای است که به‌طور غیرمستقیم برای فرد یا سازمان حاصل می‌شود.

به عبارت دیگر این نوع تجربه از طریق فرد یا سازمان ثالثی به دیگران منتقل می‌شود. اهمیت این نوع تجربه در سازمان‌های امروزی از آن‌جا ناشی می‌شود که ممکن است بسیاری از تجربیات از طریق خود فرد و یا سازمان (تجزیه و تحلیل‌های فردی و سازمانی) ایجاد نشود، بلکه با الگوسازی و یادگیری از طریق مشاهده نحوه کار نظام‌مند افراد یا سازمان‌های موفق صورت گیرد.

تجربه، دانش ویژه‌ای است که به وسیله یک عامل از فرایند حل مسائل گذشته به دست آمده است. بنابراین، تجربه دانش ضبط شده‌ای است که برای آینده کاربر سودمند است.^۲



۳۰

مفهوم تجربه‌نگاری

تجربه‌نگاری فرآیند جمع‌آوری داده‌ها و اطلاعات مرتبط با رخداد واقعی سازمانی و مستندسازی آن است. هر تجربه به نتایج کمی - کیفی خاصی انجامیده و تجربه‌نگار در جریان آن بوده و احیاناً در تمام یا بخشی از آن ایفای نقش کرده و احتمال می‌دهد بتواند آموزه‌های تجربی از آن استنباط نماید؛

۱- گلدوست جویباری، ص ۵۴

۲- دری، ص ۶۰

برای این منظور به مکتوب نمودن، مستند نمودن و منسجم‌سازی دقیق رخدادها می‌پردازد.^۱

اجزای تجربه

تجربه دارای چهار جزء به شرح زیر می‌باشد:

- دانش (مهارت): در تجربه، دانش مربوط به حل مسأله نهفته است.

- تمرین و ممارست: تجربه از تمرین و ممارست حاصل می‌شود و بدون تمرین، فرد مجرب

نمی‌شود.

- فعالیت یا انجام کار: افراد در حین انجام فعالیت‌های کاری و شخصی با روکن‌های حل مسأله

روبه‌رو شده و به تجربه خود می‌افزایند.

- دوره زمانی: تجربه همواره در طول یک دوره فعالیت مستمر ایجاد می‌شود.^۲

انواع تجارب

مجموعه تجارب افراد در زندگی را می‌توان در دو دسته کلی:

تجارب فردی و اجتماعی،

و تجارب سازمانی،

دسته‌بندی کرد.

تجربه فردی

تجارب فردی، مربوط به زندگی شخصی افراد بوده و کاربرد چندانی در این تحقیق ندارد و لذا

از پرداختن به آن خودداری می‌شود.

تجربه سازمانی

هر فرد شاغل، به تناسب جایگاه سازمانی در فرآیند حل مسأله و بهره‌برداری از ظرفیت‌ها

۱- خاکی، فصل چهارم، ص ۴

۲- دری، ص ۵۹



مشارکت می‌کند و از طریق این مشارکت، به کارهایی دست می‌زند که ممکن است بخشی از آنها تازگی داشته و پاره‌ای دیگر حالت تکراری داشته باشد.

فرد از این رهگذر شاهد شکست‌ها و موفقیت‌هایی خواهد بود که می‌تواند با تأمل بر آنها آموزه‌هایی را برای خود و انتقال به دیگران استنباط کند.

این تجربه‌ها، در واقع دانش ضمنی فرد را توسعه می‌دهد.^۱

تجارب سازمانی خود بر دو نوع است:

الف: بدون ارتباط مستقیم با سازمان از طریق ادراک فرد از مجموعه شنیده‌ها و مطالعات خویش در زمینه سازمان و مسائل سازمانی - به ویژه داستان‌ها، ماجراها، مثل‌ها و تفکرات رایج در جامعه درباره سازمان‌ها - یا مشاهده تصاویر ثابت و متحرک از سازمان حاصل می‌شود.

ب: حاصل ارتباط مستقیم با سازمان از طریق:

۱- در نقش ارباب رجوع:

ادراک فرد از مسائل و پدیده‌های سازمانی در اثر مراجعه به سازمان‌ها به عنوان یک ارباب رجوع یا عضو بیرونی (کنش متقابل با سازمان به عنوان عضوی بیرونی) به دست می‌آید.

۲- در نقش عضو سازمان:

ادراک فرد از مسائل و پدیده‌های سازمانی در اثر درگیر شدن در مسائل سازمان و کنش متقابل با محیط درونی و بیرونی آن به عنوان یک عضو موظف و مسؤول در سازمان کسب می‌شود.^۲

فرایند کسب تجربه در سازمان

فرایند کسب تجربه سازمانی، می‌تواند صرفاً از طریق محرک‌ها، شنوایی خاص مانند شنیدن یا خواندن خاطرات، استنباط‌ها و یافته‌های افراد مؤثر در فعالیت‌های سازمان از جمله مدیران، کارکنان

۱- خاکی، ص ۳۱

۲- جعفری مقدم، ص ۱۷



و مشتریان حاصل شود - این در هنگامی است که فرد، هیچ ارتباط یا تعامل مستقیمی با پدیده سازمان و روابط حاکم بر آن ندارد و تنها درباره آن می شنود، مطالعه می کند و یا تصویری ثابت و متحرک مشاهده می کند - و نیز ممکن است از طریق کنش متقابل فرد با پدیده های سازمانی و در نتیجه حضور مؤثر فرد در سازمان حاصل شود.

اساس تجارب سازمانی افراد را زمینه های وراثتی و تجارب خانوادگی آنان تشکیل می دهد. سپس با حضور فرد در جامعه و کسب تجارب عمومی، بر غنای تجارب خانوادگی وی افزوده می شود و سرانجام تجارب سازمانی بر بنای نسبتاً ثابت تجارب قبلی - خانوادگی - و عمومی استوار می گردد. آن چه که می توان تأکید نمود، این است که مجموعه تجارب فردی اعم از خانوادگی، عمومی و سازمانی در ارتباط دو سویه با یکدیگر هستند و هر کدام تحت تأثیر فضای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و یا سیاسی خاص قرار دارند.^۱

مدیر در فرایند کسب تجربه، مراحل بی بردن به وجود مسأله تا پیامدهای اتخاذ تصمیم را مطابق تئوری رفتاری تصمیم گیری، پشت سر می نهد. نکته حایز اهمیت آن است که تکرار فرایند کسب تجربه در اثر برخورد مدیر با مسأله بعدی و در واقع تغییر و تقویت ادراک مدیر از مسأله جدید، در اثر تلفیق این ادراک با ادراک نهایی وی از تجربه قبلی، باعث افزایش اثربخشی تصمیمات می شود و این همان نقش آموزنده و تقویت کننده تجربه در فرایند اتخاذ تصمیم است؛ که با افزایش تصمیمات تجربه شده مدیران، بر نفوذ و تأثیر آن افزوده خواهد شد.

حوزه ها و قلمرو تجربه نگاری

تجربه نگاری به منظور استخراج، استنباط و استنتاج آموزه های تجربی، می تواند در سطوح گوناگون صورت پذیرد.

این سطوح می توانند به شرح زیر باشند:

۱- سازمان و تحولات آن به عنوان یک هویت حقوقی.

۲- سبک و شیوه رهبری.

۱- جعفری مقدم، ص ۲۰ و گلدوست جویباری، ص ۵۶



۳- سبک و شیوه مدیریت.

۴- فعالیت‌های گوناگون کارشناسی

۵- اقدامات اجرایی در حل مسائل، بهره‌گیری از ظرفیت‌ها، استقرار و اصلاح سیستم‌ها، روش‌ها و

فرآیندها، طراحی مدل‌ها و اجرای آنها.

شیوه‌های تجربه‌نگاری

تجربه‌نگاری با هدف نگارش متنی که امکان استنباط و استنتاج آموزه‌هایی از تجربه‌های رخ داده از آن فراهم شود، به شیوه‌های زیر صورت می‌پذیرد:

الف: تجربه‌نگار به عنوان راوی (اول شخص مفرد)

در این حالت تجربه‌نگار آن‌چه برای او رخ داده است، با ذکر دقیق جزئیات، به طور امانت‌دارانه گزارش می‌دهد. در این حالت مورد پژوه می‌تواند خود تجربه‌نگار یا فردی دیگر باشد.

ب: تجربه‌نگار به عنوان سوم شخص مفرد

در این سبک تجربه‌نگار از آن‌چه دیده یا شنیده یا اطلاعاتی را برای آن به دست آورده، سخن می‌گوید و گزارش‌گری می‌کند.

ج: تجربه‌نگاران به عنوان اول شخص جمع (تیمی)

گاهی لازم است به دلایل پیچیدگی و مشارکت افراد گوناگون در شکل‌گیری یک رخداد یا حادثه، تجربه‌نگاری توسط یک فرد صورت نگیرد و توسط یک تیم تجربه‌نگار انجام شود. این تجربه‌مدون می‌تواند تجربه خود گروه باشد، یا تجربه گروهی دیگر.^۱

سبک‌های تجربه‌نگاری

سبک‌های تجربه‌نگاری عبارتند از:

۱- خاکی، فصل چهارم، ص ۶





- ۱- ساختار خطی- تحلیلی
- ۲- ساختار مقایسه‌ای
- ۳- ساختار مرتب تاریخی
- ۴- ساختار مبتنی بر ارایه تئوری
- ۵- ساختار معکوس
- ۶- ساختار نامرتب
- ۷- ساختار گزارش تحقیقی
- ۸- سبک روایتی شامل سبک خاطره نویسی، خاطره گویی، داستانی
- ۹- سبک عبارتی شامل بیان پیشینی آموزه‌ها و پسینی آموزه‌ها
- ۱۰- سبک گزاره‌ای شامل بیان باورهای تحلیلی و باورهای ناشی از تجربه
- ۱۱- سبک‌های تمثیلی- استعاری
- ۱۲- سبک عملکردی

نگارش سند تجربه

- تجربه‌نگاری فرآیندی است که به نگارش سند خوب منجر می‌شود. برای تدوین خوب سند تجربه، توصیه‌های زیر مفید است:
- ۱- سعی شود مطالب واقع‌گرایانه بوده و به نفع یا ضرر فرد خاصی نباشد.
 - ۲- زمان انجام رخدادهای اصلی و فرعی مشخص باشد.
 - ۳- از ذکر کلمه بررسی، مطالعه و ارزیابی در عنوان سند پرهیز شود.
 - ۴- سعی شود از نظرات کسانی که درگیر تجربه بوده‌اند، استفاده شده تا وقایع دقیق بیان شود.
 - ۵- از ذکر مطالب حاشیه‌ای خودداری شود.
 - ۶- برای موضوعی تجربه‌نگاری شود که پایان یافته و به نتایجی انجامیده باشد.
 - ۷- نتیجه شکست یا پیروزی در انتخاب تجربه اهمیت ندارد، مهم درس آموز بودن شکست یا پیروزی است.

۸- ضرورتی ندارد که تجربه‌نگاری در بارهٔ موضوعی باشد که تمام آن توسط شخص شما صورت پذیرفته باشد، بلکه می‌توانید روایت‌گر یک ماجرا یا عضوی از یک تیم باشید که درگیر یک تجربه بوده‌اید.

ویژگی‌های یک سند تجربه خوب

برای تجربه‌ای که به خوبی تدوین شده باشد و بتواند جذابیت و آموزندگی لازم را داشته باشد،

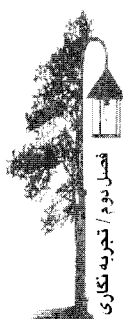
ویژگی‌های زیر مناسب است:

- ۱- مشخص بودن هدف آن
- ۲- مجذوب کردن خواننده از ابتدای متن
- ۳- بالا بودن فرصت‌های یادگیری از آن
- ۴- برای خوانندگان در سطوح گوناگون آموزنده بودن
- ۵- آموزه‌های تازه برای گفتن داشتن
- ۶- داشتن ساختاری مناسب، موجز و روشن
- ۷- مشخص بودن کاربرد
- ۸- جزئیات رفتارها و تصمیمات را ذکر می‌کند، ولی خط کلی داستان گم نمی‌شود.
- ۹- حالتی واقعی دارد
- ۱۰- قضاوت‌های ارزشی در متن تجربه وجود ندارد: مانند این که نوشته شود: «مدیر در این موقعیت تصمیمی خردمندانه گرفت.»
- ۱۱- تئوری پیشنهاد نمی‌کند، ولی موضوعات پیچیده و بحث‌انگیز را مطرح می‌کند.
- ۱۲- ارتباط بین تئوری‌ها و موضوعات تجربه در بخش تحلیل ارائه می‌شود، نه در نتیجه.
- ۱۳- شامل هنجارها، دیدگاه‌ها و قضاوت‌های شخصی افراد درگیر در تجربه است.

بایدها در تجربه‌نگاری

- باید ضرورتاً همهٔ اطلاعات در ارتباط مستقیم با مسأله باشد و بخشی از اطلاعات نیز می‌تواند زمینه‌ای باشد.





۳۷

- سند تجربه باید مسیری روشن، منسجم و منطقی را طی نماید.
- باید به تفاوت بین واقعیت و تفسیر واقعیت اهمیت دهد.
- باید از منابع دست اول اطلاعاتی استفاده نمود.
- باید وقت کافی برای جمع آوری اطلاعات درست، اختصاص داد.
- باید در صورت نیاز، دانش نظری را گسترش داد.
- باید موافقت و اجازه سازمان مربوط را برای انتشار و ذکر مطالب جلب نمود.
- در متن سند باید دیدگاه‌ها، هنجارها و قضاوت‌های مدیران و بازیگران کلیدی ذکر شود، نه دیدگاه‌های تجربه‌نگار.^۱

روش‌های تجربه‌نگاری

۱- شیوه شفاهی بیان تجربه‌ها

منظور از شیوه شفاهی برای ثبت و بیان تجربیات، گفت‌وگو است. گفت‌وگو نماد ارتباطات افراد است. بدون شک گفت‌وگو، روشی بهتر برای به دست آوردن دانش ضمنی و تجربی موجود در یک فرایند است.

سازمان‌ها معمولاً افرادی تیزهوش را استخدام می‌کنند، ولی بعد یا آنها را بی‌خاصیت می‌کنند و یا آن قدر به آنها کار می‌دهند که نه وقتی برای گفت‌وگو داشته باشند و نه فرصتی برای تفکر. مدیران اگر به کسانی که در یک محل کار می‌کنند، فرصت گفت‌وگو ندهند، تضمینی برای حل مشکل انتقال و مبادله دانش به ویژه در سازمان‌های بزرگ وجود نخواهد داشت. به میزانی که گفت‌وگوها در یک سازمان بیشتر شود، زمینه انتقال دانش و تجربه بیشتر نیز فراهم می‌شود.^۲

۲- یادگیری تجربی

یادگیری مستقیم یادگیری‌ای است که از طریق تحصیلات به دست می‌آید و به عهده دانشگاه‌ها و

۱- خاکی، فصل چهارم، ص ۶۱

۲- خاکی، فصل دوم، ص ۲۳

مراکز علمی است. اما نوع دیگر یادگیری، یادگیری تجربی است که در یک موقعیت عملیاتی و اجرایی حاصل می‌شود. این یادگیری می‌تواند در یک محیط اجتماعی و در بین افراد مختلف ایجاد شود. به این نوع یادگیری که از طریق تجربه دیگران ایجاد می‌شود، یادگیری اجتماعی نیز گفته می‌شود.

دیوید کلب معتقد است:

- یادگیری از رویکرد ما نسبت به چگونگی برخورد با موقعیت‌های گوناگون روزانه در کار و زندگی و نحوه عکس‌العمل نسبت به آنها نشأت می‌گیرد. اما همان گونه که واکنش ما نسبت به پدیده‌های اطرافمان متفاوت است، به طور متفاوت نیز یاد می‌گیریم.

کلب و همکارش راجر فری در سال ۱۹۷۵ مدل یادگیری تجربی را که دارای چهار جزء اساسی به شرح زیر است، ارائه نمودند:

جزء اول: تجربه.

جزء دوم: مشاهده و انعکاس.

جزء سوم: مفهوم سازی.

جزء چهارم: به کارگیری در محیط جدید.

طبق نظر کلب و فری، فرایند یادگیری می‌تواند در هر نقطه‌ای از این چرخه ایجاد شود. فرایند یادگیری زمانی آغاز می‌شود که فردی با انجام یک فعالیت به خصوص، تأثیرات آن را در موقعیت مورد نظر ملاحظه نماید.

مرحله دوم درک این تأثیرات در نمونه‌های عینی است، به گونه‌ای که اگر مسأله‌ای مشابه در موقعیت مشابه ایجاد شود، بتوان فعالیت‌های لازم برای حل آن را پیش بینی کرد. مرحله سوم تعمیم تجربه است. تجربه باید برای به کارگیری در شرایط جدید آماده شود. بدین طریق که مفاهیم اساسی را باید شناسایی و سپس قواعد و شرایط استفاده از آن در محیط‌ها و موقعیت‌های مختلف تعیین شود.

و در مرحله نهایی این که استاندارد برای به کارگیری مجدد تجربه در شرایط جدید ارائه گردد.



یعنی به کارگیری تجربه در محیطی با شرایط جدید و بر اساس استاندارد.^۱

۳- مطالعات موردی

مطالعه موردی و موردنویسی به عنوان روشی برای تقویت تفکر در سازمان و روشی برای تقویت یادگیری فردی، گروهی و سازمانی، و همچنین به عنوان یک یا چند روایت سازمانی، به عنوان ابزاری برای تجزیه و تحلیل تصمیمات سازمانی، ابزاری برای تبدیل دانش ضمنی به دانش آشکار و در نهایت ابزاری برای مستندسازی تجارب مدیران کاربرد فراوانی دارد.

مطالعه موردی از چند جهت برای مستندسازی مؤثر است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف- مطالعه موردی، دانش فردی را در قالب کلمات، جملات و بالاخره یک قضیه، روایت یا ماجرای سازمانی کدگذاری می‌کند و دانش ضمنی نهفته در ذهن صاحب تجربه را به دانشی آشکار در قالب متن تبدیل می‌کند.

ب- زبان انتقال دانش ضمنی به آشکار، زبان متداول روزمره است و نیازمند مشارکت مهندسين دانش برای تبدیل دانش صاحب تجربه به زبان کامپیوتر نیست.

ج- صاحب تجربه برای مستندسازی دانش سازمانی نهفته در تجربیات خویش، بهتر است پس از پایان هر روز یا پایان فرایند کسب تجربه، اقدام به نگارش کند.

د- هرچه موردنویس یا صاحب تجربه در نگارش تجربیات خویش در قالب مطالعات موردی از تسلط و تمرین بیشتری برخوردار شود، تسلط وی بر فراخوانی دانش ضمنی نهفته در ذهن و تبدیل آن به دانش آشکار، افزایش می‌یابد.

ه- بیان روایی موجود در مطالعه موردی بر جذابیت آن افزوده و تمایل و کشش بیشتری برای مطالعه و اتمام آن ایجاد نموده و از سوی دیگر، میزان به خاطر سپاری و سرعت یادآوری آن را در ذهن خواننده

افزایش می‌دهد.^۲

۱- دری، ص ۸۲

۲- جعفری مقدم، ص ۲۴۹



۴- مصاحبه حین خروج

بسیاری از سازمان‌ها برای دانش کارکنان خود ارزش قایل هستند و اهمیت دانشی که با رفتن کارکنان از سازمان خارج می‌شود، درک می‌کنند.

این سازمان‌ها فرایندی به نام فرایند خروج دارند.

فرایند خروج دو هدف اساسی را دنبال می‌کند:

- نخست این که فردی که از سازمان خارج می‌شود، فقط جسمش از سازمان خارج شود، ولی

هم‌چنان در شبکه ارتباطی سازمان باقی بماند و فرصت همکاری بعدی با او حفظ شود.

- دوم این که دانشی که این فرد در طول سالیان سال و با هزینه‌ای که سازمان متقبل شده، به

دست آورده است، با رفتن او از دست نرود.

مصاحبه حین خروج عبارت است از:

- ابزاری برای استخراج دانش از افرادی که سازمان را ترک می‌کنند، برای این که دانش‌های

مهم و حیاتی سازمان با خروج این افراد، از سازمان نرود.

مصاحبه حین خروج پرکاربردترین ابزارهای مدیریت دانش است و در مقایسه با سایر ابزارهای

مشابه، ویژگی‌های منحصر به فردی دارد که آن را به ابزاری ویژه برای مدیریت دانش با اثربخشی

بالا تبدیل می‌کند.

این ویژگی‌ها به طور عمده به این مسأله مربوط است که مصاحبه حین خروج هنگامی انجام می‌شود

که فرد مورد نظر به لحاظ رسمی، وابستگی خاصی به سازمان ندارد، بدین ترتیب او با سخاوت بیشتری

دانش خود را در اختیار سازمان قرار خواهد داد.

در واقع، فرد در حال خروج، دیگر جایگاهی در سازمان برای خود متصور نیست. بنابراین از

تضعیف موقعیت خود به دلیل ارائه دانشش هراسی ندارد. این موضوع باعث می‌شود، احتکار دانش

در چنین مواردی به طور معمول کم‌تر روی دهد.

همچنین به دلیل این که فرد از سازمان جدا خواهد شد، باز به طور معمول ترسی از بیان حقایق

ندارد. بیان شکست‌ها و دلایل آنها، بیان مهم‌ترین نقاط ضعف سازمان و حتی بیان مهم‌ترین تجارب



ناموفق شخصی، در این شرایط خیلی راحت تر است.
سازمان باید از این فرصت استثنایی برای کسب تجارب و دانش مبتنی بر شکست‌های گذشته
به بهترین نحو استفاده نماید.

سناریوهای مصاحبه حین خروج

مصاحبه حین خروج می‌تواند به روش‌های مختلفی اجرا شود.
در این بخش، مهم‌ترین سناریوهایی را که به طور معمول در مصاحبه حین خروج دنبال می‌شوند،
معرفی و تحلیل می‌کنیم. هر یک از این سناریوها مزایا و معایبی دارد.
نکته مهم این است که مدیران بتوانند با تحلیل مناسب شرایط سازمانی و نیازهای سازمان،
تلفیق مناسبی از این سناریوها را به کار گیرند.



۴۱

۱/۴- مصاحبه حین خروج ممکن است با تکیه بر مستندسازی دانش انجام شود. در این سناریو،
تلاش می‌شود تا دست کم، دانش فرد در حال خروج را استخراج و مستند کنیم.
مزیت این روش آن است که خروجی آن مانند غذای جویده شده است؛ اما چند نقطه ضعف
بزرگ دارد:

- نخست این که بسیاری از دانش‌ها و تجارب ارزشمند افراد، که ماهیت ضمنی دارند، به راحتی
قابل مستند کردن نیستند.

- دیگر این که نمی‌توان به بهانه مصاحبه حین خروج، بیش از یک مقدار مشخص از وقت
کارمندان را گرفت.

- نقطه ضعف دیگر این رویکرد این است که، به طور معمول کارکنان در مقابل مستندسازی
دانش‌های خود مقاومت دارند.

۲/۴- برخی مواقع که امکان مستند کردن محتوای دانش یک فرد وجود ندارد، تنها باید نشانی

دانش را مستند کرد. به عنوان مثال به جای این که از یک جوشکار خبره بپرسیم:
"تکنیک‌های جوشکاری لوله‌های نفتی در آب‌های شور چه هستند،" تلاش می‌کنیم که مشخصات کلی این دانش را شناسایی و مستند کنیم.
نتیجه این کار، دانش نیست، اما اطلاعاتی است که سازمان با داشتن آنها می‌تواند به آن دانش دست پیدا کند.

۳/۴- در موضوع استاد و شاگردی قبل از خروج، باید دانست که دو رویکرد قبلی بیشتر ناظر به مستندسازی است، اما بعضی وقت‌ها نه تنها دانش را نمی‌توان مستند کرده بلکه مستند کردن نشانی دانش نیز اثر بخش و مفید نخواهد بود.
در این حالت، مصاحبه حین خروج، به شکلی عملی و اجرایی در قالب یک فرایند یادگیری استاد و شاگردی اجرا می‌شود.

در این روش، محوریت با افراد است، نه با مستندات. از فرد خبره‌ای که از سازمان خارج می‌شود، خواسته می‌شود تا در طول یک فرایند استاد و شاگردی، دانش خود را به افرادی که قرار است جایگزین شوند، منتقل کند.

۴/۴- شبکه سازی و برقراری ارتباطات عملی، رویکرد شبکه سازی و استقرار سازوکارهای همکاری بعد از انفصال از خدمت است؛ هر چند این روش مزایای زیادی دارد، اما دردسر زیادی نیز به همراه دارد.

رفع سوء تفاهم‌ها، تعریف مشوق‌های لازم برای تداوم همکاری، تعریف چارچوب‌های همکاری در قالب کمیت و کیفیت همکاری، توافق بر دستمزد متناسب، همه از کارهایی است که برای ایجاد یک شبکه ارتباطی اثربخش ضروری است.

این روش به طور معمول برای افراد کلیدی و ویژه که ارزش خاصی برای سازمان دارند و شخصیت و بصیرتشان برای سازمان بسیار راه گشاست، به کار گرفته می‌شود.





۴۳

تبرستان
www.tabarestan.info

مراحل اجرای مصاحبه حین خروج

الف: شناسایی و تحلیل سوابق، دانش و روحیات فرد

۱- شناخت دلیل ترک سازمان

۲- شناخت نوع دانش و تخصص فرد

۳- شناخت لازم در باره ویژگی‌های شخصیتی فرد

۴- معلوم نماییم آیا این فرد کل‌نگر است یا جزءنگر

۵- معلوم نماییم فرد اهل حرف است یا عمل؟

۶- شناخت سابقه ذهنی فرد در مورد سازمان

۷- ارزیابی ویژگی‌های عمومی فرد

ب: شناسایی دانش‌های کلیدی هدف برای استخراج

۱- تحلیل سوابق کاری و اجرایی

۲- تحلیل نیاز سازمان

ج: طراحی چهارچوب مصاحبه و مستندات

د: تهیه مستندات پشتیبان

ه: انتخاب فرد مناسب برای انجام مصاحبه

و: اجرای جلسات مصاحبه

ز: مستندسازی بلافاصله

ح: پالایش و تحلیل یافته‌ها، به منظور اثر بخش بودن این تحلیل باید اطلاعات به دست آمده را

دسته بندی و موارد مفید را از سایر موارد جدا کرد.

دسته بندی زیر برای پالایش یافته‌ها استفاده می‌شود:

۱- موارد مبهم و نامفهوم

۲- موارد کلی و انتزاعی

۳- موارد تناقض

۴- موارد غیر معقول

۵- موارد ناقص

۶- موارد جالب، قطعی و کاربردی

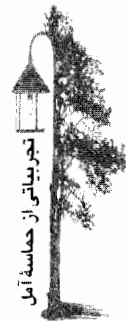
۷- نشانی دانش

۸- موارد به درد بخور

ط: به اشتراک گذاشتن یافته‌ها

ی: کسب تجربه و بهبود مراحل فوق بر اساس تجارب قبلی مصاحبه‌هین خروج

ک: تحلیل‌های بلند مدت بر نتایج مصاحبه‌ها



ملاحظات اجرایی در مورد مصاحبه‌هین خروج

- فردی و گروهی:

برخی موارد سازمان با خروج جمعی از کارکنان مواجه می‌شود که در این صورت انجام مصاحبه به صورت گروهی باعث می‌شود بقیه افراد نیز نکات و مسائل مرتبط با آن موضوع را مطرح کنند و همان‌طور که مصاحبه‌هین خروج با چند مصاحبه شونده برگزار می‌شود، می‌توان آن را با چند مصاحبه‌کننده نیز برگزار نمود.

- مهارت گوش‌دادن و پرسش‌گری:

باید مصاحبه‌کننده مهارت‌های ارتباطی بسیار بالایی داشته باشد که یکی از آن مهارت‌ها، گوش‌دادن است، نه شنیدن؛ و این با تمرین و ممارست انجام‌پذیر است.

- روش‌های غیر حضوری:

جوهره اصلی مصاحبه حین خروج برگزاری جلسات حضوری است، اما در صورت ضرورت می‌توان از تعاملات مکتوب، تعاملات الکترونیکی و تلفنی استفاده نمود و یا برای تکمیل مصاحبه از این ابزار استفاده کرد.

- در انبار گاه فقط به دنبال طلا بودن:

در مصاحبه حین خروج فقط به دنبال دانش‌های کلیدی و ارزشمند بروید. باید با هوشمندی، بحث را به سمت شناسایی استخراج دانش‌های کلیدی سوق داد.

- تیم و واحد مصاحبه حین خروج:

مصاحبه حین خروج یک کار تخصصی است. اعضای تیم باید در موضوع مورد سؤال تخصص داشته باشند. باید با مهارت‌ها و روش‌های مصاحبه و ارتباط مؤثر نیز آشنا باشند.

- فرهنگ سازی در خصوص مصاحبه حین خروج:

گاهی، مقاومت‌هایی از نظر فرهنگی، چه برای مصاحبه‌شدن و چه برای مصاحبه کردن در هنگام خروج وجود دارد. باید این فرهنگ در سازمان جا بیفتد که مصاحبه حین خروج حق سازمان است. و دیگر این که فرهنگ ترویج دانش و آرایه تجارب در سازمان تقویت شود.

- ثبت دانش به نام دارنده آن:

همین قدر که یک متخصص ببیند که تجاربش در سازمان با نام او به افراد دیگر منتقل می‌شود و از آنها استفاده می‌شود، بسیار برای او ارزشمند است.

- ایجاد اعتماد و اطمینان:

اگر بتوانید در چند دقیقه اول مصاحبه به شکلی دل مصاحبه شونده را به دست آورید و به گونه‌ای در او احساس راحتی و صمیمیت ایجاد کنید که به شما اعتماد کند، هشتاد درصد راه را طی کرده‌اید.



رعایت احترام یک اصل است. مصاحبه حین خروج با افراد عادی سازمان انجام نمی‌گیرد، خبرنگاران به طور معمول بسیار حساس هستند و به شدت نسبت به بی‌احترامی واکنش نشان می‌دهند. لذا استفاده از عبارتهایی چون متخصص، خبره به جای پرسنل و کارمند مناسب‌تر است.

- مصاحبه حین خروج با افراد خاص:

گاهی فرد مصاحبه شونده از نظر سطح تخصص و مسؤلیت یا موقعیت سازمانی جایگاه ویژه‌ای دارد. مانند وزیر یا معاونین وزیر؛ که در چنین مواردی تمامی فعالیت‌های مصاحبه باید با دقت خاص و با رعایت ملاحظات سیاسی و رسمی انجام گیرد.

- بهتر است که سؤالات باز باشد نه بسته:

به‌طور معمول سؤالاتی که با هدف استخراج دانش در جلسات مصاحبه حین خروج پرسیده می‌شود، باز هستند. سؤالات باز راه را برای ارائه نظرات به صورت مبسوط باز می‌گذارد.

- هم تجارب موفق و هم تجارب ناموفق:

در مصاحبه حین خروج باید به هر دو دسته تجربیات خبرنگاران توجه شود. هم تجربیات موفق و هم تجربیات ناموفق. تجربیات موفق به طور معمول، روش‌هایی کاربردی و کارا برای انجام بهتر کارها در اختیار قرار می‌دهد. تحلیل تجربیات ناموفق شاید کمی سخت‌تر باشد، اما بسیار ارزشمند است. چون ایده‌هایی برای جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته و رفع آنها در اختیار سازمان قرار می‌دهد.

- نقد کردن ممنوع:

در جلسات مصاحبه، نباید نظرات و دیدگاه‌های فرد مخاطب را به چالش کشید و آنها را نقد کرد. این جلسات فرصت طلایی هستند برای این که تا حد امکان، نظرات و تجربیات افرادی که دیگر هیچ‌گاه در سازمان نخواهند بود، در اختیار سازمان قرار گیرد. بنابراین نباید این فرصت طلایی را به جلسه مجادله تبدیل کرد.



تبرستان

www.tabarestan.info

فصل سوم

مستندسازی تجربیات



تبرستان
www.tabarestan.info



تعریف مستند

در لغت‌نامه دهخدا واژه مستند به این صورت تعریف شده است:

- کسی که پناه به او برده می‌شود، تکیه کرده شده، تکیه و محل تکیه و پستی تکیه‌گاه، متعهد،

سند.

و در فرهنگ هزاره، معنای استناد، آرایه سند و جمع‌آوری اسناد را آورده است.

مستندسازی فقط به مفهوم نوشتن متن و یک سری عکس و نقشه نیست. درست است که اینها جزو مستندسازی است، اما خیلی اوقات در این راستا، مدیران پروژه با استفاده از یک گروه فیلم‌بردار حرفه‌ای تمامی مراحل را فیلم‌برداری می‌کنند یا این که یک گروه انیمیشن‌ساز تمامی مراحل را شبیه‌سازی می‌کنند.

مستندسازی معمولاً مراحل تدوین و تکوین یک فعالیت، یا مجموعه‌ای از فعالیت‌ها، از مرحله احساس نیاز تا انجام آن را شامل می‌شود.

به بیان دیگر، مستندسازی برقراری ارتباط اسنادی بین اقدام‌های مختلف انجام یک فعالیت یا

مجموعه‌ای از فعالیت‌هاست که تحقق آن مستلزم آن است که:
۱- راه‌کارهای اجرایی و اقدام‌های ضروری راجع به هر فعالیت، از قبل مشخص و تعریف شده باشد.

۲- مرجع ذی‌صلاحی انجام آن را به تصویب رسانده و سازمان مجری و نیروهای دست‌اندرکار آن شناسایی و معین شده باشد.

۳- نتایج فعالیت‌ها و آثار مرتبط با آن، اهم‌ان‌مثبت یا منفی بنا بر پیش‌بینی، معین و مشخص شده باشد.

هدف از مستندسازی

هدف مستندسازی در سازمان عبارت است از اطمینان حاصل کردن از این که هر عاملی می‌تواند به تمامی اطلاعاتی که مورد نیاز وی برای انجام امور مربوط می‌باشد، دسترسی پیدا کند. این اطلاعات در زمان یا شرایط خاصی که لازم باشد، ممکن است به صورت کاغذی، الکترونیکی یا اشکال دیگر مستندسازی شوند.

برای رسیدن به این هدف، مدیریت باید:

- به الزامات خروجی توجه نماید

- از صحت، قابلیت دسترسی، قابلیت اطمینان و امنیت اطلاعاتی که می‌بایست به تمامی کاربران درگیر در سازمان و همچنین افرادی که برای استخدام نیاز به دانستن این اطلاعات دارند، برسد، مطمئن گردد.

- از هماهنگی مجموعه اطلاعات کلی سازمان برای سهولت به کارگیری مؤثر و کارآمد اطلاعات توسط افراد در خارج یا داخل سازمان اطمینان حاصل نماید.

- مطمئن شود افرادی که برای انجام امور مربوط، نیاز به اطلاعات دارند، از آمادگی این اطلاعات، روش‌های دسترسی به آنها و روند دست‌یابی به جدیدترین اطلاعات آگاهی دارند.^۱

۱- گلدوست جویباری، ص ۷۴



مستندسازی تجربیات مدیران

مستندسازی، حیات بخشیدن به تجربیاتی است که در صورت ثبت نشدن، دیر یا زود در ظرف زمان و مکان فراموش می‌شوند. بر این اساس مستندسازی این امکان را فراهم می‌کند که از تجربیات دیگران به خصوص سازمان‌های موفق و الگو در طول زمان در پهنه‌ای وسیع بهره‌برداری شود و از تجارب آنها الگو برداری گردد.

مستندسازی تجربیات مدیران، مستلزم بیان دقیق و روش‌آدراکات و اقدامات انجام گرفته در دوره‌های ماقبل تصمیم، تصمیم و پس از تصمیم است. همچنین مستلزم ذکر دقیق عوامل چهارگانه تأثیرگذار بر آن، یعنی شخصیت تصمیم‌گیرندگان، مشخصات و ویژگی‌های عمومی تصمیم‌گیرندگان، عوامل درون سازمانی و عوامل بیرون سازمانی است.

منافع مستندسازی تجارب مدیران

اساسی‌ترین منافع مستندسازی تجربیات مدیران از دیدگاه مدیریت دانش را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

- ۱- ثبت تاریخی، تحلیلی و نیز علمی تجارب، موفقیت‌ها، دستاوردها، مراحل رشد و سایر رویدادهای تعیین‌کننده سازمان.
- ۲- فراهم آمدن زمینه ثبت، گسترش و آموزش فرهنگ سازمان به نسل‌های بعدی کارکنان و مدیران.
- ۳- فراهم گردیدن ابزاری برای توجه به ابعاد مختلف مسائل سازمانی و ساز و کاری برای نگرش به مسائل سازمان از زوایای گوناگون.
- ۴- فراهم شدن زمینه بازخوانی رویدادهای گذشته و امکان ارزیابی علمی نقاط قوت و ضعف سازمان و مدیریت آن.
- ۵- ابزاری برای خلق نظریه‌های بومی مدیریت.
- ۶- فراهم شدن زمینه‌های تسهیل و تقویت فرایند یادگیری سازمانی.



۷- ابزاری برای الگوبرداری از بهترین تجربیات.^۱

معیارهای مستندسازی تجربیات مدیران

معیارهای مستندسازی تابع معیارهای پیچیدگی تصمیمات تشکیل دهنده هر تجربه است که در سه مرحله "پیش از تصمیم، تصمیم و پس از تصمیم" دسته‌بندی و آرایه می‌شود. معیارهای پیچیدگی پیش از تصمیم، شامل ۴ پیچیدگی، در مرحله تصمیم، ۶ پیچیدگی و پس از تصمیم، یک پیچیدگی وجود دارد که عبارتند از:

معیارهای پیش از تصمیم

۱- پیچیدگی ناشی از ریشه‌های مسأله یا فرصت:

این پیچیدگی با ۳ عامل اندازه‌گیری می‌شود، که تعداد، تنوع و میزان تعامل عوامل مؤثر بر ظهور مسأله را شامل می‌شود.

اغلب سازمان‌ها زاده چند عامل از عوامل: فردی، گروهی، درون سازمانی و یا عوامل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است. هرچه عوامل یاد شده متفاوت‌تر و متنوع‌تر باشد، باعث پیچیدگی بیشتر مسأله سازمانی خواهد شد و هر اندازه میزان تأثیرپذیری و تأثیرگذاری متقابل عوامل مؤثر بر ظهور یک مسأله سازمانی بیشتر باشد، ابعاد آن گسترده‌تر و میزان پیچیدگی علل ظهور آن بیشتر خواهد بود.

۲- پیچیدگی ناشی از قابلیت پیش‌بینی بروز مسأله:

مسائل سازمانی یا روزمره هستند یا غیر روزمره. مسائل روزمره قابل پیش‌بینی است، ولی مسائل غیر روزمره قابلیت پیش‌بینی کم‌تری دارد. بر این اساس هرچه مسأله‌ای دور از انتظارتر و غیر قابل پیش‌بینی‌تر باشد، بر پیچیدگی فرآیند تصمیم‌گیری درباره آن و در واقع پیچیدگی تجربه مدیران درگیر با آن مسأله خواهد افزود.

۱- گلدوست جویباری، ص ۹۱ و جعفری مقدم، ص ۴۳



۳- پیچیدگی ناشی از پیامدهای بروز مسأله:

۴ عامل: تعداد پیامدها، تنوع و گوناگونی پیامدها، میزان اثرگذاری هر یک از پیامدها و میزان تعامل و تأثیرگذاری هر یک از پیامدها بر یکدیگر در این پیچیدگی نقش دارند. در این مورد، دوراندیشی یا آینده‌نگری و همه‌جانبه‌نگری مدیر می‌تواند میزان پیچیدگی پس از ظهور مسأله را کاهش دهد؛ اگر چه ممکن است در هر مسأله سازمانی یک یا تعدادی پیامد غیر قابل پیش‌بینی آشکار شود که خارج از انتظار باشد و یا آثار متقابل پیامدها با یکدیگر به نحوی دور از انتظار خود نمایی نماید.

۴- پیچیدگی ناشی از تعداد گزینه‌های فراروی مدیر:

هنگامی که مدیر تنها یک گزینه مشخص پیش رو دارد و نتایج انتخاب گزینه نیز برای وی کاملاً روشن است، پیچیدگی فرآیند تصمیم‌گیری کاهش می‌یابد. در مقابل، هنگامی که چند گزینه قابل بررسی در برابر مدیر است، یا آن‌چنان که گاه در فرآیند سیاسی یا اداری تصمیم‌گیری رخ می‌دهد، مشاوران یا افراد با نفوذ، چند گزینه مشخص را در برابر مدیر نهاده‌اند، تا وی یکی از آنها را انتخاب کند و نتایج حاصل از انتخاب هیچ یک از گزینه‌های یادشده را نیز نمی‌توان به دقت برآورد نمود.

معیارهای دوره اتخاذ تصمیم

۱- پیچیدگی ناشی از بدیع و خلاقانه بودن راه حل:

هر چه مدیر در فرآیند اتخاذ تصمیم، راه حل‌های خلاقانه‌تری را به مرحله اجرا درآورد، پیچیدگی فرآیند تصمیم‌گیری بیشتر خواهد شد و در نتیجه ارزش آن برای مستندسازی افزون‌تر خواهد بود.

۲- پیچیدگی ناشی از سِمَت و شخصیت تصمیم‌گیرنده:

هر چه سمت تصمیم‌گیرنده در سطوح سلسله مراتب سازمانی بالاتر و نقش وی در مجموعه



سازمان، تعیین کننده‌تر باشد، ابعاد تصمیم و پیامدهای آن گسترده‌تر خواهد بود و هرچه شخصیت وی الهام بخش‌تر و متمایزتر از دیگران باشد، اهمیت و ضرورت مستندسازی تجربه وی افزون‌تر خواهد شد.

۳- پیچیدگی ناشی از فرایند کسب توافق:

چنانچه تصمیم گیرنده برای انتخاب گزینه نهایی تنها به ایده‌های خویش و نیز رضایت نهایی خود بسنده نماید و اتخاذ تصمیم بدون تعاملات، مشاوره‌ها، مناجحات و چانه‌زنی‌ها انجام گرفته باشد، پیچیدگی فرایند کاهش می‌یابد، و در مقابل هنگامی که انتخاب و اجرای گزینه نهایی جز با جلب رضایت سایر ذی‌نفعان و طی مراحل دشوار مشاوره، همراه با رایزنی نباشد، بر پیچیدگی فرایند اتخاذ تصمیم افزوده خواهد شد.



۵۴

۴- پیچیدگی ناشی از زمان اتخاذ تصمیم:

هرچه زمان موجود در برابر تصمیم گیرنده کوتاه‌تر و محدودتر باشد، وی بیشتر با استرس ناشی از زمان اندک و نیز استرس ناشی از پیش‌بینی روبه‌رو خواهد بود و لذا وضعیت برای وی دشوارتر و پیچیده‌تر ظهور خواهد یافت، و بر عکس هرچه فرصت بیشتری برای اتخاذ تصمیم باشد، یا فشارهای جانبی وارد بر مدیر کم‌تر باشد، پیچیدگی دوره تصمیم کم‌تر خواهد بود.

۵- پیچیدگی ناشی از موانع و مشکلات موجود در مسیر اجرای گزینه انتخابی یا تحقق تصمیم:

۲ دسته عوامل باز دارنده در تصمیم‌گیری مانع اتخاذ تصمیم صحیح می‌شوند، که شامل موانع درونی و بیرونی است.

موانع درونی ریشه در حالات فکری و روحی تصمیم‌گیرنده دارد.

ولی موانع بیرونی، آن دسته از محدودیت‌های بیرونی از قبیل: محدودیت محاسبات، امکانات و غیره در طرح‌هاست که مانع اتخاذ شیوه درست و تصمیم مناسب می‌شود.

۶- پیچیدگی ناشی از هزینه‌های اجرای تصمیم:

اساساً هرگونه تغییر در وضعیت موجود سازمان با صرف انرژی و در نتیجه پرداخت‌های مادی و غیر مادی همراه است.

نقش و اهمیت هزینه‌های اجرای تصمیم به اندازه‌ای است که شماری از صاحب‌نظران آن را به عنوان معیار شناخت تصمیمات استراتژیک سازمان به شمار می‌آورند.

معیارهای دوره پس از تصمیم

دوره پس از تصمیم فقط با یک پیچیدگی همراه می‌باشد که پیچیدگی ناشی از پیامدهای اجرای گزینه انتخابی نامیده می‌شود.

انتخاب یک گزینه از میان گزینه‌های موجود و یا اکتفا کردن به گزینه‌ای رضایت‌بخش و سپس اجرای تصمیم، با نتایج و پیامدهایی همراه است.



این پیامدها را می‌توان در ۳ گروه طبقه بندی کرد:

۱- پیامدهای فردی، بُعد فردی هنگامی رخ می‌نماید که تصمیم گیرنده فرد باشد و پیامدهای ناشی از تصمیم‌گیری در ارتباط با وی آشکار شود.

۲- پیامدهای سازمانی، در این سطح، حوزه پیامدهای ناشی از تصمیم‌گیری، متوجه سازمان می‌شود.

۳- پیامدهای اجتماعی، ارزش بُعد اجتماعی یک تصمیم هنگامی نمود می‌یابد که این تصمیم به اصلاح اجتماعی و اثرات مثبت منتهی شود.

در این دوره نیز تعداد، تنوع و میزان تأثیر پیامدها بر یکدیگر متفاوت بوده و بر پیچیدگی دوره

پس از تصمیم می‌افزاید.^۱

۱- جعفری مقدم، فصل دوم و گلدوست جویباری



تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل چهارم

شرح واقعه



تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

امام خمینی(ره) :

... و آن گاه شما که مدعی طرفداری از خلق هستید،

بر این خلق محروم در هر جا که دستتان رسیده چه جنایاتی انجام دادید،

و با اهالی شریف آمل که آنان را به غلط طرفدار پر و پا قرص خود معرفی می کردید،

و عده بسیاری را به فریب به جنگ مردم و دولت فرستادید و به کشتن دادید،

چه جنایت‌ها که نکردید!۱

آیت الله خامنه‌ای :

پس آن چه که آن‌جا اتفاق افتاد، می‌تواند برای امروز و برای آینده تا هر وقتی که ملت ایران

به حول و قوه الهی دل‌بسته این اصول و این انقلابند، عبرت باشد، درس باشد؛

لذا نباید فراموش بشود.^۲

۱- صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۹۱- وصیت‌نامه سیاسی- الهی

۲- مقام معظم رهبری در دیدار با مردم مازندران، سال ۱۳۸۸

اتحادیه کمونیست‌های ایران و جریان جنگل

سال ۱۳۶۰ سال اوج‌گیری قدرت و فعالیت گروه‌های سیاسی و نظامی درون انقلاب اسلامی بود. گروه‌های هم‌سو با نظام اسلامی فعالیت چندانی نداشته و جای خود را به سازمان‌ها و نهادهای انقلابی دادند، ولی گروه‌های مخالف انقلاب و معاند نظام، از فعالیت زیادی برخوردار بودند. برکناری و عزل بنی‌صدر از مقام ریاست جمهوری که با رأی نمایندگان مردم در خانه ملت در اواخر خرداد ماه سال ۱۳۶۰ اتفاق افتاد، زمینه را برای مبارزه مسلحانه فراهم کرد.

اتحادیه کمونیست‌های ایران همانند گروه‌های محاربت و معاند نظام اسلامی، معتقد بود با عزل بنی‌صدر، کودتای سیاسی در ایران رخ داده و بایستی علیه کودتاگران قیام مسلحانه نمود. لذا استراتژی و خط‌مشی مبارزه مسلحانه را در پیش گرفت.

تفاوت استراتژی اتحادیه با دیگر گروه‌های مخالف نظام این بود که اتحادیه معتقد بود با ترور، انفجار و بمب‌گذاری در خیابان‌ها و اماکن شهری نمی‌شود کار حکومت را در مدت کوتاهی یک‌سره کرد، بلکه یک کودتای مسلحانه که در آن توده و نیروهای مردمی به ویژه کارگران و روستاییان حضور فعال دارند، می‌تواند در این امر مؤثر باشد.

ابتدا شورای رهبری اتحادیه تصمیم گرفت در تهران و در منطقه کارگرنشین - آذری - دست به قیام توده‌ای بزند، اما زمینه را برای قیام مناسب ندانستند؛ زیرا تعداد اندک قیام‌کنندگان و فعالیت شبانه‌روزی گشت‌های ثارالله سپاه در تهران مانع از اجرای این تصمیم شد.

عامل دیگری که مانع از اجرای طرح مذکور شد، اجرای طرح مالک و مستأجر بود. به موجب این طرح، هر مالکی موظف بود هویت مستأجر خود را به اولین پاسگاه انتظامی یا کلانتری محل گزارش دهد. در غیر این صورت عواقب آن به عهده مالک بود.

اتخاذ این تاکتیک از سوی دولت، ثبات و استقرار گروه‌ها را از میان برد و اتحادیه کمونیست‌ها که قصد مبارزه نظامی - سیاسی در تهران را داشت، با این پدیده روبه‌رو شد و با بررسی‌های انجام شده در درون تشکیلات، بالاخره از این تصمیم منصرف شد و به طرح‌ریزی برنامه دیگری که احتمال موفقیت را در آن بدهد، پرداخت.



تز جبهه سوم

ناصر میر ریاحی، یکی از بنیان گذاران و اعضای مرکزی اتحادیه باارایه تز جبهه سوم در نشست شورای رهبری، در پی گشودن جبهه جدیدی علیه نظام جمهوری اسلامی بود. وی در تحلیل خود معتقد بود که:

- جبهه اول، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران است که بخش عمده‌ای از امکانات و نیروهای نظام را به خود مشغول کرده است..

جبهه دوم، مبارزات کردها و گروهکها در کردستان است که پاسداران زیادی در این جبهه درگیر هستند.

بنابراین اگر جبهه سوم علیه نظام ایجاد کنیم، نظام توانایی جنگیدن در این جبهه را ندارد. و آن استقرار در جنگل شمال است. در این جبهه بدون مقاومت چندانی از سوی حکومت، می‌توان موفقیت بیشتری به دست آورد و نهایتاً نظام اسلامی سقوط خواهد کرد^۱.

بنابراین تصمیم گرفته شد در شهر آمل وارد عمل شوند.

بخش اعظم نیروهای اتحادیه که برای قیام توده‌ای حرکت کردند، خود را سربداران نامیدند. رهبران سربداران برای حمله به آمل دو راه در پیش داشتند:

- راه اول این که؛ مستقیماً وارد شهر شوند و دست به قیام بزنند؛

- و راه دوم این که؛ ابتدا وارد جنگل آمل شده و با آماده نمودن روستاییان و دهقانان، حرکت توده‌ای به سمت آمل را آغاز نمایند.

ابتدای راه کار اول در اولویت قرار داشت، اما در تصمیم گیری بعدی، کمیته دایم رهبری سربداران به این نتیجه رسید که برای حمله به شهر آمل، قیام فوری دهقانی مناسب تر است.

بدین ترتیب، مقدمات ورود به جنگل‌های شمال تقریباً از تیر ماه سال ۱۳۶۰ آغاز شد.

ابتدا با شناسایی منطقه جنگل آمل از سوی مسئولان نظامی اتحادیه و نیز انتقال مهمات و

۱- حماسه اسلامی مردم آمل، ص ۱۲۵ و جنگ و جنگل، ص ۱۲



تجهیزات و تدارکات، به همراه عده‌ای از سربداران و در مرحله بعدی، کلیه سربداران به مرور وارد جنگل شدند، که این روند تا اواخر شهریور و اوایل مهرماه به طول انجامید.^۱

علل انتخاب جنگل آمل

ویژگی‌های اختصاصی جنگل آمل این است که:

- ۱- آبادی‌ها، روستاها و معدن زیادی در جنگل آمل و اطراف وجود دارد که از نیروی انسانی و افراد بومی برای قیام توده‌ای می‌توان از آن استفاده نمود.
- ۲- وجود جنگلبانان، کارگران و چوپانان که در جنگل مشغول هستند، هرگونه حمایت و پشتیبانی را برای سربداران فراهم می‌کنند.
- ۳- فاصله بسیار نزدیک روستاهای اطراف جنگل آمل، از یک سو با جنگل و از سوی دیگر با شهر آمل که هم در همراه کردن مردم نقش زیادی داشت، این قیام را آسان می‌نماید. لذا برای حرکت توده‌ای نیازی به پیمودن راه زیادی نبود.
- ۴- وجود جاده هراز (آمل - تهران) که از جاده‌های حساس کشور و نزدیک‌ترین راه ارتباطی شمال کشور با پایتخت می‌باشد و نیز رودخانه هراز که در مجاورت جاده هراز قرار دارد.
- ۵- وجود غارها، پناهگاه‌ها و قلعه دماوند - که در صورت عقب‌نشینی و نیاز به مخفی‌شدن، پناهگاه مناسبی محسوب می‌شد.
- ۶- به علت نداشتن رادیو، با مسدود نمودن جاده بین‌المللی و تبلیغ و پخش اعلامیه، می‌توانند حضور و فعالیت‌های خود را به سرعت در داخل و خارج از کشور منعکس نمایند.^۲



۶۲

استراتژی استقرار در جنگل

استراتژی جنگ‌های پارتیزانی به طور عمده به دو دیدگاه تقسیم می‌شود:

۱- دایره‌المعارف دفاع مقدس، ص ۳۱۵ و خانی، هزار سنگر، ص ۸۶

۲- جنگ و جنگل، ص ۲۶

دیدگاه اول، مبتنی بر نظریات و تجربیات مانومی باشد و بر استقرار در یک نقطه امن برای آزادسازی روستاها، به عنوان شروع مبارزه تأکید دارد.

مطابق این تئوری با توجه به این که دشمنان در شهرها قرار دارند، به تدریج با گسترش منطقه ای امن -توسعه وضعیت- و آزادسازی روستاها، شهرها نیز تسخیر و حکومت مرکزی به دست توده مردم سقوط خواهد کرد.

دیدگاه دوم، پیرو نظریات چه گوارا و مبارزات کاسترو در گویا می باشد و به شیوه جنگ و گریز و تحرک مطلق مشهور است.

این ره یافت، تحرک دائم همراه با جنگ و گریز و ضربه زدن به حکومت مرکزی را در گروه های کوچک و پراکنده مد نظر دارد.

گروه اشرف دهقان با رهبری حرمتی پور در محدوده جنگل های محمودآباد و بابل، این شیوه مبارزاتی را تعقیب می کرد.

اتحادیه کمونیست ها بر اساس مشی مانوئیستی خود، استقرار در جنگل را به عنوان استراتژی خود قرار داده بود تا به زعم خود، روستاییان را جذب نموده و با آزاد سازی روستاها و بسیج روستاییان، یک قیام مسلحانه توده ای را به راه اندازد، و با تشکیل ارتش خلق، شهرها را یکی پس از دیگری آزاد و حکومت مرکزی را ساقط نمایند.^۱

درگیری های جنگل

چندین درگیری در داخل جنگل و جاده هراز بین سربداران و پاسداران و نیروهای ژاندارمری و کمیته انقلاب اسلامی رخ داد. در این درگیری ها طرفین تلفات داشتند، اما نیروهای سپاه، با ایجاد پایگاه در اطراف جنگل و تقویت پایگاه های بسیج روستاهای جنگلی، ضربه محکمی متوجه سربداران کرد.

از طرفی، آنانی که برای قیام فوری به جنگل آمده بودند و در طرح قیام فوری، برنامه این بود

۱- حماسه اسلامی مردم آمل، ص ۱۲۵



که هرچه زودتر به شهر حمله کنند، ماه‌ها در جنگل مانندند، اما از طرح حمله به شهر خبری نشد. لذا تعدادی از نیروها و افراد آموزش دیده، به طور سازماندهی شده، جنگل را ترک کردند. به دنبال آن، برای بقیه این سؤال مطرح شد که: «تا کی باید در جنگل بمانیم؟»

سرمای شدیدی که بر اثر بارش برف در جنگل ایجاد شد و نیز کمبود آذوقه و امکانات، زمینه را برای طرح حمله فراهم نمود. همچنین ضربه‌های ناشی از گشت‌هایی که سپاه در درون جنگل و نیز دیوار حفاظتی محکمی که در اطراف جنگل ایجاد شده بود، سرداران را بر سر دوراهی قرار داد. دکتر محمد در اعتراف خود می‌گوید:

شما کاری کردید که استقرار ما در جنگل بسیار مشکل و آزادی عمل ما از دست رفته بود. قبلاً تیم‌های عملیاتی ما سرودخوانان و بدون نیروی تأمین جلودار و عقب‌دار و جناحین، به روستاهای منطقه می‌رفتند و برای مردم سخنرانی کرده و در بازگشت مایحتاج خود را با پرداختن پول اضافی برای جلب اعتماد مردم تهیه می‌کردند، ولی استقرار نیروهای دولتی در پایگاه‌ها و در نقاط مرتفع که دارای دید و تیر مناسب بود و همچنین کنترل جاده معدن که محل اصلی ورود و خروج ما به جاده هراز بود، هر لحظه منتظر حملات غافلگیرکننده شما [نیروهای سپاه] بودیم.^۱



علل انتخاب شهر آمل

تا کنون در باره انتخاب جنگل آمل بحث‌های زیادی به میان آمده، ولی کم‌تر به انتخاب شهر آمل پرداخته شده است؛ هر چند بین انتخاب جنگل آمل و شهر آمل وجه اشتراک زیادی است، اما اگر قرار بود در ابتدا تهران به عنوان مرکز قیام انتخاب شود و در تصمیم‌های بعدی شهر آمل انتخاب می‌شود، باید رابطه‌ای بین انتخاب تهران و آمل وجود داشته باشد.

به زعم نظر اتحادیه کمونیست‌های ایران، مردم شهر آمل از سابقه مبارزاتی بالایی برخوردار بودند. تحلیل آنان از همراهی مردم در قیام برنامه‌ریزی آنها خیالی خام بود؛ زیرا در نوشته‌ها و اسناد

۱- حماسه اسلامی مردم آمل، ص ۱۳۲

خود آورده‌اند:

"[مردم آمل] سابقهٔ برقراری حکومت مردمی در دوران شاه را داشتند و در مبارزات علیه جمهوری اسلامی در دورهٔ سال‌های ۶۰-۵۷ فعال بودند و سازمان در آن شهر دارای تشکیلات اولیه و پایهٔ مشخصی بود."^۱

طرح حمله به شهر

درگیری‌های درون جنگل و نیز فشار نیروها به فرماندهان در مورد اجرای طرح قیام فوری دو راه را در پیش روی آنان گذاشت.

- راه اول این بود که نیروها خسته شدند و تعدادی نیز جنگل را ترک کردند و عملیات‌هایی که در جنگل و جاده هراز داشتند و بر اثر آن تعدادی از سربداران کشته و تعدادی مجروح شدند، لذا باید منطقه را ترک کنند و در بهار سال بعد (۱۳۶۱) مجدداً وارد جنگل شده و در حوالی تیرماه برای حمله به شهر آمل آماده شوند.

این طرح چندان طرفدار نداشت، زیرا معلوم نبود آیا بتوانند مجدداً نیروها را به جنگل فراخوانی کنند؛ خصوصاً این که اکثر نیروها غیر بومی بوده و از خوزستان، کردستان و جاهای دیگر آمده بودند.

دیگر آن که نیروها ماهیت ضدانقلابی داشته و به محض بازگشت به شهرهای خود دستگیر می‌شدند، بنابراین طرح ترک جنگل رد شد.

- راه کار دوم برنامهٔ حمله به شهر بود. در این زمینه برخی معتقدند سربداران از روی اجبار و در شرایط اضطراری به شهر حمله کردند، اما اسناد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد طرح حمله به شهر از دی ماه ۱۳۶۰ برنامه ریزی شد و برای حمله به شهر نیز مقدمات فراوانی فراهم آوردند؛ از جمله می‌توان گفت:

نیروهای گشتی را برای شناسایی راه و مسیر جنگل تا شهر و نیز شناسایی تمامی مقرها و

۱- پرندهٔ نوپرواز، ۲۵



خیابان های اصلی شهر آمل که در فرصت کافی انجام گرفته بود و از همه مهم تر آن که برنامه عملیاتی و تاکتیکی برای تصرف نقاط حساس و مقرهای نظامی و سیاسی شهر فراهم شده بود.

البته هم زمان با حرکت آنان از داخل جنگل به سمت شهر، با بارش سنگین برف مصادف شد که به علت سختی مسیر جنگل تا شهر، چند ساعت دیرتر از زمان پیش بینی شده به شهر آمل رسیدند و چون هوا روشن شده بود، در گوشه ای از شهر و در منزل مادر سپرغمی (یکی از سرداران آملی) تا غروب استراحت کردند و شب ششم بهمن، حمله شبانه آغاز گردید؛ از این رو، عملیات به مدت یک روز عقب افتاد..

شب ششم بهمن

مهاجمین از ساعت ۲۰ الی ۲۲/۳۰ پنجم بهمن با یک دستگاه وانت بار سر پوشیده، توانستند حدود ۱۰۰ نفر را جابه جا کنند. عملیات حوالی ساعت ۲۳/۱۵ آغاز شد. بدین ترتیب اولین گروه حدود ۳ ساعت و آخرین گروه حدود یک ساعت قبل از عملیات، در محل درگیری مستقر شدند.

در شروع درگیری که گروه ها پس از جابه جایی، انتقال، استقرار و تثبیت مواضع بیشتر از یک ساعت منتظر آغاز حمله بودند، به وسیله رمزی که حکایت از شلیک تیر در مقابل ساختمان بسیج می کرد، از طریق گسترش وضعیت گروه ها به تیم های بزرگ و کوچک تقسیم شده و در اماکن، معابر، مراکز حساس و استراتژیک، راه های مواصلاتی مهم و خیابان های اصلی به سنگر بندی و استحکام مواضع تهاجمی خود پرداختند.^۱

برنامه اصلی این بود که حتی الامکان نیروهای سپاه و بسیج را از کار بیندازند و بعد از آن، مردم را به قیام دعوت کنند؛ زیرا طبق تحلیل های تشکیلات، آنها مطمئن بودند که مردم به آنها خواهند پیوست.

غلامرضا سپرغمی که خود از اهالی رضوانیه آمل بود، مأموریت داشت تا با اهالی آن جا صحبت کند و آنها را جمع آوری نموده تا به صحبت های مسؤولین تشکیلات گوش فرادهند و در قیام فوری

۱- خانی، هزار سنگر، ص ۱۴۴



مشارکت کنند. ولی او در این امر موفق نشد و حتی به خانه دو تن از آشنایان خود رفت، ولی پاسخی نشنید.

او در اعترافش می‌گوید:

من در ابتدای شب به محله رضوانیه رفتم و در دو خانه را زدم، که اولی، بدون این که حتی در را باز کند، از همان پشت در، با فحش از ما پذیرایی کرد و خانه دوم که در را باز کرد، ولی هیچ کدام از افراد خانه بیرون نیامدند.^۱

در شب ششم بهمن حوادث زیاد و بسیار مهمی اتفاق افتاد. محاصره ساختمان بسیج به منظور تصرف آن، که از موقعیت استراتژیک فوق العاده‌ای برخوردار بود، از ابتدای حمله تا صبح هنگام ادامه داشت، که به رغم تلاش‌های فراوان و درگیری‌های زیاد در این نقطه، سرداران نتوانستند به اهداف خود در این نقطه برسند.

در محاصره سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، با اعزام تیم عملیاتی و بستن خیابان شیخ فضل‌الله نوری - جاده نور - عملاً جلو اقدامات عملیاتی سپاه را گرفتند و با تیراندازی به سمت درب ورودی سپاه، هرگونه اعزام تیم عملیاتی سپاه را از داخل آن مقر به درون شهر ناممکن ساختند. این محاصره تا حوالی ۲ بامداد ادامه داشت و پس از آن نیروهایشان به منطقه اسبه کلا عقب کشیدند؛ اما سپاه همچنان تا صبح قادر به انجام هیچ‌گونه عملیاتی نشد.

راه‌اندازی تورها و ایست و بازرسی در منطقه رضوانیه، اسبه کلا، بیمارستان ۱۷ شهریور و اطراف آن با استفاده از لباس فرم سپاه - پوشش و فریب - توانستند چندین تیم گشت سپاه و بسیج را به دام انداخته و با عملیات غافل‌گیری و فریب، از پای در آورند.

از حوادث مهم در این عملیات، می‌توان به شهادت مظلومانه پاسداران و بسیجیان و نیز جنایت بی‌رحمانه سرداران اشاره نمود.

درگیری مقابل دادستانی انقلاب اسلامی و ساختمان زندان، هم‌زمان با آغاز درگیری انجام گرفت و پس از یکی دو ساعت محاصره، تیراندازی و درگیری طرفین، با عقب‌نشینی سرداران از این منطقه

۱- کردی، ص ۶۶



به سمت اسپه کلا پایان پذیرفت و هیچ کدام از این دو موقعیت سقوط نکرد؛ اما همچنان تا صبح در حالت دفاعی باقی ماندند.

از جمله حوادث مهم شب ششم بهمن، دستگیری پاسداران، بسیجیان و افراد حزب اللهی بود که در منطقه ورودی اسپه کلا، جلو دبیرستان امام خمینی (ره) اتفاق افتاد و چندین نفر به دام سرداران افتادند.

در کتاب "پرندۀ نوپرواز" آمده است: «همزمان یک پاسدار و چند بسیجی غیر مسلح که از نقاط مختلف شهر به سمت ساختمان بسیج می آمدند، دستگیر شدند.

همگی بازداشت شدگان، در یک گودالی زندانی شدند. رفقا آنها را اعدام نکردند. رهنمود رهبری این بود که فقط نیروهایی که مسلح هستند، یا مسلحانه در مقابل ما مقاومت می کنند، باید اعدام شوند»^۱

سرداران قصد داشتند پاسداران و بسیجیان را تا صبح زندانی نموده و صبح هنگام در حضور مردم تیرباران و یا به عبارت دیگر اعدام مردمی کنند، اما خوشبختانه آنها توانستند با تاکتیک های مناسب فرار کنند؛ گرچه در هنگام فرار تعدادی از آنان مجروح و شهید شدند.

روز ششم بهمن

در بدو درگیری، شب ششم بهمن، نیروهای مردمی و بسیجیان با هوشیاری کامل، طی تماسی با سپاه و بسیج از فرماندهان خواستند تا تکلیف آنان را روشن نمایند. تدبیر فرماندهان سپاه آمل این بود که به دلیل تاریکی، نداشتن دید کافی در شب و عدم شناخت کافی از ماهیت، استعداد، استقرار و نیز تاکتیک دشمن، بهترین راه کار این است که در هنگام شب، اقدام به انجام عملیات نظامی نکنند.

به دام افتادن گشتی های سپاه و بسیج در آغاز درگیری، این تدبیر را دیکته کرد. لذا تنها مأموریت

۱- پرندۀ نوپرواز، ص ۱۰۸



و وظیفه، این بود که از پایگاه‌ها و محل استقرار خود حفاظت و حراست نمایند.

با دمیدن فجر صبح و برآمدن سپیده‌ صادق، مردم گروه گروه به خیابان‌ها ریختند. عده‌ای از مردم شهر که صدای گلوله‌ها و رگبار و انفجارات را در مدت ۷ ساعت قبل تا کنون می‌شنیدند و کاسهٔ صبرشان لبریز شده بود، برای دفاع از شهر و مقابله با دشمن روانهٔ سپاه شدند. عدهٔ دیگری نیز با زحمت فراوان خود را به ساختمان مرکزی بسیج رساندند و مسلح شدند.

به دنبال حضور مردم در صحنهٔ درگیری و سازماندهی منظم و خوداتکایی عملیات نیروهای خودی از دو جبهه آغاز شد.

- **جبههٔ اول:** نیروهایی بودند که از سپاه با ترکیبی از نیروهای سپاه، بسیج و مردم سازماندهی شدند. حدود ساعت ۸ صبح از محل استقرار که با منطقهٔ نبرد و درگیری فاصلهٔ زیادی داشت، پس از عبور از خیابان‌های اصلی شهر و برطرف نمودن موانع، به دو گروه تقسیم شده و از دو محور به طور هم‌زمان و تقریباً موازی یکدیگر پیشروی را آغاز کردند و به سمت مرکز شهر راه افتادند.

جبههٔ دوم: افرادی که ترکیبی از کادر واحد بسیج، اعضای کمیتهٔ انقلاب اسلامی، بسیجیان و مردم عادی بودند و از جلو ساختمان بسیج در چند محور عملیات را آغاز کردند.

محور اول از مقابل ساختمان بسیج به سمت فرمانداری بود که این محور به دلیل حضور انبوهی از سربداران و قرار گرفتن آنان در مرکزیت منطقهٔ عملیاتی، از حساسیت بالایی برخوردار بود. محور دوم از جنب ساختمان بسیج به طرف اسپه‌کلا و سینما بهمن که به دلیل استقرار فرماندهی سربداران در این منطقه از موقعیتی خاص برخوردار بود.

محور سوم از خیابان مهدیه به موازات محور اول حرکت نموده، تا دشمن را محاصره نمایند.^۱ دشمن در ابتدای حمله تا حدی موفق بود، زیرا در اماکن مهم مستقر شده بودند و به سوی مردم آتش می‌گشودند و برعکس، نیروهای خودی شناخت کافی از وضعیت دشمن و محل استقرار آنان نداشتند.

دلاور مردان و جان برکفان نیروهای مسلح و مردم غیور و مقاوم آمل با دست‌های خالی، چوب

۱- خانی، هزار سنگر، ص ۱۶۹



به دست، مجهز به سلاح‌های سرد، در اختیار گرفتن ابزار کار و زندگی نظیر بیل و کلنگ و مهم‌تر از همه استفاده از سنگ و پاره‌های آجر- در حالی که نه سنگری ساخته و نه پناهگاهی داشتند- با اراده‌ای آهنین، عشق جوشان به اسلام و انقلاب اسلامی، به ندای رهبر عظیم‌الشأن خود لبیک گفته و با پیکرهای پاک خویش، سنگرهای دفاعی مستحکمی را ایجاد نموده که هیچ‌کس را یارای فتح آن سنگرها و مواضع نبود.

در میان آتش و خون، مردم حماسه‌ای جاوید آفریدند و نه تنها سینه‌ها را آماج گلوله‌های سرب و آهنین مزدورانی که از آمریکا وارد ایران شده بودند و نیروهایشان را از کردستان، جنوب و اقصی نقاط کشور جمع کرده بودند، قرار دادند، بلکه اطلاعات ۳۶ میلیونی را برگرفته از رهنمود امام خمینی (ره) در یک منطقه کوچک‌تر و با بردی محدودتر، به خوبی اجرا کردند و با تمام خطر به شناسایی سربرداران در خانه‌ها و کوچه پس کوچه‌های شهر پرداختند.

عده‌ای دیگر تلاش کردند تا امکانات، تدارکات و وسایل مورد نیاز جبهه خودی را تأمین کنند و تعدادی دیگر نیز، نقش سازمان‌های مربوط، ادارات و مراکز دولتی را - بدون حضور دولتیان- ایفا نموده و به امدادسانی و کمک‌رسانی پاسداران و بسیجیان مشغول شدند.^۱

مسئله‌ای که توجه همگان را به خود جلب می‌کند و گاه باعث شگفتی و تعجب نظامیان خبره و آگاه می‌شود، تاکتیک‌های عملیاتی است که توسط مردم و به صورت کاملاً ابتکاری و نو به مرحله اجرا درآمد.

حماسه آمل از این دست نوآوری‌ها فراوان دارد. پیرمردی، در حالی که یک کیسه شن را بر دوش گرفته بود و قصد داشت برای نیروهای خودی سنگر درست کند، وارد کارزار شد. او ابتدا می‌بایست از خود حفاظت نماید تا بتواند برای رزمندگان سنگر درست کند. برای حفاظت از خویش و اطمینان از ارسال کیسه سنگر، به نوآوری و ابتکار تازه‌ای دست زد و رو به طرف نیروهای خودی، در حالی که به دشمن پشت کرده بود، به طرف دشمن حرکت می‌کرد، یعنی برخلاف بقیه، به پشت راه می‌رفت تا در اصابت گلوله به وی، کیسه شن، سنگری مناسب برای خودش باشد.^۲

۱- همان، ص ۱۷۲

۲- همان، ص ۱۷۷



یکی از ابتکارات جالب نیروهای بسیجی در نبرد با دشمن، این بود که پشت یک وانت نیشان سنگر درست کرده بودند و وانت با دنده عقب به سمت دشمن حرکت می کرد. نیروهای بسیجی پشت سنگرهای ساخته شده در وانت به سمت دشمن تیراندازی می کردند و راننده هم از تیراندازی دشمن در امان بود.

نقش مردم در این درگیری غیر قابل تصور بود، به طوری که در ساعات اولیه این نبرد دلاورانه، تمام سطح شهر را مردم پوشانده بودند و از خارج شهر با سرعت تمام وانت وانت بن و ماسه به داخل شهر می آوردند.^۱

درگیری تا حوالی ظهر بسیار شدید بود، اما اراده استوار و محکم مردم امکان هرگونه مقاومتی را از سربداران گرفت و عقب نشینی آنان از مرکزیت شهر به سمت منطقه اسپه کلا آغاز شد. از حوالی ظهر، مردم به تعقیب سربداران پرداختند و تا ساعت حدود ۱۶ توانستند آنان را به باغی در انتهای شهر بکشانند.

در این زمان تعداد زیادی از سربداران از جمله کاک اسماعیل - فرمانده عملیات سربداران - کشته شد و از طرف دیگر، نیروهای خودی از انسجام و هماهنگی بیشتری برخوردار شدند. اراده مردم برای سرکوب سربداران هر لحظه بیشتر می شد، تا این که در غروب روز ششم بهمن غایله در باغ هاشمی (آخرین نقطه درگیری) خاتمه یافت و به جز چند نفر از سربداران که از تاریکی شب استفاده کرده و موفق به بازگشت به جنگل شدند، بقیه آنان دستگیر، کشته و یا زخمی شدند.





تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل پنجم

ثبت تجربه



تبرستان
www.tabarestan.info



پژوهش‌های تجربه‌نگاری و ثبت تجربه که از نوع پژوهش‌های کیفی است، از جهات زیادی با پژوهش‌های کمی تفاوت دارد.

یکی از تفاوت‌ها این است که نمی‌توان آموزه‌های تجربی یک فرد را با آموزه‌های تجربی فرد دیگر ترکیب و یا ادغام کرد، زیرا ممکن است آموزه‌های متفاوتی داشته باشند. بنابراین یافته‌های این فصل جنبه کیفی داشته و محتوای مصاحبه با هر یک از افراد صاحب‌نظر و صاحب‌تجربه در شکل و هیأت مخصوصی درج گردیده است.

ابتدا یکی از تجربیات که به عنوان الگو و نمونه‌ای از ثبت تجربه در نظر گرفته شده، به طور کامل درج می‌گردد و سایر مصاحبه‌های انجام شده پس از پالایش محتوایی، به صورت متنی پیوسته درآمده و در انتهای هر مصاحبه، نکاتی به عنوان آموزه‌های تجربه‌استخراج شده است.

الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی، مهدی خانی نام مستعار: در صورت داشتن سن: ۵۲

تحصیلات: فوق لیسانس رشته تحصیلی: روابط بین الملل جنسیت: مرد
 وضعیت تاهل: متاهل وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: تهران بزرگراه شهید بابائی، فاز ۲ کوی دانشگاه امام حسین (ع)، خیابان
 بشارت، کوی گل نرگس، بلوک ۵۶- واحد ۱۹ تلفن: ۷۷۳۱۶۲۱۸

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد
 سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم تجربی
 وضعیت تاهل: مجرد وضعیت شغلی: ۱- شاغل (در صورت شاغل بودن، تاریخ
 عضویت قید شود) ۱۳۵۹/۶/۱۰ ۲- بازنشسته ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: آمل: دریای پنجاه و پنجم (کلاک سر)، منزل خان
 سمت (نوع مسؤولیت): جانشین واحد بسیج سپاه آمل
 نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
 میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تجربه چندانی با توجه به ابتدای انقلاب و سن پایین، نداشتم.



۷۶

ج؛ ثبت مشخصات تجربه
 موضوع اصلی: حادثه شب ششم بهمن موضوع فرعی: وقایع ساختمان مرکزی بسیج
 عنوان: سازماندهی اولیه محل وقوع (نام شهرستان): آمل
 مکان وقوع: خیابان های مرکزی شهر آمل
 نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی * ۳- اجتماعی
 زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: پنجم و ششم ساعت: ۲۳ روز پنجم

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
 الف) خیر * ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

شب حادثه، خودم در ساختمان مرکزی بسیج حضور داشتم و مسؤولیت حفظ و نگهداری ساختمان به عهده‌ام بود. بنابراین از آغاز وقوع حادثه باخبر بودم و از کسی مطلع نشدم.

تبرستان

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

مدتها قبل از واقعه ششم بهمن سال ۱۳۶۰، در جریان ائتلاف و اتحاد گروه‌های سیاسی و نظامی مخالف انقلاب، درگیری در جاده هراز به وقوع پیوست و مردم آمل، به ویژه نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی از وجود چنین گروهی در جنگل مطلع بودند. لذا تا حدی احتمال می‌دادند که چنین اتفاقی بیفتد؛ اما از زمان و نحوه آن پیش‌بینی جامع و کاملی نداشتند.

در شرایطی که پاسداران سپاه آمل دو روز قبل از حادثه به سراغ جنگلی‌ها- به اصطلاح سربداران- رفته و هنوز برنگشته بودند، جنگلی‌ها از مسیر دیگر- غرب رودخانه هراز- شبانه وارد شهر آمل شدند و مخفیانه حمله را آغاز کردند.

ما مأموریت داشتیم- تکلیفی و وظیفه‌ای- ساختمان مرکزی بسیج را به هر شکل ممکن حفظ کنیم، تا سنگر عظیم بسیج سقوط نکند، زیرا ساختمان، هم در موقعیت استراتژیک و برتری قرار داشت و هم خود موقعیت استراتژیک بود و نظیر آن، وجود نداشت؛ از جهت اهمیت نظامی و شرایط سیاسی، آن ساختمان منحصر به فرد بود.

صبح که هوا روشن شد، سه گروه از مردم، از هر طرف به مرکز شهر سرازیر شدند.

- گروه اول، پاسداران، نظامیان و برخی کارمندان ادارات دولتی که به طور معمول برای انجام وظیفه شرعی و قانونی بر سر کار حاضر شدند. بدیهی است در این بین تعداد پاسداران بیش از بقیه بود، زیرا نه تنها از جنبه قانونی، بلکه از نظر شرعی برخورد فرض می‌دانستند که وارد صحنه کارزار شوند.

- گروه دوم، شهروندانی که برای انجام کارها و فعالیت‌های روزانه به محل کار خود می‌رفتند.

این گروه را رانندگان وسایل نقلیه عمومی، شخصی و حمل و نقل بار و نیز کارگران، مغازه‌داران



و به خصوص دانش آموزان تشکیل می دادند.

- گروه سوم، اهالی روستاهای دور و نزدیک شهر آمل بودند که مستقیماً صدای درگیری و تیراندازی و انفجار را شنیده و یا از طریق رانندگان و مسافران خبر حمله به شهر را می شنیدند و فقط برای دفاع از شهر و مقابله با مهاجمین به شهر روی آوردند.

این گروه، بیش از دیگران با نیت شرکت در درگیری و مهار و کنترل شهر، خود را به مدافعین رساندند.

ساختمان بسیج در جوار رودخانه هراز قرار داشت و شهر آمل به واسطه رودخانه به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شده بود.

ساختمان بسیج، دروازه ورود مردم از شرق به غرب آمل بود. با این لحاظ، اهمیت این ساختمان مضاعف شده بود. بنابراین مردم به محض عبور از پل استراتژیک آمل، وارد ساختمان بسیج می شدند تا مسلح شده، سازماندهی شوند و خود را به نیروهای درگیر برسانند.

به عبارت دیگر، ساختمان بسیج قرارگاه عملیاتی موقت و نقطه آغاز حرکت های مردمی بود. ساعت حدود ۷ صبح بود که با انبوهی از سه گروه یاد شده مواجه شدم. البته تعداد اندکی از نیروهای کمکی - پاسداران - از شهرهای دیگر استان خود را به ساختمان بسیج رساندند.

اولین اقدام در چنین شرایطی، سازمان دادن افراد بود، تا از هرگونه آسیب پذیری برحذر باشند و در عوض بیشترین کارایی را در کوتاه ترین زمان نشان دهند.

برای سازمان دادن افراد، نیروهای زبده سپاهی و بسیجی را شناسایی کردم و بدون تلف کردن وقت، موقعیت دشمن و محل استقرار آنان را به افراد شناسایی شده منتقل کردم. سپس هر کدام از آنان، چند نفر آشنا و غریبه را با خود به میدان درگیری می برد.

پس از رها کردن آنان از ساختمان بسیج (نقطه عزیمت) هیچ گونه ارتباط تشکیلاتی برقرار نبود. زیرا تنها وسیله ارتباطی در این لحظات بی سیم بود که در اختیار نداشتیم. بنابراین توجه اولیه ما در ساختمان بسیج بسیار حایز اهمیت بود.

تا ساعت حدود ۸/۳۰ صبح سازماندهی نیروهای مردمی ادامه داشت. زیرا:



- اولاً نیروها در این فاصله خود را به ساختمان بسیج رسانند.

- ثانیاً اسلحه‌های آموزشی و غیر آموزشی که در اختیار داشتیم، به افراد داده شد تا با دشمن درگیر شوند و دیگر اسلحه‌ای باقی نمانده بود.

(یاد آوری می‌شود اسلحه در دو مرحله واگذار شد.

- در مرحله اول آن تعداد سلاحی بود که شب قبل برای حفاظت از ساختمان در اختیار ما بود؛

- و مرحله دوم سلاحی بود که در اسلحه‌خانه موجود و در اختیار اسلحه داز بود و طبیعتاً زمانی که ایشان خود را از منزل به ساختمان بسیج رسانند، توانستند در اسلحه‌خانه را باز کنند و بر حسب دستور، اسلحه را در اختیار افراد قرار دهند.)

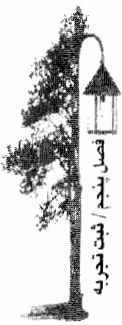
طی مدت حدود یک ساعت و نیم سازماندهی، چند گروه مسلح و غیر مسلح با ترکیبی از پاسداران، بسیجیان و مردم عادی از جلو ساختمان بسیج به سمت دشمن روانه شدند.

این چند گروه، توانستند جبهه‌ای را تشکیل دهند که از چند زاویه با دشمن درگیر شوند؛ گرچه مرز دقیقی بین نیروهای خودی و دشمن وجود نداشت، به ویژه زمانی که نیروهای مردمی زیاد شدند و از طرف سپاه نیز جبهه‌ای دیگر تشکیل شد.

هر چه زمان می‌گذشت، درهم تنیدگی نیروهای درگیر بیشتر می‌شد. نیروهای دشمن که مواضع یکدیگر را می‌شناختند، مشکلی باهم نداشتند، اما نیروهای خودی که با عجله و بدون آمادگی قبلی و نداشتن برنامه ضدحمله، وارد کارزار شده بودند، بیشتر با این مشکل مواجه بودند.

ابتکاری که در این برهه از درگیری به کار برده شد، استفاده از پیک موتوری بود. در این جا آقای ماشاء الله خانی و آقای احمد رضانی که در واحد بسیج مشغول خدمت بودند، با یک دستگاه موتور تریل - موتوری که برای عموم بسیجیان، پاسداران و حتی مردم عادی شناخته شده بود - به وسط درگیری رفت و آمد می‌کردند تا نیروهای دو جبهه را با یکدیگر هماهنگ کنند.

اینان هر از چند وقت با شناسایی و گشت در خیابان‌های شهر، گزارشی از وضعیت دشمن و خودی به اینجانب ارایه می‌کردند. در یکی از گزارش‌های مرحله‌ای گفتند: نیروهای خودی به سوی یکدیگر تیراندازی می‌کنند.



زمانی که موتور وسط دو گروه در گیر قرار گرفت، هر دو گروه، تیراندازی را متوقف کردند، زیرا موتور سوار را متعلق به خود می دانستند و از این طریق تشخیص دادند که نیروهای در گیر در خیابان اطراف دادگستری سابق، هر دو خودی هستند.

با اعزام چند گروه به وسط در گیری، کار سازماندهی به اتمام نرسید. در مرحله بعدی ساختمان بسیج را رها کردم، زیرا از ساعت ۸/۳۰ به بعد نیروهای دشمن از تصرف ساختمان بسیج منصرف شده و در گیری از موقعیت های حساس و استراتژیک، به وسط خیابان ها کشیده شد و دشمن از حالت تهاجمی به حالت حفظ وضع موجود و حفظ موقعیت خود و جان افرادش روی آورد.

بنابراین مانند دیگران، با نیروهای دشمن در گیر شدم. در این مرحله علاوه بر زد خورد نظامی، مسأله سازماندهی در حین در گیری نیز بسیار مهم بود و شاید مهم تر از آن، سامان دادن آن بخش از مردم بود که سلاح نداشتند و برای تهیه، نقل و انتقال و ساخت سنگر وسط در گیری بودند.

نکته خیلی مهم این است که در جبهه های جنگ، سنگر قبل از در گیری ساخته می شود و پس از شروع حمله، نیروهای خودی سنگر دشمن را به تصرف در می آورند و از سنگر دشمن برای ادامه پیشروی استفاده می کنند، اما در واقعه ششم بهمن، دشمن از سنگر خیابانی استفاده نکرد و هیچ نوع سنگری برای نیروهای خودی وجود نداشت، لذا به میزانی که مردم پیشروی می کردند، سنگرهای جدید در نقاط پیشروی شده و تصرف شده، ایجاد می شد و این اقدام نیاز به سرعت فوق العاده و ریسک بسیار بالا داشت.

در حقیقت، این نیروهای موجود سنگر سازان بی سنگر بودند و بالاتر این که سنگر سازان، پس از ساختن سنگر، خود سنگریان می شدند و درون سنگر قرار می گرفتند تا جانشان سالم بماند و چنان چه اسلحه ای از دست رزمنده ای به واسطه شهادت و یا مجروح شدن می افتاد، بی درنگ اسلحه را بردوش می انداختند و در این راه از یکدیگر سبقت می گرفتند، چون تعداد اسلحه به نسبت نیروهای مردمی - نیروهای دفاع کننده و داخل در سنگر - اندک بود.

چنین نقش آفرینی از سوی مردم، بدون آموزش های قبلی، یک حرکت نظامی، سیاسی انحصاری و ویژه در دنیا به حساب می آید.



این نوع سازماندهی توأم با درگیری و زد و خورد با دشمن بود و کاملاً سازماندهی تعجیلی بود که تا ساعت حدود ۱۰/۳۰ صبح (به مدت دو ساعت) به طول انجامید.

از این زمان، نیروهای دشمن منفعل شده و با تلفات زیاد، سعی کردند خود را از موقعیت‌های تصرفی (ساختمان پزشکان، مغازه‌های طبقه دوم و دیگر محل‌های مستقر شده در شب گذشته) خارج کنند و خود را به سمت مرکز فرماندهی سرداران (محلۀ اسپه کلا) برسانند.

در این مرحله از سازماندهی، نقش نیروهای بسیجی ممتاز بود. افرادی که در بسیج خدمت می‌کردند و آشنایی مردم - به خصوص بسیجیان - با آنان بیشتر بود، بیشتر از بقیه، مورد اعتماد مردم واقع شدند و حرف شنوی مردم از آنان بیشتر از دیگر پاسداران بود.



۸۱

چه عواملی موجب وقوع این رخداد شده است؟

برجسته‌ترین و بارزترین عواملی که موجب بروز واقعه شده است، عبارت از:

- ۱- کلیت سپاه: مرکزیت سپاه، از درگیری‌های گذشته، نظیر درگیری گنبد، درگیری جنوب، درگیری جنگل گرگان و حتی آمل عبرت نگرفت.
- ۲- نبود ساز و کار لازم در سپاه‌های دو استان شمالی کشور برای مقابله با حوادث جنگل.
- ۳- نداشتن اطلاع کافی نیروهای دفاعی و امنیتی استان از اهداف، سیاست‌ها و راهبردهای عملیاتی جنگلی‌ها.
- ۴- اعلام آمادگی و چراغ سبز تعداد معدودی از اهالی آمل - محله‌های اسپه کلا و رضوانیه -
- ۵- دارا بودن ویژگی‌ها و شرایط جغرافیایی مناسب جنگل و شهر آمل برای حرکت توده‌ای به زعم سرداران.
- ۶- برخورداری از موقعیت برتر سرداران، نسبت به دیگر گروه‌های تروریستی از جمله منافقین.

شرایط محیطی (جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی) حاکم بر رخداد چگونه بود؟
از نظر جغرافیایی، جنگل‌های آمل و شهر آمل به واسطه نزدیکی به تهران - مرکز حکومت اسلامی -

داشتن جاده‌ای استراتژیک (نزدیک‌ترین و پرتددترین جاده تهران به شمال)، برخوردار از رودخانه‌های عظیم و پرآب به عنوان مانع طبیعی برای چریک، موقعیت ویژه‌ای را برای سرداران فراهم کرد. از نظر سیاسی قرار بود در تهران قیام فوری انجام گیرد، اما کمبود نیرو و وجود گشت ثارالله سپاه در تهران، هرگونه حرکت نظامی ضدانقلاب را با شکست مواجه می‌کرد. بنابراین انتخاب آمل به عنوان جایگزین پایتخت برای قیام فوری اهمیت سیاسی این شهر را دوچندان نموده بود.

همچنین فعالیت گروه‌های چپ در آمل و انجام ترورهای موفق در این شهر که به زعم گروه‌های کمونیستی به "لنینگراد" معروف بود، جایگاه سیاسی برتری را به دست آورده بود.

از نظر اجتماعی، تصور می‌شد که به واسطه وجود طوایف گوناگون که معمولاً با یکدیگر مشکل داشته و در موارد خاص به نزاع و درگیری با یکدیگر مشغول می‌شدند، همچنین وجود روستاهای فراوان، خصوصاً روستاهای حاشیه جنگل، موقعیت اجتماعی بهتری را برای حرکت توده‌ای فراهم می‌نمود.

از نظر فرهنگی، می‌توان گفت:

آمل دارای سابقه فرهنگی و مذهبی زیادی است. تاریخ مبارزات مردم آمل نشان می‌دهد این شهر در برابر ظلم و زور ایستادگی نموده و خواهان برقراری عدالت و نیز حکومت مذهبی بوده‌اند. شاید بدین لحاظ بوده که اتحادیه کمونیست‌های ایران برای قیام فوری، نام سرداران را که برگرفته از قیام مذهبی و فرهنگی تاریخ مردم آمل و مازندران است، برگزیدند. از طرف دیگر حرکت‌های مردمی آمل در اوان انقلاب اسلامی نشان از ولایت‌مداری مردم این شهر داشته و مردم در تمامی اجتماعات و حرکت‌های انقلابی پشت سر روحانیت متعهد و علمای بزرگ خود حضوری چشمگیر داشته‌اند.

در جریان واقعه یا رخداد چه مشکل و مسأله‌ای به وجود آمد؟

مسأله این بود که شبانه یک گروه مسلح با تمام تجهیزات و با استعداد کافی به شهر حمله کردند و نقاط مهم شهر را به تصرف و تحت کنترل خود در آوردند و در نتیجه نیروهای مسلح و امنیتی



غافل گیر شده و در انزوا و انفعال کامل به سر بردند.

در چنین شرایطی مردم می خواستند به وظیفه اسلامی و انقلابی خود عمل کنند، اما نداشتن سازمان، تجهیزات، امکانات و برنامه مشخص، هرگونه اقدامی را با مشکل و تلفات سنگین مواجه می کرد. چنانچه مردم بدون سازماندهی وارد صحنه درگیری می شدند، تعداد شهدا، مجروحین بیشتر شده و در عوض بازدهی کمتری انتظار می رفت. لذا سازماندهی مردم اولین و مؤثرترین اقدام برای حضور در صحنه درگیری بود.



۸۳

تبرستان
www.tabarestan.info

چه کسانی در این رخداد با شما همکاری داشتند ؟

دو گروه در این رخداد همکاری داشتند:

- گروه اول که تعداد آنان کم بود و دو سه نفر بودند، همان کسانی بودند که شب گذشته تا صبح در ساختمان مرکزی بسیج مقاومت کردند و صبح در تسلیح و تجهیز نیروهای مردمی همکاری مؤثری نمودند.

- گروه دوم پاسدارانی بودند که صبح خود را به بسیج رساندند و چون مورد اعتماد مردم بودند و عموماً کسانی بودند که در بسیج مسؤولیت داشته و یا در سپاه خدمتگزار مردم بودند و مردم آنان را می شناختند، در سازمان دادن مردم همکاری بسیار موفق و سازنده ای ایفا نمودند. سهم این گروه در سازماندهی مردم فوق العاده بود.

از گروه اول می توان آقایان: سیدهادی حسینی، سیدحسن تقی زاده و سید رحیم میرنژاد را نام برد و از گروه دوم می توان به شهید نادر خضری، شهید همت الله متو، شهید رضا اسجودی و آقایان: ذبیح الله اکبرزاده، منوچهر غلامی، ماشاء الله خانی و رجیعلی ابراهیمی اشاره کرد.

چه تدابیر و راه کارهایی برای حل مسأله به ذهن شما و همکاران خطور کرد؟

تدبیر اول: برای جلوگیری از ورود افراد نا آشنا با مسائل نظامی و پیش گیری از تلفات بیشتر،

آقای ابراهیمی که مسؤولیت بسیج آمل را به عهده داشتند، با همکاری تعدادی از نیروهای کمیته انقلاب اسلامی و افراد سپاهی و حزب الهی، سعی کردند از ورود افراد نا آشنا به صحنه درگیری ممانعت کنند و افراد آشنا به ویژه بسیجیان را توجیه می کردند که چگونه خود را به ساختمان بسیج برسانند.

تدبیر دوم: مشورت کوتاه و خیابانی اینجانب با شهید همت الله متو (شهید واقعه آمل)، شهید نادر خضری (شهید جنگ تحمیلی)، و ذبیح الله اکبرزاده در زمینه گروه بندی افراد، مسلح کردن و نحوه حمله به سمت فرمانداری، شهرداری، مخابرات و... بود.

تدبیر سوم: برای مسلح کردن افراد، به استثنای چند نفر از پاسداران و فرماندهان پایگاه های مقاومت شهری و روستایی که با خود اسلحه آورده و مسلحانه وارد درگیری شدند، بقیه بسیجیان، و افراد حزب الهی و عادی نیاز به اسلحه داشتند؛ به طوری که با پرخاش گری انقلابی، فریاد می زدند:

- ما را مسلح کنید!

اما هیچ راه کاری برای تسلیح آنان وجود نداشت، جز این که اسلحه خانه بسیج را به روی آنان باز کنیم. بنابراین بدون هماهنگی با مقامات بالا و اطرافیان، تصمیم گرفته شد مردم مسلح شوند. چون فرصت کافی برای تحویل سلاح وجود نداشت، لذا به حسینی - اسلحه دار بسیج - گفتم: - مردم را مسلح کنید و هر تعداد اسلحه ای که در اسلحه خانه داریم، در اختیار مردم قرار دهید.

تدبیر چهارم: تقسیم کار بین افراد همکار صورت گرفت. بدین ترتیب که شهید خضری و شهید اسجودی برای حفاظت از ساختمان بسیج و حمله به دشمن از جایگاه برتر، به پشت بام ساختمان بسیج رفتند تا منطقه سینما، ابتدای اسپه کلا و پشت دبیرستان امام خمینی (ره) را پوشش دهند. برادر ذبیح الله اکبرزاده، مسؤولیت تعدادی از بسیجیان مسلح و غیر مسلح را برعهده گرفت و به سمت ساختمان فرمانداری حرکت کرد.

ماشاء الله خانی و احمد رضانی با در اختیار داشتن موتور سیکلت تریل - موتور شناخته شده



بسیج برای عموم مردم - برای برقراری ارتباط و هماهنگی با دیگر گروه‌های عمل کننده از طرف سپاه، به منطقه درگیری اعزام شدند و هر چند وقت یکبار، اخبار و وضعیت نیروهای خودی و دشمن را گزارش می‌دادند.

تیمی با مسؤولیت منوچهر غلامی - که خود را از شهر محمودآباد و فاصله نسبتاً زیاد به ما رسانده بود - وظیفه سنگر سازی اطراف فرمانداری، شهرداری، بیمارستان و غیره را برعهده داشتند.



۸۵

تبرستان

www.tehrestan.info

چه تدبیر و تصمیمی در هنگام رخداد انتخاب کردید؟

پس از برقراری امنیت ساختمان بسیج و اطراف آن، تیم شهید خضری از خیابان پشت شهرداری - ضلع شمالی ساختمان شهرداری - حمله را آغاز کرد.

تدبیر و تصمیمی که اتخاذ کردید، آیا مبتنی بر آموزه‌های قبلی و معلومات گذشته بود، یا مبتنی

بر خلاقیت و مبتکرانه و خلق الساعه بود؟

می‌توان گفت ترکیبی از آموزه‌ها، معلومات قبلی و نیز خلاقیت افراد بود. بدین منوال که اینجانب آموزش تخصصی، رزم در جنگل، جنگ شهری و جنگ ساختمان را سه ماه قبل از درگیری در مرکز آموزش تخصصی تهران گذرانده بودم. ذبیح الله اکبرزاده تجربه جنگ در جنگل را داشتند. شهید خضری، سابقه جنگ در کردستان و دیگر همکاران نیز تا حدی از معلومات نظامی برخوردار بودند. اما این معلومات برای تصمیم‌گیری در آن موقعیت نه تنها کافی نبود، بلکه به طور مستقیم کمک چندانی برای سازماندهی مردم و آغاز حرکت مسلحانه در خیابان‌های آمل نکرد؛ زیرا سوابق گذشته، شباهت چندانی با شرایط و وضعیت آن لحظات آمل نداشت.

لذا باید اذعان کرد:

- عمده تدبیر و تصمیم در آن شرایط، مبتنی بر خلاقیت و ابتکار بود.

شهید همت الله متو که محور حمله به سمت سینما و اسپه کلا را برعهده گرفت، شخصی خلاق و مبتکر بود. وی قبل از درگیری در سازماندهی مردم و تشکیل پایگاه‌های مقاومت شهری و روستایی

نقش بی بدیلی داشت. شاید به جرأت بتوان گفت در طول مدتی که با ایشان کار تشکیلاتی کردم، بدون استثناء طرح‌ها و برنامه‌های ایشان در زمینه سازمان دادن به مردم و تشکیل هسته‌های مقاومت را بدون کم‌ترین چانه‌زنی می‌پذیرفتم. زیرا طرح‌های ایشان با فکری عمیق و حساب شده و در نظر گرفتن کلیه عوامل محیطی و جانی ارایه می‌شد. اگر اشتباه نکنم، ایشان از جمله اولین افرادی بود که خود را به بسیج رساند و با چهره‌ای مصمم و آماده فداکاری و مسلح، وارد ساختمان بسیج شد. همچنین شهید نادر خضری و ذبیح‌الله اکبرزاده به خلاقیت و رفتار مبتکرانه معروف بودند و عمده تصمیمات در زمینه سازماندهی مردم و حرکت مردمی برای دفاع از شهر با خلاقیت آنان انجام می‌گرفت.



نقش دیگران در اتخاذ تصمیم (فرایند تصمیم‌گیری) چه بود؟

تا جایی که خاطریم هست، با افرادی که نام بردم، فقط در لحظات اولیه تجمع مردم با آنان مشورت کردم و بقیه اقدامات مبتنی بر خلاقیت و به صورت ابتکاری بود. ما برای درهم کوبیدن مقرر سریداران در ساختمان مسلط بر فرمانداری و بسیج، با اکبرزاده و شهید خضری مشغول مشورت بودیم که در همین حین، گروه‌های عمل‌کننده از طرف سپاه به خصوص تیمی با مسؤولیت محمد رنجبر وارد عمل شده و ساختمان را به تصرف در آوردند.

چه اقداماتی برای اجرایی کردن تصمیم انجام دادید؟

- شناسایی افراد مؤثر برای پذیرش مسؤولیت
- سامان دادن مردم و تجمع آنان در مکانی امن و دور از تیررس دشمن
- تسلیح مردم به ویژه افراد آشنا با مسائل نظامی و در اولویت قراردادن بسیجیان
- برقراری ارتباط حداقلی با سایر نیروهای عمل‌کننده
- تقسیم کار بین همکاران در کوتاه‌ترین زمان
- برپا کردن جلسه مشورتی اولیه و خیابانی

- تعیین حرکت تیم‌های مسلح و آغاز دفاع شهری
- تعیین افرادی برای پشتیبانی از افراد مسلح که در صورت شهید و زخمی شدن، اسلحه آنان بر زمین نیفتد.

- سازمان دادن افراد عادی برای تهیه، جمع‌آوری و ساخت سنگر
- شناسایی محل استقرار دشمن



۸۷

تبرستان
www.tabarestan.info

برای اجرای تصمیم با چه مانع یا مشکلی مواجه شدید؟

- ۱- مواجه شدن با هجوم مردم و سیل جمعیت در مدت کم‌تر از یک ساعت
- ۲- پاسخ‌گویی سریع به خواسته‌های مردم از جمله مسلح شدن و آغاز حمله به مقر دشمن، که مردم انقلابی و خشمگین، هرگونه وقفه‌ای را در این زمینه ناصواب و دور از انتظار می‌دانستند.
- ۳- نداشتن سلاح و تجهیزات ساخت سنگر و وسایل نظامی
- ۴- ادغام افراد آموزش دیده و فاقد آموزش در زمینه نظامی‌گری و دفاعی
- ۵- نا آشنا بودن برخی از مردم برای تصمیم‌گیران و در نتیجه اعتماد اندک نسبت به آنان

- رعایت احتیاط در مسلح کردن و پشتیبانی از افراد مسلح -

اجرای تدبیر و تصمیم شما در مهار و کنترل واقعه / یا پیشرفت و توسعه آن چه تأثیری داشت؟
این تدبیر و تصمیم یک تأثیر عمده در زمینه مهار و کنترل داشت و یک تأثیر عمده در جهت توسعه داشت، که عبارت است از:

الف: تأثیر عمده در زمینه مهار و کنترل، آن بود که با سازمان دادن مردم (هر چند تعجیلی و بدون فرصت) جلو تلفات انسانی گرفته شد. زیرا اگر به مردم اجازه داده می‌شد بدون سازمان و اسلحه و تقسیم کار و وظایف وارد صحنه درگیری شوند، حداقل چندین برابر شهید و مجروح می‌دادیم.
زمان و مکان شهادت چهل شهید نشان می‌دهد که هر چه سازماندهی و تدبیر کم‌تر به کار برده شده، تعداد شهدا و مجروحین نیز بیشتر بوده است. البته تعداد زیادی از شهدا شب ششم بهمن در کمین

مهاجمین افتادند و یا با فریب دشمن که خود را پاسدار و بسیجی معرفی کردند، فرصت رویارویی و مقابله با مهاجمین را نیافتند.

ب: سازمان دادن افراد و نیروهای مؤثر باعث گردید:

- اولاً تقسیم کار نسبی انجام گیرد:

- ثانیاً محور حمله و دفاع تعیین گردیده و از تداخل در امور یکدیگر تاحدی پرهیز شود (البته نیروهایی که از طرف سپاه وارد عمل شدند، به دلیل عدم ارتباط، دارای تداخل و ناهماهنگی بودند)؛
- ثالثاً در سخت‌ترین محور و هسته مرکزی که دشمن استقرار داشت، با کم‌ترین تلفات نیروهای خودی و با سرعت بالا درگیری خاتمه پیدا کرد.

تا چه حد و چگونه توانستید بر عوامل و موانع محیطی، عملکرد دیگران و فضای روانی موجود در

محل وقوع رخداد تسلط پیدا کنید؟

نظر به این که در سال‌های ابتدایی انقلاب و جنگ تحمیلی قرار داشتیم:

- میزان اعتماد مردم و بسیجیان به نهادهای دولتی و به ویژه نهادهای انقلابی زیاد بود.

- جایگاه سپاه در نزد مردم و منزلت اجتماعی سپاه بسیار بالا بود.

از این رو، موانع عمده‌ای از جانب مردم به وجود نیامد، اما موانع طبیعی نظیر کمبود امکانات و یا غافل‌گیر شدن با واقعه مهم ششم بهمن، نکته‌ای بود که تاحدی توانستیم بر آن مسلط شویم. از جمله عوامل تأثیرگذار بر مسأله، حرف شنوی و گوش به فرمان بودن مردم بود که بسیاری از مسائل را حل کرد. ولی برخی مسائل قابل حل نبود، به عنوان مثال اقدامات و حرکت‌های انفرادی و بدون برنامه تعدادی از مردم، بسیجیان و پاسداران که گرچه از روی دلسوزی و داشتن انگیزه و روحیه انقلابی انجام می‌شد، ولی به هر حال از جمله مسائل غیر قابل کنترل به شمار می‌رفت.

نمود سیستم ارتباطی نیز مسأله دیگری بود که نتوانستیم بر چنین مشکلی با فرصت اندک فایز آیم. هرچند ابتکار جالبی از سوی بسیج به کار برده شد، اما این ابتکار فراگیر نبود. به همین دلیل گاه



اتفاق می افتاد که متأسفانه نیروهای خودی به روی یکدیگر آتش گشوده اند.
نکته دیگر که کمک بزرگی کرد تا بر عملکرد نیروهای خودی مسلط شویم، روحیه همکاری
و اوج مشارکت مردم در حل مسأله و مهار بحران بود و حقیقتاً می توان گفت:
- جمهوری اسلامی نظیر آن را نه در گذشته دیده بود و نه شاید در آینده به خود ببیند.



۸۹

مهم ترین دستاورد و نتیجه تصمیم شما چه بود؟
دستاورد مهم تصمیم را می توان در دو زمان مورد بررسی قرار داد:
- در زمان وقوع و در صحنه درگیری که باعث خسارت کمی از لحاظ مادی و انسانی شد.
- در زمان طولانی که در تاریخ این سرزمین به عنوان قطعه ای از الگوی کامل مشارکت و
حضور مردم در «دفاع مردمی» و «مدیریت بحران» در سطح ملی و فراملی ارایه کرد.
گرچه این الگو هنوز متأسفانه به صورت علمی ارایه نشده، ولی تقدیر بنیان گذار جمهوری اسلامی
از مردم آمل و درج آن در وصیت نامه سیاسی - الهی اش، چنین الگویی را به اثبات می رساند و ما از
شرح بیشتر در این مورد برای پرهیز از اطاله کلام خودداری می کنیم.

و: ثبت پیامدهای تجربه

چنان چه تجربه از نوع سازمانی بود، سئوالات زیر پرسیده شود، ولی اگر نوع تجربه فردی و
اجتماعی باشد، سئوالات زیر پرسیده نشود.

۱- پیامدهای فردی تجربه / تصمیم شما کدامند؟

تصمیمی که در صحنه کارزار دفاع شهری با همکاری دوستان گرفته شد، چون موجب مهار
و کنترل بحران گردید و با کمترین خسارت جانی و مالی سازماندهی نیروهای مردمی را در حین
درگیری تجربه کرد و با موفقیت کامل به اجرا درآمد، به طور حتم برای تصمیم گیرنده، به عنوان
تجربه فردی حایز اهمیت است و چنان چه وضعیت کاملاً مشابه و یا تاحدی مشابه پیش آید، این گونه
تصمیم ها تکرار خواهد شد.

۲- پیامدهای سازمانی تجربه / تصمیم شما کدامند؟ (پیامدهای مثبت و منفی)

تصمیمی که در صحنه نبرد شهری گرفته شد تا در کوتاه‌ترین زمان ممکن، مردم سازماندهی شوند و جبهه مردمی را در برابر دشمن به وجود آورند، دارای پیامدهای مثبت است و این تصمیم پیامد منفی نداشته است.

البته بدین معنی نیست که هیچ‌گونه نقطه ضعفی در سازماندهی مردم نداشتیم، بلکه می‌توان

گفت:

- چنین تصمیمی، آثار منفی نداشته و عدم موفقیت در کار نبوده تا پیامد منفی داشته باشد.

متأسفانه باید گفت:

- پیامد مثبت این تصمیم، چندان بارز و آشکار نبود، زیرا تصمیمات گرفته شده فقط به مدت چند ساعت به مرحله اجرا درآمد و پس از آن، درون سازمان سپاه، بحث و گفت‌وگوی علمی و اجرایی در این موضوع انجام نگرفت تا آثار و پیامدهای آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. حتی سازمان بسیج، چنین رخداد و تصمیمی را در مراکز آموزشی و علمی به طور مستند در اختیار ندارد تا مریدان و اساتید از پیامدهای چنین تصمیمی آگاه شوند و در دوره‌های آموزشی به نسل جوان امروز منتقل کنند



۹۰

چنانچه تصمیم اتخاذ شده، به عنوان تجربه سازمانی ثبت و ضبط شود و به طور مستند در اختیار کارشناسان امور نظامی و همچنین دست‌اندرکاران امور بسیج قرار گیرد، می‌تواند پیامدهای زیر را داشته باشد:

الف: در سطح منطقه‌ای (استانی و شهرستانی) می‌تواند به تمامی پاسداران به نحو ممکن به عنوان دروس عملی و نه به عنوان خاطره منتقل شود.

ب: جلسات بحث و گفت‌وگو به منظور بررسی نقاط قوت و ضعف تصمیم با حضور تصمیم گیرندگان برگزار گردد.

ج: مراکز آموزشی و دانشکده‌های وابسته به سپاه در جهت علمی و آکادمیک کردن رخداد

و به تبع آن تصمیمات تأثیرگذار بر آن اقدام نمایند.

د: «سازماندهی مردم در صحنهٔ نبرد شهری» به عنوان نوعی سازماندهی بسیج، به انواع سازماندهی‌ها اضافه گردد و به طور حتم نظیر چنین سازماندهی در بسیج دنیا یافت نمی‌شود.

۳- تجربه/تصمیم شما برای سازمان چه هزینه‌هایی (میزان امکانات، بودجه، نیروی انسانی)

در بر داشته است؟

تمامی امکانات مورد نیاز برای ساخت سنگر از کمک‌های مردمی استفاده شده و بودجه‌ای در این زمینه هزینه نشده است. اما استفاده از نیروهای زبده، خلاق و فداکار سپاه برای سازماندهی مردم، هزینهٔ نیروی انسانی سازمان سپاه به شمار می‌رود؛ هرچند می‌توان چنین به کارگیری را در زمرهٔ سرمایهٔ انسانی تلقی کرد.



۹۱

۴- آیا تجربه/تصمیم شما موجب بهبود مدیریت و افزایش کارایی سازمان شده است؟ چگونه؟

به نظر می‌رسد با توجه به زمان اندک رخداد و تصمیم، که بیش از چند ساعت نبود، نمی‌توان ادعا کرد که این تصمیم در بهبود مدیریت نقش داشته است؛ هر چند میزان تأثیرگذاری آن را نمی‌توان از نظر دور داشت.

به عبارت دیگر، گرچه مدت زمان تصمیم و اجرای تصمیم اندک بود، اما دامنه، عمق و اثر دفعی و وضعی آن به حدی است که افزایش کارایی سازمان را موجب شده است.

۵- آیا تجربه/تصمیم شما موجب پرورش نیروی انسانی و توان‌مندسازی کارکنان شده است؟ چگونه؟

مشابه پاسخ سؤال بالاست؛ یعنی نمی‌توان ارزیابی دقیقی از توانمندسازی کارکنان به واسطهٔ این تصمیم داشت.

حداقل این است که قابل اثبات نیست و به جرأت نمی‌توان گفت:

- توانمندسازی کارکنان ناشی از چنین تصمیمی بوده است.

مشخصات مصاحبه:

نام و نام خانوادگی مصاحبه گر: توسط مصاحبه شونده نوشته شد.
زمان انجام مصاحبه (سال/ماه/روز/ساعت): نیمه اول خرداد ۱۳۹۱، در ساعات مناسب تنظیم و تهیه شد.

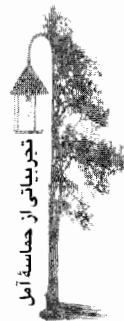
مکان انجام مصاحبه (نام شهر و محل دقیق مصاحبه): تهران / در منزل مسکونی و محل کار مصاحبه شونده تنظیم گردیده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

۲

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: رستمعلی فلاح
نام مستعار: علی
سن: ۵۴ سال
تحصیلات: فوق دیپلم
رشته تحصیلی: علوم نظامی
جنسیت: مرد
وضعیت تاهل: متاهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، شهرک نبوت، کوچه ۱۳ آبان، منزل شخصی



۹۲

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۳ سال
تحصیلات: دیپلم
رشته تحصیلی: علوم انسانی
وضعیت تاهل: مجرد
وضعیت شغلی: ۱- شاغل (در صورت شاغل بودن، تاریخ عضویت قید شود) ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، ملت آباد، کوچه شهدا، جنب منزل شهید مرتضی محبی
سمت (نوع مسؤولیت): سראکیپ گشت

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: خیلی کم، زیرا از هیچ آموزش تخصصی در مراکز آموزشی

برخوردار نبودم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: وقایع و اتفاقات جنگل‌های آمل

موضوع فرعی: درگیری ۱۸ آبان سال ۱۳۶۰

عنوان: مقابله مسلحانه با گروه پیشرو به اصطلاح سربداران محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: جنگل اطراف روستای اسکو محله

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی * ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: آبان روز: ۱۸ ساعت: غروب و شب

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)



ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

در مورد حضور افراد مسلح در جنگل، گزارش مردمی دریافت گردید. مطابق گزارش، اتومبیل نیشان وانت توسط گروهک ضد انقلاب ربوده و به درون جنگل برده شد. برابر درخواست سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان آمل، من از سوی کمیته انقلاب اسلامی آمل در معیت برادران سپاه و با مسؤولیت و راهنمایی پاسدار محمد رنجبر به منطقه جنگلی واقع در روستای اسکو محله (نزدیکی امامزاده عبدالله) اعزام شدم. به همراه پاسدار (شهید) محمد سبکرو از اعضای سپاه آمل در ابتدای جاده ورودی جنگل منتظر ماندیم تا نیشان از جنگل خارج شود و مورد بازرسی قرار گیرد.

پس از مدتی پاسدار محمد رنجبر برای سرکشی به سراغمان آمد و سفارش کرد که در یک نقطه به طور ثابت بایستیم و جابه‌جایی نداشته باشیم، چون تردد بی مورد باعث هوشیاری ضد انقلاب می‌شد. مدتی گذشت، یک نفر بسیجی به نام (شهید) ولی الله کارگر از روستای میخران که به منطقه

جنگلی و محل حادثه آشنایی داشت، توسط پاسدار رنجبر به طرف ما آمد تا به جمع ما ملحق شود. در این زمان هوا به صورت گرگ و میش بود و به سمت تاریکی می‌رفت. شهید کارگر در حین پیوستن به ما مورد اصابت گلوله قرار گرفت. فریاد اعتراض بلند شد که شما پاسداران چرا به سمت من شلیک می‌کنید؟ تا این جا ما هیچ گونه اطلاعی از حضور ضد انقلاب در جنگل نداشتیم، لذا فکر کردم شکارچی در حال شکار پرنده، به سمت وی تیراندازی کرده است. من حساس شدم و از روی موانع (سیم خاردار) عبور کردم تا شکارچی را ساکت کنم، تا مبادا کسانی که در جنگل هستند، از کمین ما مطلع شوند

پس از عبور از سیم خاردار، در فاصله‌ای بین ۱۵ الی ۲۰ متری یک نفر مسلح را دیدم که فریاد می‌زند: تو کیستی؟

تجربه‌ای در این زمینه نداشتیم و آموزش تخصصی و حتی عمومی در این خصوص نگذرانده بودیم. بنابراین گمان کردم وی همان فردی است که می‌خواست به ما ملحق شود. لذا خودم را معرفی کردم و گفتم پاسدارم. بلافاصله، نفر دومی که در مخفی‌گاه بود، به سمت من شلیک کرد. کتفم تیر خورد. تازه فهمیدم فردی که تیراندازی کرده، شکارچی نبوده و ولی الله کارگر توسط ضد انقلاب جنگلی تیر خورده و شهید شده؛ و من نفر دومی هستم که طعمه آنان می‌شوم.

من چون جزو نیروی گشت عملیات شهری بودم، همواره اسلحه‌ام مسلح بود. آن را از ضامن خارج کردم و با توکل به حق تعالی، به طرف فردی که روبه‌روی من ایستاده بود، با همان صورت دست‌فنگی که اسلحه‌ام را گرفته بودم، با تک تیر، شلیک کردم. گرچه تجربه‌ای از جنگ در شهر و جنگل نداشتیم، ولی چون تیر خورده بودم، با خودم گفتم من که تنها هستم و قرار است که بمیرم، چه بهتر که بایستم و جانانه مقاومت کنم. در حین تیراندازی به صورت ایستاده، تیر دوم به پشت من (پایین تراز کمر) اصابت کرد و بی اراده بر زمین افتادم. با زحمت فراوان مجدداً تلاش کردم که به صورت نیم‌خیز تیراندازی کنم، تا این که متوجه شدم شخصی که روبه‌روی من بود، بر زمین افتاد. تیراندازی را با تک تیر ادامه دادم، تا موقعی که تیرم تمام شد. چون خشاب اضافی به همراه نداشتیم، لذا قادر به ادامه مقاومت و درگیری نبودم.



منتظر تیر خلاص دشمن و یا مرگ به علت خونریزی بودم که هیچ خبری نشد. رفته رفته آثار زخم و خونریزی بیشتر می‌شد و احساس کردم فلج شده‌ام و طاقت حرکت را ندارم. با زحمت تلاش کردم خودم را از معرکه خارج کنم. کشان کشان با اسلحه خالی حرکت کردم. ابتدا خواستم شهید سبکرو را صدا بزنم و سفارش کنم که با تیراندازی خود، از من مراقبت کند تا با شلیک و پوشش آتش، از محل خارج شوم، ولی با خود فکر کردم که اگر صدایم را بشنوند، موضع من معلوم خواهد شد و به طرف من تیراندازی خواهند کرد.

بنابراین بدون سروصدا خودم را به عقب کشاندم و نجات پیدا کردم.

آموزه‌های تجربه

۱- برای انجام مأموریت و اعزام به محل حادثه، مهمات و تجهیزات مناسب و کافی تهیه نکردیم و آمادگی لازم برای درگیری را نداشتیم.

۲- با شلیک اولین گلوله از سوی مهاجم، بررسی لازم را به عمل نیاورده و به گمان این که فرد تیرانداز، شکارچی است، به سادگی از کنار آن گذشتیم.

۳- از سوی فرمانده تیم، توجیه کامل و مورد نیاز انجام نگرفت و سازماندهی و تقسیم کار مناسب بین اعضا به عمل نیامد. از جمله این که دو نفری که با من بودند، نمی‌دانستیم که چگونه باید با یکدیگر هماهنگ شویم.

۴- از زمانی که به ماهیت مهاجم پی بردم، تمام تلاشم را به کار بردم تا از اسلحه خوب استفاده کنم و با تاکتیک خوب، بتوانم خودم را نجات دهم. این که تصمیم گرفتم تک تیراندازی کنم و ۲۰ عدد فشنگ را بیهوده تیراندازی نکنم، تصمیم به جایی بود.

۵- پس از تیر خوردن اول و حتی دوم، که منتظر مرگ بودم، هرگز خودم را نباختم و روحیه‌ام را از دست نادم و با تمام توان، نه تنها از خودم دفاع کردم، بلکه به سمت مهاجم حمله کردم و وی را از پای در آوردم.

۶- در هنگام تصمیم‌گیری، توکل به خداوند را فراموش نکردم و نصرت الهی را به عینه مشاهده کردم.



۷- با تمام مشکلاتی که بر سر راهم قرار گرفت، دست و پنجه نرم کردم و هیچ کدام نتوانست
تزلزلی در تصمیم گیری ام به وجود آورد و در نهایت، با حل مشکلات باعث موفقیتم گردید.

۳

الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: رستمعلی فلاح نام مستعار: علی سن: ۵۴ سال
تحصیلات: فوق دیپلم رشته تحصیلی: علوم نظامی جنسیت: مرد
وضعیت تاهل: متاهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، شهرک نیوت، کوچه ۱۳ آبان، منزل شخصی



۹۶

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۳ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم انسانی
وضعیت تاهل: مجرد وضعیت شغلی: ۱- شاغل (در صورت شاغل بودن، تاریخ
عضویت قید شود) ۲- بازنشسته ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، ملت آباد، کوچه شهدا، جنب منزل شهید مرتضی محبی
سمت (نوع مسئولیت): سראکیپ گشت
نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: خیلی کم، زیرا از هیچ آموزش تخصصی در مراکز آموزشی
برخوردار نبودم.

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: درگیری ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل

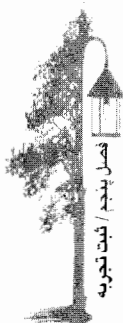
موضوع فرعی: گشت و درگیری شبانه با مهاجمین به شهر

عنوان: مقابله مسلحانه با گروه پیشرو به اصطلاح سربداران محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان امام خمینی

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی * ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۲/۳۰



۹۷

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را در جایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

نیروهای گشتی کمیته انقلاب اسلامی آمل در ماجرای حمله اتحادیه کمونیست‌های ایران - به اصطلاح سربداران - به شهرستان آمل، اعضای گشت زخمی و هر کدام به طرفی رفتند. یکی از اعضای تیم، با اتویوس بین شهری که از وسط شهر عبور می‌کرد، خود را به کمیته رساند. پس از دریافت گزارش وی، طی تماس با مراکز حساس و مهم شهر، به این نتیجه دست یافتیم که ارتباط تلفنی شهر قطع شده و مرکز مخابرات در تصرف مهاجمین است.

تصمیم گرفته شد تیمی برای کمک به ساختمان دادگاه انقلاب اعزام شود. هیچ‌گونه اطلاعی از اماکن تصرف شده توسط مهاجمین به جز ساختمان مرکزی بسیج و فرمانداری که در مجاورت ساختمان بسیج قرار داشت، نداشتیم. احتمال دادیم مرکزیت شهر در دست آنان است، بنابراین برای هرگونه کمک به دادگاه انقلاب، می‌بایست ابتدا برای امنیت خودمان چاره‌ای می‌اندیشیدیم تا در کمین دشمن نیفتیم.

برنامه این شد که به همراه سید جواد (شهید) علوی، علیرضا افرکش و ابوالقاسم نیک بخش و



برادر شهیدان اسدی از طریق میدان هزارسنگر و کمربندی جاده هراز، خود را به هتل صحرا (میدان قائم) برسانیم و یا در صورت امکان، از طریق خیابان امام خمینی، به میدان هفده شهریور و سپس به خیابان طالب آملی برویم تا بتوانیم خود را به دادگاه انقلاب برسانیم. در هتل صحرا افراد حزب الهی و بسیجی‌ها جلو ما را گرفته و گزارش دادند که شب گذشته دو نفر از افراد شب کشیک توسط عده‌ای ناشناس ربوده شدند و پس از مدتی (حدود کم‌تر از یک روز) آزاد شده‌اند. همچنین گفتند محله‌های اسپه کلا و رضوانیه در اشغال منافقین (مهاجمین) است.

پس از این که گزارش را دریافت کردیم، به سمت خیابان طالب آملی ادامه مسیر دادیم. برای پیدا کردن نگهبان در منطقه خیابان به طرف روستای درمه گلادر حال تجسس بودیم که توسط ضد انقلاب مستقر در خانه تیمی در همان منطقه دستگیر و به خانه تیمی آنان هدایت شدیم. آن‌جا بود که متوجه شدیم نگهبان ما در حیاط آن خانه چشمش بسته است. سپس چشم ما را هم بستند. مدتی گذشت، احساس کردیم کسی در خانه تیمی نیست و سکوت محض است. پس از این که اطمینان حاصل کردیم، دست و چشم یکدیگر را باز کردیم و از معرکه خارج شدیم. گمان ما این بود که ضدانقلاب به احتمال زیاد در محله رضوانیه مستقر هستند و در نتیجه خیابان امام خمینی (ره) نا امن است.

تدبیری که به خرج داده شد، این بود که بلوار امام خمینی (ره) را از مسیر مقابل رانندگی کنیم، یعنی بر عکس بقیه اتومبیل‌ها، و در جهت مخالف وسایل نقلیه‌ای که روبه‌روی ما در حرکت بودند (خلاف جهت اتوبان)، این اقدام باعث می‌شد، بلوار و برآمدگی وسط خیابان، تیر برق‌ها و درخت‌های وسط بلوار، مانعی برای اصابت گلوله به طرف ما شود.

نرسیده به محله رضوانیه، رگبار گلوله به سمت ما شلیک شد، اما کوتاه بودن ارتفاع پیکان، موانع بلوار و تاریکی خیابان باعث شد در میان بارانی از گلوله، هیچ‌کدام از اعضای تیم مجروح و یا شهید نشوند، ولی اتومبیل در این درگیری مورد اصابت واقع شد.

هنوز از محله رضوانیه خارج نشده بودیم که گروهی که روبه‌روی ما مستقر بودند، به سمت ما تیراندازی کردند و من زخمی شدم. اتومبیل آن چنان به رگبار بسته شد که چرخ‌های آن از کار افتاد

و رادياتور نیز سوراخ شد.

بلافاصله دستور دادم همگی از اتومبیل پیاده شده و با فاصله مناسب از یکدیگر، به طوری که بتوانند با تیراندازی همدیگر را پوشش دهند، به طرف مهاجمین حرکت کردیم و با آنان درگیر شدیم. در همین حین یکی از آنان فریاد زد: بیایید جلو. در جواب سید جواد علوی به آنان گفت: شما بیایید جلو. مدتی این کشمکش ادامه یافت تا این که یکی از افراد ژاندارمری از طریق لباس کمیته و احتمالاً صدای ما که برایشان آشنا به نظر می رسید، فهمیدند ما پاسدار کمیته هستیم. مانیز خود را به آنان معرفی کردیم و تازه متوجه شدیم که نیروهای خودی در این منطقه با یکدیگر درگیرند. معلوم شد نیروهای بسیجی و حزب اللهی در این نقطه، ایست و بازرسی راه انداخته و نیروهای ژاندارمری نیز در این نقطه زمین گیر شده و از خود دفاع می کردند.

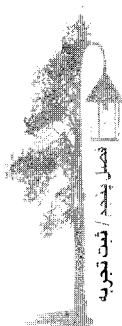
دو راه برای ادامه مأموریت در پیش روی خودمان داشتیم. سید جواد (شهید) علوی نظرش این بود که از طریق مردم، چرخ اتومبیل بپکان تهیه کنیم و چرخ های پیکان را عوض کنیم و به مأموریت ادامه دهیم و خود را به دادگاه انقلاب برسانیم.

نظر من این بود که تا این جای حوادث، نشان داده که شهر در تصرف مهاجمین است و احتمالاً جاهای دیگر نیز در اختیار آنان است. لذا بهتر دیدیم در همین مکان مستقر شویم و به دفاع از خود بپردازیم، تا این که صبح شود و ما در روشنایی بهتر بتوانیم تصمیم گیری کنیم. با این تدبیر، حداقل تلفات کمتری می دادیم. بنابراین، نظرم به تصمیم گیری انجامید و مقرر شد در این نقطه دفاع مستحکمی را ایجاد نمایم.

تا صبح فردا در آن محل ماندیم و من به خاطر مجروحیت، توسط یکی از اهالی محل و با اتومبیل شخصی وی، به بیمارستان منتقل شدم.

آموزه های تجربه

- ۱- ابتدا تصمیم گرفتیم از طریق کمربندی وارد شهر شویم، تا در کمین دشمن نیفتیم.
- ۲- به محض برخورد با افراد حزب اللهی و بسیجی مستقر در هتل صحرا، جست و جو کردیم



تا اطلاعات پیرامون وضعیت استقرار دشمن را روشن نموده و بی‌گدار به آب نزنیم.

۳- اطلاع به دست آمده، زمینه تصمیم‌گیری درست را برای ما فراهم کرد و با این که تجربه جنگیدن در شب را نداشتیم، از مسیر مخالف اتوبان حرکت کردیم تا بلوار وسیله دفاعی اولیه و تنها وسیله دفاعی ما برای انجام مأموریت باشد.

۴- به رغم احتمال درگیری و خطر کشته شدن، برای کمک به دادگاه انقلاب کوشش کردیم و مشکلات پیش آمده، هیچ‌گونه تأثیری در تصمیم‌گیری ما نداشت.

۵- پس از تیر خوردن و از کار افتادن خودرو، با سازماندهی مناسب و رعایت اصول نظامی، به سمت مهاجمین حرکت کردیم.

۶- زمانی که اطمینان پیدا کردیم تمامی نقاط شهر در تصرف دشمن است و احتمال کمین خوردن زیاد است، تصمیم گرفتیم در همان نقطه به دفاع از خود پرداخته و امنیت منطقه‌ای ایجاد کنیم.



۱۰۰

۴

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: ماشاءالله خانی نام مستعار: سن: ۵۸ سال

تحصیلات: فوق لیسانس رشته تحصیلی: علوم سیاسی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متاهل وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان طالب آملی، دریا ۵۵، کوچه شهید محمود بشمه، منزل پدری

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۷ سال تحصیلات: سوم نظری (دیپیرستان) رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل: عضو ویژه بسیج سپاه آمل ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان طالب آملی، دریا ۵۵، کوچه شهید محمود بشمه، منزل پدری
سمت (نوع مسؤولیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

۱- بهره‌گیری از فنونی که در زمان خدمت سربازی (قبل از پیروزی انقلاب) و در اوج پیروزی
انقلاب اسلامی حاصل گردید.

۲- استفاده از تجربیات جنگ تحمیلی که در سال ۱۳۵۹ در جبهه جنوب به دست آورده بود.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: ایجاد هماهنگی از طریق کمک به برقراری ارتباطات و اطلاعات

موضوع فرعی: برقراری ارتباط بین نیروهای خودی

عنوان: انجام مأموریت گشت شناسایی با موتورسیکلت محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: جنگل اطراف روستای اسکو محله

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی * ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: پس از نماز صبح تا نزدیک ظهر

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

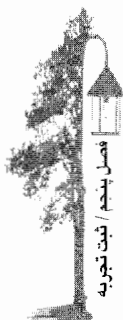
الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

صبح روز واقعه وارد شهر، خیابان‌ها و کوچه‌های آن شدم. فقط صدای شلیک گلوله به گوش



می‌رسید. مردم منتظر دستور بودند که ببیند چگونه می‌توانند در امر دفاع از شهر کمک کنند و آمادگی بسیار خوبی داشتند تا مسؤولین و دست‌اندرکاران آنان را مسلح و تجهیز کنند. من از سنین نوجوانی به واسطه شغل بنایی، خیابان‌ها و کوچه‌های شهر را می‌شناختم.

در واحد بسیج که مشغول انجام وظیفه بودم، همواره موتورسیکلت پرشی (تریل) در اختیارم بود. در شهر متوجه شدم خیابان‌ها و کوچه‌های منتهی به ساختمان بسیج مسدود است و در محاصره دشمن قرار گرفته است. تصمیم گرفتم به هر طریقی که شده، از واحد بسیج که نیروهای پاسدار و بسیجی در آن جامستقر بودند، اطلاع پیدا کنم.

با استعانت از خدای متعال توانستم از سمت پایین بازار و چاک‌سیر، وارد خیابان شهید بهشتی شوم. در نزدیکی ساختمان بسیج به دلیل تیراندازی از چند طرف تصمیم گرفتم روی باک موتور به صورت خوابیده رانندگی کنم و با سرعت هر چه تمام‌تر، این مسیر را طی نمایم.

وقتی وارد ساختمان شدم، مقاومت چند نفر از پاسداران و بسیجیانی که از شب تا صبح در آن جا بودند، بسیار جالب و شگفت‌آور بود.

مطلع شدم زمان از نیمه شب تا صبح، هیچ‌گونه ارتباط تلفنی، بی‌سیم و یا ارتباط از طریق پیک با سپاه و دستگاه‌های امنیتی شهر برای کمک به بسیج برقرار نشده است؛ این در حالی بود که ساختمان بسیج در مرکزیت درگیری قرار داشت و بیشترین حمله اتحادیه کمونیست‌ها به سمت ساختمان بسیج بود. به عبارت دیگر، ساختمان بسیج در محاصره اشغال‌گران بود.

دو موضوع برای پی‌گیری اهمیت بیشتری داشت:

۱- تهیه مهمات

با توجه به درگیری نیروهای بسیجی و سپاهی مستقر در ساختمان بسیج از شب گذشته تا صبح،

مهمات رو به اتمام بود

اولین اقدام، تهیه مهمات برای حفاظت از ساختمان بسیج بود. پاسدار علی قربان‌نژاد را ترک موتور سوار کردم و به صورت خوابیده روی باک، از روی پل به سمت خیابان امام رضا (ع) عبور کردیم. وضعیت ساختمان بسیج را برای حجت الاسلام مصطفی پور - یکی از اعضای شورای کمیته



انقلاب اسلامی شهر - توضیح دادم و هماهنگ کردم تا مهمات به بسیج رسانده شود.

۲- نجات مجروحین

برای نجات جان مجروحینی که در ساختمان بسیج از نیمه شب مانده بودند، هیچ راهی برای انتقال مجروحین و نیز تردد آمبولانس و یا هر وسیله نقلیه دیگر وجود نداشت و تمامی خیابان‌های اطراف بسیج در معرض تیراندازی مهاجمین قرار داشت، تصمیم گرفتم با موتور، پزشک و یا امدادگری که بتواند جلو خون ریزی زخمی‌ها را بگیرد، به ساختمان بسیج بیاورم. لذا با تلاش زیاد از ساختمان خارج شدم و امدادگری که یادم نیست چه کسی بود! به همراه مقداری وسایل کمک‌های اولیه با خودم آوردم و با همان شیوه قبلی وارد ساختمان بسیج شدیم.



۱۰۳

۳- برقراری ارتباط و هماهنگی بین نیروهای مسلح

از نکات مهمی که در این ماجرا قابل اشاره است، ناهماهنگی بین نیروهای خودی بود که در جنگ‌های شهری امری طبیعی است. زیرا در این گونه موارد معمولاً مهاجمین غافل گیرانه وارد شهر شده و نیروهای انقلابی فرصتی برای هماهنگی ندارند. از طرف دیگر، محاصره بعضی اماکن حساس و مهم توسط مهاجمین باعث ناهماهنگی بیشتر بین نیروهای خودی شده بود.

در این مقطع حساس پاسدار احمد رمضانی که مسلح بود، ترک موتور سوار کرده تا با لباس سپاه، اسلحه و موتور نشانه‌ای برای نیروهای خودی باشیم. از هر خیابان که عبور می‌کردیم، نیروهای خودی دست از تیراندازی بر می‌داشتند و این امر نشان می‌داد که نیروهای خودی در کدام خیابان و در چه جبهه‌ای دارند می‌جنگند. گاه اتفاق می‌افتاد نیروهای خودی در مقابل یکدیگر قرار داشتند. علت اصلی این اشتباه این بود که مهاجمین (تعدادی از سرداران) نیز با لباس میدل سپاه وارد شهر شده و بقیه نیز چون با لباس یونیفورم نبودند، بنابراین وجه تمایزی بین نیروهای خودی و دشمن وجود نداشت.

در ادامه انجام مأموریت که از جلو بیمارستان ۱۷ شهر یور برای شناسایی دشمن به خیابان هراز

(امام خمینی) رفتیم، با تیراندازی مهاجمین هردو نفرمان زخمی شده و با زحمت موتور را به خیابان فرعی هدایت کردیم.

مقاومت بر روی موتور تا آنجا ادامه یافت که وقتی وارد جمعیتی از مردم در خیابان جهاد (روبروی باغ پیرزاد) شدیم، پس از افتادن از موتور، توسط مردم به بیمارستان منتقل شدیم.

راهکارها و تدابیر

در جنگ شهری، اتخاذ تدبیر و راهکارها به آموزه‌ها و تجربیات گذشته شخصی بر می‌گردد. چون سازماندهی زمانی مؤثر و معنا دارد که خارج از محدوده اشغال شده، تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری شود. لذا در روز ششم بهمن تمام امور اعم از دفاع و حفظ کردن ساختمان حساس بسیج، خارج شدن از محاصره و پاک‌سازی و نیز شناسایی موقعیت نیروهای خودی و دشمن، به تدبیر شخصی بستگی داشت.



۱۰۴

تدبیر این بود که ابتدا به حفاظت از ساختمان بسیج که نیاز به مهمات داشت، پرداخته شود، سپس انتقال و یا درمان سطحی مجروحین مستقر در ساختمان بسیج در اولویت بعدی قرار گیرد. وقتی این دو مهم به انجام رسید، به ارتباطات نیروهای خودی در خیابان‌ها و کوچه‌ها پرداخته شد تا از تلفات جلوگیری شود.

برای اجرای این تدابیر نیاز به نیروی کمکی داشتیم که در مأموریت اول پاسدار قربان نژاد با شجاعت و شهامتی که داشت، همراهی کرد و در مأموریت ارتباطات، پاسدار رضائی به کمک آمد و اگر این دو نفر نبودند، با مشکل مواجه می‌شدیم.

آن چه باعث شد بر موانع و مشکلات غلبه کنیم، توکل به خدا، عشق به امام خمینی و انقلاب اسلامی و نیز جان‌فشانی برای مردم بود.

آموزه‌ها

۱- از تجربیات شخصی‌ام در دوران سربازی و تجربه دفاع مقدس (سال ۱۳۵۹ در جبهه آبادان)

به خوبی استفاده کردم.

۲- قبل از حادثه ششم بهمن با آموزش تعلیمات نظامی به مردم، با فنون نظامی آشنایی کافی داشتم.

۳- برای تردد در شهر، از خیابان‌ها و کوچه‌های امن استفاده می‌کردم. چون از سنین نوجوانی با کوچه و خیابان‌های شهر آشنایی کامل داشتم.

۴- کارهای در دست انجام را اولویت بندی نموده و به ترتیب اولویت و با سرعت انجام می‌دادم.

برای مثال: برای تهیه مهمات ساختمان بسیج، به سراغ مسئول مربوط در کمیته انقلاب اسلامی رفتم، چون حفاظت از جان افراد و حفاظت از ساختمان بسیج وابسته به مهمات بود. همچنین به سرعت سراغ نجات مجروحین رفتم.

۵- توکل به خدا، عشق به امام خمینی و انقلاب اسلامی و نیز رعایت امنیت و آسایش مردم، هرگونه مانعی را از سر راهم بر می‌داشت و سختی‌ها را آسان می‌نمود.

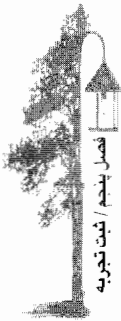
۶- معمولاً در جنگ‌ها برای برقراری ارتباط فرمانده با زیردستان، از وسایلی نظیر: بی سیم و یا پیک برای امور مهم استفاده می‌کنند، ولی در درگیری آمل، مدیریت و فرماندهی به معنای واقعی وجود نداشت تا از وسایل ارتباطی استفاده شود. لذا برای هماهنگی بین نیروهای خودی فقط تدبیر شخصی لازم بود و ما در این درگیری، نام این هماهنگ کننده را «پیک خود پیام» می‌نامیم، زیرا پیامی را از فرستنده (فرمانده موجود) به گیرنده (زیردستان) انتقال نداده، بلکه پیامی را که خود تولید می‌کرد، به نیروهای خودی منتقل می‌نمود.

۵

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: حمید همایونی نام مستعار: در صورت داشتن سن: ۴۵ سال

تحصیلات: فوق دیپلم رشته تحصیلی: علوم نظامی جنسیت: مرد



وضعیت تاهل: متاهل وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، نیاکی محله، خیابان

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۱۲ سال تحصیلات: پنجم ابتدایی
رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل (عضو ویژه بسیج سپاه آمل) ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، نیاکی محله
سمت (نوع مسئولیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: هیچ گونه تجربه ای در این زمینه نداشتم.



۱۰۶

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت در درگیری روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل

موضوع فرعی: کمک به نیروهای انقلابی (پاسداران و بسیجیان)

عنوان: مشارکت در سنگر سازی و تهیه کمک های اولیه محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان های مرکزی و مناطق درگیری

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: پس از نماز صبح تا نزدیک ظهر

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه(رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

وقتی خاله‌ام خبر رساند که در داخل نانوائی آقای اسلامی، در حین خریدن نان، افرادی را دیدم که آمده بودند نان خریدند و رفتند و بعد دوباره آمدند و شعار علیه نظام اسلامی دادند و می‌گفتند به شهر حمله کردند و نقاط مهم شهر در دست آنهاست، خودم، دوستانم، و برادرم بی‌درنگ بدون این که صبحانه بخورم و یا به مدرسه بروم، به نقطه‌ای که خاله آدرس داده بود، رفتم. درگیری شدیدی بود و صدای گلوله می‌آمد. مردم جمع شده بودند و کیسه‌های خالی نان که در نانوائی وجود داشت، بیرون ریخته و به سمتی که شن و ماسه در خیابان ریخته بود، می‌بردند. با خودم گفتم بهتر است از همین نقطه فعالیتیم را آغاز کنم.

همراه بقیهٔ مردوزن و نوجوانان، در پر کردن گونی و کیسه‌های شن شرکت کردم. تعداد گونی‌هایی که از نانوائی برای ساخت سنگر از نانوائی گرفتند، خیلی بود.

یک شخصی به نام نورنژاد که هم کلاسی‌ام بود، پدرش وانت مزدایی داشت که گونی‌های پر از شن را در وانت او می‌ریختند. پرسیدیم: درگیری کدام سمت است؟ گفتند: طرف مخابرات.

سوار وانت شده و به طرف مخابرات حرکت کردند تا برای نیروهایی که در این نقطه در حال مبارزه هستند، سنگر درست کنند. سپس خودم یک‌تنه به راه‌افتادم و به سمت سبزه میدان حرکت کردم. در سبزه میدان یکی از نیروهای رزمنده (احتمالاً ارتشی بود) را دیدم که اسلحه‌اش به دستش آویزان است و دارد خون می‌آید. به من گفت: کمک‌های اولیه نیاز دارم. تصمیم گرفتم کمکش کنم. بلافاصله به ذهنم رسید که به محله‌ام بروم (راه زیادی نبود) و کمک‌های اولیه فراهم کنم.

من و نورنژاد با هم به در خانه‌های مردم می‌رفتیم. ابتدا در محلهٔ خودمان (نیاکی محله) و سپس به گرجی محله رفتیم و مقدار زیادی پنبه، دارو، باند زخم و غیره جمع کردیم و تصمیم گرفتیم به محل درگیری ببریم. وقتی از کوچه‌ها می‌گذشتیم، صدای شلیک گلوله امان نمی‌داد.

مقداری که جلوتر رفتیم، رفیقم نیامد. من به تنهایی رفتم و وسایل کمک‌های اولیه را به رزمندگان



مستقر در سبزه میدان رساندم. در برگشت، معلم کلاس، آقای ولایی را دیدم. سرم را خم کردم تا مرا نیند، ولی او مرا دید و بعد از باز شدن مدرسه در کلاس برای بچه‌ها از کاری که کرده بودم توضیح داد و مرا تشویق کرد.

دوباره به کوچهٔ مخابرات برگشتم. دیدم یکی از پاسداران توسط منافقین (مهاجمین) تیر خورده و شهید شده است. پاسداران با تلاش منافق را زنده دستگیر کردند و سر کوچهٔ مخابرات آوردند.

این جا بین پاسداران و فرد منافق بحث و جدل پیش آمده. منافق به پاسداران توهین‌های زشتی می‌کرد. یکی از پاسداران رو به او کرد و گفت:

- اگر به مردم بگویم پوست از کله‌ات می‌کنند.

وی گفت:

- شما دروغ می‌گویید؛ مردم با ما هستند.

مردم که شاهد این صحنه بودند، بیکار نشستند. وی را از دست پاسداران درآوردند. پاسداران که وضع را این‌گونه دیدند، با تلاش فراوان از صدمه زدن به او ممانعت می‌کردند. ولی مردم پاسداران را هم تهدید کردند که شما را هم خواهیم زد.

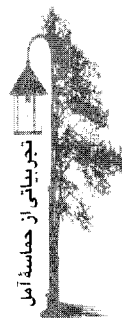
وقتی مردم آن فرد جنایتکار را از دست پاسداران درآوردند، تا توان داشتند او را زدند و تنبیه کردند تا کشته شد.

آموزه‌ها

۱- با سن کمی که داشتم، به محض شنیدن خبر حملهٔ جنگلی‌ها به شهر، صبحانه و مدرسه را رها کرده و به کمک مردم شتافتم.

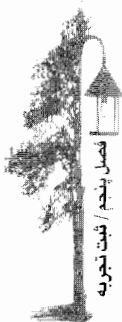
۲- در شرایطی که احساس کردم تکلیفم این است که جان رزمنده‌ای را باید نجات دهم، تصمیم گرفتم به محله‌ام برگردم و کمک‌های اولیه جمع کنم.

۳- به رغم سن کم، به درخانه‌ها رفتم و از مردم کمک جمع کردم. جالب این بود که اکثر مردم وقتی می‌شنیدند که رزمندگان نیاز به دارو و وسایل بهداشتی دارند، بی دریغ کمک کردند.



۴- سعی کردم خودم را از معلم کلاس مخفی کنم تا مبادا مانع من از کمک کردن و یاری رساندن به رزمندگان شود، اما قضیه برعکس شد.

۵- نکته مهم این بود که مردم خشمگین و انقلابی، بحث و جدل بین پاسداران و افراد منافق را پایان دادند و معلوم کردند که مردم طرفدار کدام یک از طرفین درگیری هستند.



۱۰۹

تابرستان

www.tabarestan.info

۶

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: رضا علی رضایی نام مستعار: در صورت داشتن سن: ۵۵ سال
تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: نظامی جنسیت: مرد
وضعیت تاهل: متاهل وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام خمینی، کوچه سازمانی

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۱ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: اقتصاد

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل (عضو ویژه بسیج سپاه آمل) ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: طالب آملی، دریای ۲۳

سمت(نوع مسؤولیت): مسؤول حفاظت اطلاعات سپاه

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: آموزش دیده بودم، ولی تجربه‌ای در این زمینه نداشتم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: حفاظت فیزیکی از اماکن حساس ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل

موضوع فرعی: حراست از ساختمان دادگاه انقلاب اسلامی (اداره زندان) در شب و روز

عنوان: حفاظت از ساختمان دادگاه انقلاب و جلوگیری از شورش زندانیان سیاسی

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان امام خمینی

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: شب و روز

ه: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

هه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من آن شب مسئول اطلاعات بودم، چون محسن رحیمی نوبت استراحتش بود.

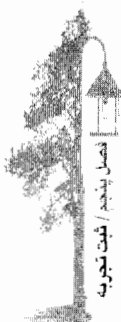
اطلاعات، دو دستگاه خودرو پیکان برای انجام گشت خیابانی و درون شهری در اختیار ما قرار داده بود. مکان استقرار و فعالیت ما در ساختمان حساس دادگاه انقلاب بود که روبه روی باغ پیرزاد و باغ هاشمی قرار داشت. یعنی این ساختمان در انتهای منطقه اسپه کلا و رضوانیه بود و به عبارتی، می توان گفت از نظر نظامی دارای اهمیت بسیاری بود. دلیل اصلی آن این است که در نزدیکی مقر اصلی مهاجمین قرار داشت و چون اطراف آن باغ های بزرگ و خیابان های وسیع و پهن قرار داشت، برای مهاجمین بسیار مهم بود.

روز پنجم بهمن در دادگاه بودم که ساعت حدود بین ۱۶ الی ۱۷، زندانی های سیاسی (تمامی زندانیان سیاسی در این محل زندانی بودند، که تعدادشان حدود ۷۰ نفر بود) با یکدیگر پیچ می کنند، به طوری که من چیزی نفهمیدم؛ اما تاحدی مشکوک شدم و به محسن رحیمی اطلاع دادم. چون



اطلاعات زیر نظر سپاه بود و ما همه از اعضای سپاه بودیم، به افسر جانشین سپاه، محمود شاهنوریان هم اطلاع دادم. دو سه ساعتی گذشت، اتفاقی نیفتاد. دو باره ساعت حدود ۲۱-۲۰ به اتاق های زندان سرکشی کردم، دیدم همان زمزمه ها و پیچ پیچ ها را دارند، با خودم گفتم چه شده امشب، نکته اینها نقشه ای دارند.

من تنها پاسداری بودم که در دادگاه انقلاب بودم و نگهبانی دادگاه به عهده بسیجی ها بود که هر شب از طرف واحد بسیج، تعدادی برای حفاظت دادگاه می آمدند و تا صبح نگهبانی می دادند. طبق معمول آن شب، دو نفر و شاید سه نفر آمدند. پس از این که مقداری با خودم فکر کردم، به سراغ زندانیان رفتم و سرشان داد کشیدم. نارنجک را آماده کردم و به آنها گفتم: همه همه نکنید. ساکت شدند.



یکی دو ساعت بعد، حدود ساعت ۲۳ به من تلفن کردند و گفتند، شهر تیراندازی است. اندکی بعد صدای تیراندازی را شنیدم. تیراندازی در نزدیکی دادگاه انقلاب و در انتهای رضوانیه به گوش می رسید. به آقای شاهنوریان تلفن کردم و مسأله را با ایشان در میان گذاشتم. سپس یکی از خودروهای گشت را با سه سرنشین به سمت میدان هفده شهریور اعزام کردم تا از وضعیت شهر گزارش دهند.

گشت که به میدان هفده شهریور رسید، از طریق بی سیم به من اطلاع دادند که از همه طرف تیراندازی است و اگر بایستیم مورد هدف قرار می گیریم. اگر در خیابان ها گشت هم بزنیم، آسیب خواهیم دید. تدبیرم این بود که به آنان گفتم: برگردید. در همین اثنا، مورد هجوم قرار می گیرند.

اکبرزاده رانندگی گشت را به عهده داشت. همراهش شهید شعبان زاده از ناحیه گردن مجروح شده بود. لذا مجبور شدم با افسر جانشین سپاه مشورت کنم. ایشان نظرش این بود که برای مداوا، وی را به بیمارستان اعزام کنند. مجدداً گفته شد: مسیر بیمارستان نا امن است. تدبیر ایشان این بود که مجروح را به بیمارستان برسانید. این کار مقدور نبود، چون امکانات کمک های اولیه را نداشتیم. تصمیم گرفتیم از مسیر دیگری مجروح را به بیمارستان برسانیم که امنیت داشته باشد. لذا از میدان قائم و کمربندی شهر (خیابان طالقانی) به سمت بیمارستان حرکت کردند. در طول مسیر از طریق بی سیم با هم در ارتباط بودیم. اندکی بعد گشت دوم را به سمت بسیج اعزام کردم. گشت دوم گزارش داد که ما

در نزدیکی بسیج هستیم، اما تمام نقاط شهر تیراندازی است و ما نمی توانیم برگردیم. این جا تازه فهمیدیم که شهر مورد حمله واقع شده و در تصرف مهاجمین قرار دارد.

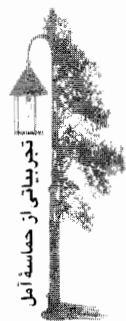
گشت اول در کمین ایست و بازرسی مهاجمین افتاد و هر سه نفر در درون خودرو و قبل از هر گونه اقدامی پیاده و اعدام (شهید) شدند، زیرا سربداران بالباس بسیجی خود را پاسدار معرفی کرده و آنان را فریب داده بودند.

برگردیم به ماجرای حفاظت از دادگاه انقلاب؛ که تا صبح مواظب بودیم اتفاقی نیفتد. طی تماس های مکرر با افسر جانشین سپاه از طریق تلفن ثابت و بیسیم، تأکید شده بود تا صبح هیچ حرکتی به جز حفاظت از ساختمان نداشته باشیم. لذا با دو نفر بسیجی، شب تا صبح را نخواهیدیم. اتاق من طبقه بالا قرار داشت، و زندانیان طبقه پایین بودند؛ که من هر از چند وقت از طریق پنجره نگاه می کردم تا حرکت اضافی انجام ندهند. البته اسلحه مسلح و چند نارنجک برای پرتاب کردن در بین زندانیان در صورت اغتشاش، آماده کرده بودم. از صبح تا حوالی ظهر، تدبیر ما این بود که افراد نا آشنا به هیچ وجه نزدیک ساختمان دادگاه نشوند. بنابراین علاوه بر حفاظت درونی، از بیرون نیز تلاش کردیم کسی وارد نشود. حقیقتاً خدا با ما بود و الا موقعیت مهم دادگاه و حدود ۷۰ نفر زندانی سیاسی در فضای باز، و این که هیچ اتفاقی نیفتاد، لطف خدا بود.

از موقع ظهر صدای بچه های پاسدار، بسیجی و مردم به گوش می رسید که به سمت رضوانیه و اسپه کلا پیشروی می کردند. تیراندازی در اطراف این دو محله و باغ پیرزاد و روبه روی دادگاه انقلاب تا غروب ادامه داشت. حوالی غروب، مهاجمین در حین عقب نشینی به سمت دادگاه تیراندازی کردند و رفتند.

غروب که ماجرا تمام شد و شب فرا رسید، ما با همان وضع نگهبانی دادگاه انقلاب را تا صبح فردا (هفتم بهمن) ادامه دادیم؛ با این که از شب گذشته حتی برای نیم ساعت هم نخواهید بودیم، مجبور شدیم شب نیز نخواهیم و حدود ۴۸ ساعت را بدون استراحت سپری کردیم.

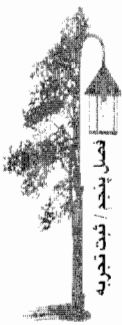
وقتی دادستان وارد دادگاه شد، به شوخی گفت: رضایی چند تا را تحویل دادی؟ منظور این بود که چند نفر از زندانیان سیاسی توانستند فرار کنند و یا آزاد شوند. گفتم: باید از جنازه ما بگذرند، ما



پاسدارها این جواری نیستیم که تن به ذلت بدهیم، ما تعهدی به امام خمینی دادیم و در تظاهرات و مقاطع دیگر، به جای امضا، با سوزن ته گرد، انگشتمان را خونی می کردیم و با خون، امضا می کردیم.

نکته‌های آموزنده

- ۱- خود را در مقابل مردم مسؤول دانسته و برای امنیت مردم، هردو گشت را اعزام کردیم تا از وضعیت شهر مطلع شده و امنیت را حفظ کنند.
- ۲- مشورت با افسر جانشین سپاه و گرفتن تدبیر از مسائل مهم آن شب به شمار می آید.
- ۳- تمام تلاش را به کار بردم تا زندانیان نتوانند هیچ گونه عکس‌العملی را از خود نشان دهند.
- ۴- به رغم این که تعداد ما خیلی کم بود، ولی هیچ گاه احساس ضعف، یأس و نگرانی نداشتیم و بسیجیان با این که تجربه‌ای نداشتند، کوچک‌ترین دغدغه و نگرانی بروز ندادند.



۱۱۳

۷

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: ولی الله بیشمی نام مستعار: در صورت داشتن سن: ۴۸ سال
تحصیلات: فوق لیسانس رشته تحصیلی: مدیریت آموزشی جنسیت: مرد
وضعیت تاهل: متاهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، روستای اسکو محله

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۱۴ سال تحصیلات: دانش آموز رشته تحصیلی:
وضعیت تاهل: مجرد
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، روستای اسکومحله

سمت(نوع مسؤولیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: با توجه به سن نوجوانی هیچ گونه تجربه ای نداشتم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: همکاری اطلاعاتی بر اساس حسن کنجکاوی

موضوع فرعی: شناسایی جنگلی های مستقر در جنگل و به دست آوردن اطلاعات از آنان

عنوان: مقابله مسلحانه با گروه پیشرو به اصطلاح سربداران

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: روستای اسکومحله و جنگل های اطراف آن

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: آبان روز: ۲۲ ساعت:



۱۱۴

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

در سال ۱۳۶۰ دانش آموز سال سوم راهنمایی بودم که در روستای اسکومحله (مجاورت

امامزاده عبدالله) درس می خواندم. روستای اسکومحله از روستاهای جنگلی است. خرداد ماه بود که

با خوردو به روستای کوهستانی خوشواش رفتیم و شهریور ماه برگشتیم. در این زمان نیاز بود تا

دور مرتع شخصی خودمان را محصور کنیم تا دیگر دام‌ها (گاو و گوسفندهای دیگران) وارد مرتع ما نشوند.

من، پدر، برادر و دو تا از دوستانم که به کمک‌مان آمده بودند، از مرز روستای عالی کیا سلطان عبور کردیم. حال و هوای جنگل را مثل سال‌های قبل نمی‌دیدم؛ انگاری تفاوت داشت. ناگهان دیدم یکی از کنار ما به سمت بالا و یک نفر نیز به سمت پایین رفت...

فصل پاییز بود و دیدن آنها برای ما کمی مشکوک بود. بین ما و آنها صحبتی به میان نیامد. جایی که آنها را دیدیم، منگلم بود و مرتع ما سی‌سر نام داشت و هم‌مرز یکدیگر بود. یکی دو روز دیگر برای مرتع رفتیم، و هر روز این ماجرا تکرار می‌شد. یعنی آنها را می‌دیدیم، ولی آنها حاضر نبودند با ما حرفی بزنند. سعی می‌کردند راه را کج کنند تا با ما روبه‌رو نشوند که ما از آنها سؤال کنیم: شما کی هستید و این جا چه کار می‌کنید؟

دوباره به ییلاق رفتیم (خوشواش) و آبان ماه برگشتیم. در آبان ماه حضورمان در مرتع بیشتر شد، زیرا باید تلار درست می‌کردیم، غذای زمستان گوسفندها و بره‌ها (چرده) را ذخیره می‌کردیم. از آبان به بعد حضور ما در مرتع دائمی‌تر و واضح‌تر می‌شد و بهمین و اسفند نیز از بقیه ماه‌ها حضورمان بیشتر بود. در آبان ماه آنها کم‌کم می‌آمدند سلام و احوال‌پرسی می‌کردند و تا حدودی هدفشان را ابراز می‌کردند و نام برخی از اهالی اسکو محله را می‌بردند و یا از بسیجیان و افراد حزب‌اللهی سراغ می‌گرفتند تا اطلاعاتی کسب کنند.

در این مقطع رفتار من جوری بود که آنها احساس می‌کردند ما خطری نداریم و برای آنها می‌توانیم پیام‌رد و بدل کنیم. بنابراین علاوه بر پیام برای اهالی محل، پیغام‌هایی برای پاسگاه ژاندارمری می‌دادند و به ما می‌گفتند: به فرمانده پاسگاه بدهید.

در یکی از روزها که مدرسه می‌رفتم، صبح برای خرید نان (منزل ما در مجاورت نانوايي بود) به نانوايي رفتم، دیدم نانوا، نان را از تنور در می‌آورد و به کسی تحویل نمی‌دهد. تنها بودم و از مردم کسی نبود. تعداد نان‌ها زیاد شده بود، نگاه کردم دیدم یک نفر غریبه آمد و کلیه نان‌ها را گرفت و می‌خواهد برود، جلویش را گرفتم و به نانوا گفتم: من زودتر آمده‌ام، آیا باید منتظر تنور بعدی بمانم؟



نانوا تعدادی از نان او را کم کرد و به من و یکی دو نفر دیگر که در همین فاصله بعد از من آمده بودند، داد و به آنان گفت: سریع تر از این جا بروید.

من در آن زمان سن کمی داشتم، ولی بازی گوش بودم. در منزل چند تا گاو داشتیم که برای تهیه علف آنان به جنگل می آمدیم. یک روزی که در حال تهیه داروایش (علف های درختی) بودیم، با رفیقم بالای درختی نشسته بودیم که زیر آن رودخانه ای قرار داشت. دو نفر از خانم هایی که در جنگل بودند و ظاهراً کارهای آشپزی و امداد رسانی شان را انجام می دادند، هر کدام یک سینی پر از عدسی را برای شست و شو در رودخانه، آوردند توی آب و زیر همان درختی که ما بالای آن بودیم شروع به شستن کردند.

واش ها (علف زیادی بالای درخت) را که جمع کرده بودیم، شیطنت کردیم و یکی از بسته ها را مستقیم و با هدف انداختیم وسط سینی. سینی برگشت و عدسی ها در رودخانه پخش شد. خانم ها چیغ کشیدند و فرار کردند به سمت تپه ای که در نزدیکی قرار داشت. فرار کردند. با خودم گفتم الان اگر ببینند چه جوابی بدهیم؟ ۸-۷ نفر از آنان با اسلحه به طرف ما آمدند و گفتند: این جا چه می کنید؟ گفتم: داریم داروایش می گیریم. بعد پرسیدند: چرا خانم ها را ترساندید؟ من گفتم: ما نبودیم و اصلاً خانم ها را ندیدیم. پرسیدند: دامداری تان کجاست؟ دامداری دایی ام بغل همان جایی بود که ما بودیم.

پس از چند سؤال و جواب، نتوانستند بفهمند که ما چه کردیم و گذاشتند و رفتند. در یکی از روزهای تقریباً سرد زمستان (دی ماه) از جنگل عبور می کردم. صبح زود از کنار تلاری داشتم رد می شدم. سرعتم در درون جنگل زیاد بود. درخت ها زیاد سبز نبود. دیدم آنها در یک چاله ای هستند و دارند صبحانه می خورند. یک لحظه با خودم گفتم که با سرعت از وسط سفره عبور کنم و آنها را بترسانم. همین نقشه را پیاده کردم و با سرعت از سفره رد شدم و از چاله درآمدم و به سمت پایین فرار کردم. گفتم اگر بایستم و یا یواش تر بروم، ممکن است با تیر مرا بزنند. بدون هیچ درنگ و حتی روی برگرداندن و نگاه کردن به آنان که چه عکس العملی از خود نشان می دهند، از منطقه دور شدم.



آموزه‌های تجربی

- ۱- با سن کمی که داشتم، فردی جستجوگر بودم و می‌خواستم بدانم اینها از کجا آمدند و با چه هدفی وارد جنگل شده‌اند.
- ۲- تلاش می‌کردم آنها را آزمایش کنم که به لحاظ نظامی و غیر نظامی در چه حدی هستند. گاه نیز از لحاظ فکری آنان را آزمایش می‌کردیم.
- ۳- چون با بعضی از دوستان بسیجی و افراد پاسگاه محل ارتباط داشتم، اطلاعات را در اختیار آنان قرار می‌دادم.
- ۴- سعی می‌کردم جواری رفتار کنم که در معرض خطر قرار نگیرم و در مواجهه با آنها هیچ‌گاه خودم را نباختم و کم نیاوردم.



۱۱۷



الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: رجبعلی ابراهیمی نام مستعار: در صورت داشتن سن: ۵۷ سال
تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: مدیریت جنسیت: مرد
وضعیت تاهل: متأهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا (ع)

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۳ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم انسانی
وضعیت تاهل: متأهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، روستای کمانگر کلاه

سمت (نوع مسؤولیت): مسؤول بسیج

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: با توجه به سن نوجوانی هیچ گونه تجربه ای نداشتم.

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: سازماندهی و تهییج مردم

موضوع فرعی: جلوگیری از تلفات انسانی و سازمان دادن مردم برای سنگر سازی

عنوان: جمع کردن مردم در مقابل شهربانی و ایراد سخنرانی و کمک به رزمندگان از طریق

ساخت سنگر

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان امام رضا (ع) مقابل شهربانی و ابتدای محل درگیری با مهاجمین

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه های: بهمن روز: ۶ ساعت: ۷ صبح

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من مسؤولیت واحد بسیج آمل را به عهده داشتم. هر روز با مردم سروکار داشتیم و شناخت

مردم از ما و شناخت من نسبت به مردم بیش از دیگران بود.

یکی از بحث هایی که در مورد ششم بهمن مطرح است این است که در آن روز مردم هیچ گونه



سازمان و سازماندهی نداشتند؛ به عبارت دیگر هیچ تقسیم کار و مدیریتی وجود نداشت و معتقدند که مردم همین جور آمدند توی خیابان و جمع شدند و کار رایک سره کردند. چنین برداشتی از حماسه آمل چندان صحیح نیست.

حضور مردم در روز ششم بهمن در دو بخش تقسیم می شود:

- یک بخش نقش پشتیبانی است که مردم به عهده گرفتند.

- و بخش دیگر، مردمی هستند که قدرت سلاح به دست گرفتن را نداشتند، ولی در ساختن سنگر، تهیه دارو، غذا، تأمین گونی مورد نیاز برای سنگرسازی و حتی روحیه دادن به مردم کمک کردند. اینها توسط عده‌ای اداره می شدند و یک مدیریتی آنها را حمایت می کرد.

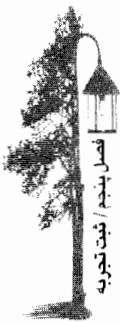
عده‌ای دیگر نیز تجهیز شدند، سلاح گرفتند، برخی نیز از قبل در منزل و یا پایگاه مقاومت بسیج اسلحه در اختیار داشتند و کسانی که سلاح گرم نداشتند، با خود سلاح سرد از قبیل داس، تبر، بیل و غیره آورده بودند تا بجنگند.

کسانی که مسلح بودند و یا از سوی کمیته انقلاب، بسیج، سپاه و حتی شهربانی مسلح شدند، در قالب گروه‌های کوچک سازماندهی شدند.

عده‌ای نیز به طور خودجوش سازماندهی شدند و عده‌ای توسط نیروهای ورزیده و با تجربه سازماندهی شدند.

فرماندهی عملیات را سپاه به عهده داشت و بقیه نیروها با آن هماهنگ بودند. این جور نبود که ناهماهنگ باشند و یا این که مدیریتی حاکم نباشد، اصلاً هرج و مرجی وجود نداشت، می توان گفت ۷۰ تا ۸۰ درصد فعالیت‌های مردم با سازماندهی همراه بود و مدیریتی وجود داشت که آنان را به جایی و محله‌ای که مورد نیاز بود، اعزام و هدایت می کرد.

من خودم در جایی، مردم را جمع کردم و برای آنان سخنرانی کوتاهی داشتم، وضعیت شهر را بازگو کردم، از فرماندهی سپاه کسب تکلیف کردم و برای مردم تقسیم کار نموده و گفتم الآن وظیفه شما این است که بروید و شن بیاورید، گونی فراهم کنید تا سنگر بسازیم و چون پاسدار بودم و مردم مرا می شناختند، پذیرفتند و به سنگر سازی مشغول شدند.



شهید امرالله سلطانی که از شهدای ششم بهمن است و من ایشان را می‌شناختم، چون نزدیک روستای ما سکونت داشت، با نپسان شخصی خود، عده‌ای را جمع کرد. سپس رفتند مقداری گونی تهیه کردند و گونی را پرازشن می‌کردند و به خط مقدم می‌رساندند، تا جایی که در حین کمک‌رسانی و در حین رانندگی شهید شد.

خوب این شهید، عده‌ای را به کار گرفت، تقسیم کار کرد و نقش مهمی را در آن روز ایفا

نمود.

نکات آموزنده

۱- زمانی که وارد شهر شدم، مردم گفتند نروید که شهر در دست جنگلی‌هاست. با این که احتمال خطر داده می‌شد، شور انقلابی که داشتم، به حرف مردم گوش ندادم و رسالت پاسداری‌ام را انجام دادم و خود را به نزدیک‌ترین محل درگیری رساندم.

۲- وقتی جمعیتی را دیدم با ظرفیت بالا و مردمی خشمگین و آماده برای هرگونه کمک به نیروهای انقلابی، فکر کردم که چگونه می‌توانم از این ظرفیت استفاده کنم.

۳- تماس من با فرمانده سپاه، راهنمایی و هدایت خوبی برای تعیین نقش مردم شد. این تماس بهترین مشاوره‌ای بود که انجام دادم تا بتوانیم از مردم بیشترین و بهترین بهره را ببریم.

۴- تجربه‌ای که در کردستان و جاهای دیگر داشتم، باعث شد بتوانم برای مردم نقش و وظیفه تعیین کنم و مردم را از سردرگمی خارج کنم.

۵- کار کردن با مردم و تهییج کردن آنان را در گذشته تجربه داشتم و به عبارت دیگر می‌دانستم با مردم چگونه صحبت کنم و با آنان چه بگویم.

۶- نطق من در این چند دقیقه که بدون برنامه ریزی و بدون آمادگی قبلی انجام گرفت، جز لطف خدا چیز دیگری نبود.

۷- این اقدام جلو تلفات انسانی را گرفت، چون مردم تحمل نمی‌کردند که عده‌ای از همشهری ما در وسط درگیری باشند و اینها درگیری را از خارج نظاره کنند و مطمئناً نیروهای انتظامی را کنار



می‌زدند و وارد معرکه درگیری می‌شدند که در این صورت نیروهای زیادی در هنگام عبور از پل، شهید و مجروح می‌شدند.

۸- در ساعات اولیه درگیری، ساخت سنگر برای رزمندگان، بزرگ‌ترین کمک بود و پس از سخنرانی، مردم برای ساخت سنگر از هیچ کمکی دریغ نکردند.

۹- این که از قبل من با مردم در تشکیل پایگاه‌های مقاومت بسیج و یا در مراسم و مناسبت‌ها برای آنان سخنرانی می‌کردم، زمینه خوبی برای پذیرش سخنان من فراهم کرده بود.



۱۲۱

۹

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: حسین فاضلی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: علوم انتظامی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان طالب آملی

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: ادبیات

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل (کمیته) * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل - روستای کلاک‌سر

سمت(نوع مسؤولیت): نیروی کمیته در دادگاه انقلاب

نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: با توجه به سن نوجوانی هیچ‌گونه تجربه‌ای نداشتم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: حراست از اماکن مهم و حساس شهر در شب ششم بهمن سال ۱۳۶۰
موضوع فرعی: حفاظت از ساختمان دادگاه انقلاب اسلامی (ساختمان واحد اطلاعات سپاه)
عنوان: مقابله مسلحانه با مهاجمین به ساختمان دادگاه انقلاب اسلامی آمل
محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان امام رضا (ع) مقابل شهرداری و ابتدای محل درگیری با مهاجمین
نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی
زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۳

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)



۱۲۲

ه: ثبت محتوای تجربه

- ۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟
 - ۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.
- تازه ساختمان دادگاه انقلاب اسلامی از خیابان امام خمینی (ساختمان اداره اطلاعات در سال ۱۳۶۰) به خیابان طالب آملی منتقل شده بود و جای خود را با اداره اطلاعات عوض کرده بود. چند شب قبل از واقعه ششم بهمن، هر شب از ساعات ۲۲ تا پاسی از شب، برنامه‌ای بود که دادستان (حاج آقا صفری) و رئیس اداره اطلاعات سپاه (آقای جعفری) و من در معیت آنان در سطح شهر گشت می‌زدیم. ضمن بررسی امنیت شهر، مسائل کاری عقب مانده هم مورد بحث قرار می‌گرفت. قرار بود در شب ششم بهمن همانند شب‌های گذشته، در سطح شهر گشت داشته باشیم. آقای جعفری گفتند: من کسالت دارم و نمی‌توانم بیایم. من به آقای دادستان گفتم: ما برویم؟ ایشان گفتند: چون آقای جعفری نیست، ما هم گشت نمی‌رویم.

من تا ساعت ۲۲ بیدار بودم و رفتم در کنار اتاق دادستان، فرشی پهن بود و استراحت کردم. دادستان در فاصله یک متری کنار پنجره‌ای که رو به خیابان طالب آملی بود، در حال رسیدگی به پرونده‌ها بود. ساعت حدود ۲۳ صدای رگباری شنیدم که به سمت اتاق ما شلیک شده بود. از خواب بیدار شدم. شیشه‌ها شکسته شد، و دیوار خراب و مقداری از خاک و خُل روی سرم ریخت.

آقای دادستان که مقداری اضطراب داشت، به من گفت: حمله شده!

بلافاصله به قسمت فوقانی که پشت‌بام ساختمان بود (ساختمان دو طبقه بود) رفتم. اطراف پشت‌بام دیوار بتونی به ارتفاع تقریباً یک متر بود که به راحتی می‌توانستیم سبک بگیریم. ساختمان دو طبقه دادگاه، نسبت به ساختمان اطراف بلندتر بود، چون اکثر ساختمان‌ها یک طبقه بود. لذا این ساختمان از موقعیت خوبی برخوردار بود.

ابتدا کیوسک نگهبانی در ورودی ساختمان را به رگبار بستند و اطمینان حاصل کردند که نگهبان را از پای درآوردند و می‌توانند وارد ساختمان شوند. در صورتی که نگهبان ما در آن لحظه داخل کیوسک نگهبانی نبود و داخل ساختمان حضور داشت. در پشت‌بام اولین اقدام من این بود که بینم از کدام موضع به سمت ما تیراندازی می‌کنند. معلوم شد که از روبه‌روست، ولی تشخیص محل دقیق استقرارشان کار مهمی بود. از نظر نظامی در موضع خوبی مستقر بودند؛ کنار دیوار، و تیرهایی که ما شلیک می‌کردیم در زاویه‌ای قرار می‌گرفت که به آنان اصابت نمی‌کرد.

سه نفر از افراد شهربانی برای حفاظت فیزیکی ساختمان مستقر بودند که کارایی نداشتند و با شلیک گلوله مهاجمین، مأموران شهربانی وارد ساختمان شدند و هیچ عکس‌العملی از خود نشان ندادند.

در آن شب‌ها تعدادی از بسیجی‌ها برای نگهبانی از طریق واحد بسیج آمل در اختیار ما قرار می‌گرفتند که آن شب طبق معمول حضور داشتند. اسلحه‌دار ساختمان آن شب حضور نداشت و یکی از اضطراب‌های ما، تمام شدن مهمات بود. به دادستان گفتم: زنگ بزنند تا اسلحه‌دار بیاید. ایشان هم نمی‌توانستند وارد ساختمان شوند. هر کس که می‌خواست به کمک ما بیاید، او را می‌زدند. نمونه آن شهید گلچین بود که جلو ساختمان دادگاه شهید شد. برادر دیگری به نام واحدی قصد کمک به ما را



داشت، که مجروح شد و ما از آن به بعد اعلام کردیم: کسی به کمک ما نیاید.

مدتی گذشت، اسلحه‌دار با موتور قصد ورود به ساختمان را داشت که با تیراندازی مهاجمین مواجه شد. این عمل چند بار تکرار شد و بعد تماس گرفت و گفت: من نمی‌توانم وارد ساختمان شوم، چون تیراندازی شدید است. آقای رحمت ملاری که در لحظه اول درگیری حضور نداشت، پس از مدت کوتاهی به ما ملحق شد و با روحیه بالایی که داشت، نقش اول مقاومت را به دست گرفت و چون بقیه نیروها تا حدودی روحیه خود را از دست داده بودند، به من گفت شما تیراندازی کنید تا من در اسلحه‌خانه را به هر طریقی که هست، باز کنم و اسلحه و مهمات بیاورم. همین کار را هم کرد. پس از این که آقای ملاری اسلحه تیربار را درآورد، من به طرف مهاجمین یک رگبار بستم. ترس دشمن بیشتر شد. آقای ملاری با جنگ روانی که در کنار جنگ نظامی به راه انداخته بود، باعث تضعیف روحیه دشمن و ناکارآمدی آنها شد.

وی فریاد می‌زد و به مردم می‌گفت: نترسید. این سه راهی که پرت می‌کنند، سه راهی نیست، بلکه ترفه است (سه راهی به جای نارنجک به کار برده می‌شد).

هدف دیگر وی تحریک مهاجمین در جهت استفاده مکرر از سلاح و مهمات دستی بود، تا با کم کردن مهمات آنان و تیراندازی بی‌هدف، توان مقاومت آنان را کم کند؛ که این تدبیر در آن زمان بسیار مفید و مؤثر واقع شد.

اگر روحیه دلیرانه و تدبیر صحیح ایشان نبود، هم توان مقاومت ما کم می‌شد و هم دشمن زمان بیشتری را صرف مقاومت می‌کرد و شاید که موفق به ورود به ساختمان دادگاه نیز می‌شد.

از دیگر تدابیری که به کار برده شد، این بود که گفتیم: هیچ کس تیراندازی نکند.

اسلحه‌ها را گرفتیم و فقط خودم تیراندازی می‌کردم. تیراندازی من فقط در موارد اضطراری بود،

چون با مهمات اندکی که داشتیم، باید تا صبح مقاومت می‌کردیم.

می‌خواستیم اسلحه مأمورین شهربانی را از آنان بگیریم، ولی گفتند: اسلحه ناموس ماست و به

شما نمی‌دهیم، ولی با اصرار از آنها گرفتیم. می‌خواستیم با چند نوع اسلحه تیراندازی کنم، تا نفهمند

که فقط یک نفر تیراندازی می‌کند.



در بین دو سه نفر بسیجی، یکی شان ۱۴-۱۳ سال بیشتر نداشت، ولی روحیه خوبی داشت. به او گفتم: بالای پشت‌بام نیا، تو اسلحه نداری و نمی‌توانی دفاع کنی؟ گفت: چرا نمی‌توانم دفاع کنم، تفنگ به من بدهید تا دفاع کنم. این پسر بچه چنان روحیه‌ای داشت که انگار هیچ اتفاقی در شهر نیفتاده. در نهایت، ملاری در اسلحه‌خانه را شکست و ما از نگرانی و اضطراب نداشتن مهمات خلاص شدیم.

یکی از اقدامات آن شب، این بود که مهاجمین به امام خمینی فحش می‌دادند و ملاری با صدای رسا و به زبان خودشان به آنان جواب می‌داد و جنگ روانی راه انداخته بود. دادستان برای حفاظت از خود، کلت کمری داشت و ما گفته بودیم به هیچ وجه تیراندازی نکنید، چون ممکن است وارد ساختمان شوند و در این صورت شما باید از خودتان دفاع کنید. یکی از فعالیت‌های مهم دادستان برقراری ارتباط تلفنی با سپاه، کمیته و دیگر جاها بود که سپاه اعلام کرد ما کسی را به کمک شما نمی‌فرستیم، چون شب است و خودمان در محاصره هستیم، احتمال کمین وجود دارد. اما کمیته تیمی را اعزام کرد، که در بین راه با مهاجمین و نیروهای خودی برخورد کردند و بر اثر تیراندازی و ... مجروح داده و نتوانستند خود را به ما برسانند. اما ارتباط ما با بیمارستان برای اعزام آمبولانس مؤثر بود و شهید گلچین و آقای واحدی را به بیمارستان رساندند.



۱۲۵

آموزه‌های تجربه

- ۱- سعی شد مواضع دقیق مهاجمین شناسایی و سپس به سوی آنان تیراندازی شود.
- ۲- از تیراندازی بی مورد به دو دلیل جلوگیری شد:
 - اول این که مهمات به اندازه کافی و برای دفاع تا صبح را نداشتیم.
 - دوم این که نتوانند تشخیص دهند که چند نفر هستیم و از کجا تیراندازی می‌شود.
- ۳- کسانی که روحیه دفاع و مقاومت را نداشتند، به اتاق استراحت راهنمایی شده تا باعث تضعیف روحیه دیگران نشوند.
- ۴- از سلاح و مهمات موجود، بهره‌برداری خوب به عمل آمد.

- ۵- برای ادامهٔ مقاومت و دفاع، تلاش شد تا اسلحه‌دار، خود را به ساختمان برساند و چون این اقدام غیرعملی شد، در اسلحه‌خانه را شکستیم تا از اسلحه و مهمات موجود در اسلحه‌خانه استفاده کنیم.
- ۶- تقسیم کار مناسب بین نیروهای محافظ، نیروهای بسیجی و خود دادستان انجام گرفت تا از درهم ریختگی پرهیز شود.
- ۷- متناسب با مهمات سعی کردیم تیراندازی را در هر مرحله‌ای از درگیری شدید کنیم تا احساس نکنند که در این ساختمان نیرو و مهمات وجود ندارد.
- ۸- از ورود نیروهای مردمی و حزب الهی به ساختمان به خاطر جلوگیری از تلفات بیشتر، ممانعت به عمل آوردیم.
- ۹- با برقراری ارتباط دادستان، توانستیم شهید و مجروح را از معرکهٔ درگیری خارج کنیم.
- ۱۰- از طریق جواب دادن شعارهای مهاجمین، نه تنها از تضعیف روحیهٔ نیروهای مستقر در ساختمان جلوگیری کرده، بلکه روحیهٔ نیروها را تقویت کردیم.



۱۰

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: محمود شاهنوریان نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۷ سال
 تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: عملیات کشوری جنسیت: مرد
 وضعیت تاهل: متاهل
 وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: آمل، خیابان طالب آملی، کوچه جمشیدی، جنب پارک شقایق، پلاک ۷۹

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۷ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم انسانی.

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل: ۱۳۵۸/۷/۱۰ ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، مستأجر در خیابان نور

سمت(نوع مسؤولیت): قائم مقام فرماندهی سپاه آمل

نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: چون سربازی خدمت کرده بودم و همچنین در آزاد سازی

سندج مسؤول دسته عملیاتی و نیروی اعزامی از آمل بودم، اندک تجربه‌ای داشتم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: حراست از اماکن مهم و حساس شهر در شب ششم بهمن سال ۱۳۶۰

موضوع فرعی: حفاظت از ساختمان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آمل

عنوان: مقابله مسلحانه با مهاجمین به ساختمان سپاه و مدیریت شهری شب ششم بهمن

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان شیخ فضل الله نوری (خیابان نور)

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۳

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.



من مسؤولیت قائم‌مقامی فرماندهی سپاه آمل را در سال ۱۳۵۹ برعهده داشتم. در آن شب، افسر جانشین سپاه بودم. اداره سپاه و امنیت رده‌های تابعه به عهده ما بود. حدود ساعت ۲۳ صدای تیراندازی شنیده شد. طی تماسی که تیم گشت شهری با ما داشت، می‌گفتند: در سطح شهر صدای تیراندازی شنیده می‌شود.

طبق اطلاعاتی که از قبل در مورد جنگلی‌ها داشتیم و طی روزهای اخیر به ما گزارش داده بودند که افراد نا آشنا در سطح شهر زیاد دیده می‌شوند، لذا حدس زدیم که جنگلی‌ها به شهر حمله کرده‌اند.

اولین تدبیر ما این بود که اعلام کنیم هر جا هستید تا صبح مقاومت کنید و از موضع تان دفاع کنید. از ساختمان بسیج تماس تلفنی گرفتند، این تدبیر را اعلام کردیم. از دادگاه انقلاب (اداره اطلاعات و اداره زندانیان سیاسی) تماس گرفتند، همین را گفتیم. حتی به تیم‌های عملیاتی که در حال گشت بودند، گفتیم پیاده شوید و سنگر بگیرید. همچنین پایگاه‌های بسیج و انجمن‌های اسلامی که در ارتباط با ما بودند، به آنها نیز اعلام می‌کردیم که به هیچ وجه وارد خیابان‌ها نشوند، چون هوا تاریک است و میزان آسیب‌پذیری زیاد.

مدتی گذشت؛ حضرات آیات جوادی آملی و حسن زاده آملی از قم تماس گرفتند و از اوضاع شهر پرسیدند. من هم شرح دادم. سپس پرسیدند: چه تدبیری کردید؟ توضیح دادم که گفته‌ایم برادران از مواضع شان دفاع کنند و وارد خیابان‌ها نشوند. فرمودند: بسیار تدبیر خوبی است.

یک ساعتی گذشت. محمد شعبانی فرمانده سپاه از سخنرانی برگشت و وارد سپاه شد. گفت: نوریان؟ چه کار می‌کنی؟ قصه را شرح دادم. آقای معصومی همراهش بود. گفت: آقای شعبانی اگر اجازه دهید تعدادی از بچه‌ها را می‌بریم بیرون از سپاه و به جنگلی‌ها حمله می‌کنیم.

من اصرار کردم که این تصمیم درست نیست. سپس گفتم: اگر می‌خواهید چنین تصمیمی بگیرید، با مسؤولیت فرماندهی سپاه باشد و چون من افسر جانشین هستم، باید این مسؤولیت را از من بگیرید.

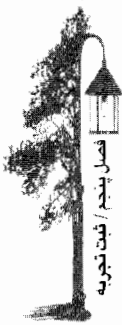
آقای شعبانی پذیرفت و تعداد ۸-۷ نفر با مسؤولیت آقای معصومی که اهل شهرستان قزوین



بود، از در سپاه خارج شدند و شهید ملک شاهدخت هم خارج شد و بقیه برگشتند به داخل سپاه و آقای شعبانی به من گفت: مسؤلیت اداره سپاه به عهده شماس است و هر تصمیمی گرفتید، اختیار دارید.

من در عملیات ۲۲ آبان این تجربه تلخ را داشتم که چگونه در جنگل با یک اشتباه، شکست خوردیم. من معتقد بودم پشت هر درختی باید احساس کنیم یک پارتیزان هست و احتمال کمین خوردن هم هست، لذا نباید به صورت گروهانی وارد جنگل شد. آنجا در گروهانی که ما بودیم با یک شلیک بی موقع عملیات لو رفت و ضربه سنگینی خوردیم. لذا این جا بود که اصرار می کردم شبانه نباید بیرون رفت و تلفات داد.

یادم هست از داروخانه‌ای که کنار دبیرستان امام خمینی بود، تماس گرفتند و گفتند: شما در محاصره هستید. نمی‌دانم جنگلی‌ها آن جا بودند و تهدید کردند که این پیام را به ما برسانند، یا این که خودشان چنین اعتقادی داشتند و یا ترسیده بودند...



۱۲۹

سپس ادامه داد: مردم آمده‌اند و شهر را گرفته‌اند و فردا شما را اعدام انقلابی می‌کنند. آنها در این گفت‌وگو متوجه شدند که ما موضع مان این است که از ساختمان خارج نخواهیم شد. بنابراین گفت: صدا را داشته باشید. بعد گفت: صدای رژه رفتن آنان در جلو دبیرستان را می‌شنوید؟ من در جواب گفتم: فردا صبح مشخص خواهد شد که ما اعدام انقلابی خواهیم شد یا آنان تارومار خواهند شد!

هوا که روشن شد، نیروها تقسیم بندی شدند و هر کدام به یک فرمانده تحویل گردیدند. صبح زود اسماعیل سیاحی وارد سپاه شد و من به لحاظ عملیاتی ایشان را قوی تر می‌دانستم، بنابراین مسؤلیت عملیات را به وی منتقل کردم.

با هم فکری هم مسیرهایی را برای عملیات و درگیر شدن با جنگلی‌ها تعیین کردیم و پس از آن، حرکت گروه‌ها از سپاه آغاز شد.

برای آزادسازی فرمانداری، نیروها را از قبل مأموریت دادیم تا از سمت پایین بازار (درب شمالی مصلای فعلی) و از سمت دبیرستان امام خمینی (ره) به سمت فرمانداری حرکت کنند.

متأسفانه به لحاظ عدم آشنایی نیروها با یکدیگر، به سمت هم تیراندازی می کردند. در این زمان من با نیروهای تحت امرم از داخل کوچه مخابرات به سمت فرمانداری در حرکت بودم که متوجه چنین اشتباهی شدم. با پارچه سفید وارد خیابان اصلی شدم و با علامت دادن، طرفین را متوجه خودم نمودم، بعد با هم به سمت فرمانداری حرکت کردیم.

آموزه‌های تجربی

۱- تدبیر حفظ موضع و دفاع از آن در شب ششم بهمن، جلوگیری از تلفات شبانه را گرفت، چون در آن شب تقریباً تمامی کسانی که به سمت مرکز شهر رفتند، کشته شدند و مجروح و یا اسیر شدند.

۲- ارتباطات با مجموعه‌های زیردست و یا بالادست، نظیر سپاه منطقه ۳ (سپاه استان‌های گیلان، مازندران و گلستان) بسیار زیاد بود و شرح ماقوع به رده‌های مافوق داده می‌شد.

۳- زمانی که به حضرات آیات جوادی آملی و حسن زاده آملی تدبیرم را اعلام کردم و با تأیید آنان مواجه شدم، بسیار در روحیه‌ام تأثیر گذاشت و در تصمیم‌گیری جدی‌تر شدم.

۴- از تجربه شکست در عملیات ۲۲ آبان در داخل جنگل درس گرفتم و هوشیاری‌ام را حفظ کردم.

۵- زمانی که هوا روشن شد، بهترین فرد را برای انجام عملیات انتخاب نموده و با تقسیم پاسداران به تیم‌های عملیاتی، پیشروی به سمت مهاجمین را آغاز کردیم.



۱۳۰

۱۱

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: بهرام طاهری نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۲ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: حسابداری جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، اسپه کلا

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۱۸ سال تحصیلات: دبیرستان رشته تحصیلی: علوم انسانی

وضعیت تاهل: مجرد

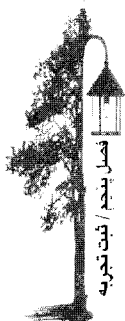
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل

سمت(نوع مسؤولیت): بسیجی

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:



۱۳۱

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت در درگیری ششم بهمن سال ۱۳۶۰

موضوع فرعی: تشکیل تیم عملیاتی

عنوان: مقابله مسلحانه تیم عملیات مردمی با مهاجمین

محل وقوع(نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: ۶/۳۰

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

هفته ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

شب ششم بهمین حال خوب نبود، خواستم با شهید حشمت طاهری (پسر عمویم) تماس بگیرم که نبود و با فرماندهی سپاه صحبت کردم. گفتند بیرون نیایید. ساعت ۶ صبح حالم بهتر شد. حدود ۶/۳۰ با اسلحه و دو خشابایی که داشتم، از کوچه برزگر وارد خیابان اصلی شدم. جمعیت زیادی را دیدم که نمی توانستند از جلو شهربانی و ژاندارمری عبور کنند. جلویشان را می گرفتند و مردم برای رفتن به وسط درگیری اصرار می کردند. اسلحه پشتم بود، خیر نداشتم که ساختمان مرکزی بسیج در محاصره است. وقتی از پل معلق خواستم عبور کنم، تیراندازی به سمت من آغاز شد. تجربه درگیری ها را داشتم و آموزش نظامی دیده بودم. سکوی پل را سبک خودم قرار دادم و با حرکت نظامی از پل گذشتم. پس از من قاسم غیاث زاده آمد. بعد، عابدین محمدی به ما ملحق شد. مجتبی سلیمانی و شهید نادر خضری هم آمدند. در نهایت ایزدی و مجید عزیزی به ما پیوستند و تیم عملیاتی ما شکل گرفت.

اولین جایی که خودمان را رساندیم، بسیج بود. وارد نمازخانه بسیج شدم، دیدم تعدادی زیر پتو هستند. گفتم: وسط درگیری چرا خوابیده اید؟ هوا خیلی سرد بود، دیدم مجروحین زیر پتو هستند و وسیله درمانی ندارند. به اسلحه خانه رفتم و از شهید متو یک جعبه فشنگ برای خودم و بچه ها تحویل گرفتم. تیم عملیاتی ما به خودی خود با گرفتن اسلحه و مهمات از بسیج شکل گرفت. حدود ساعت ۷/۱۵ صبح از ضلع شرقی ساختمان بسیج عملیات درگیری را آغاز کردیم و تا نزدیک سینما و بانک رفاه پیش رفتیم.

در این محور شهید متو هم بود و شهید نادر خضری در محور فرمانداری درگیر بود. در ادامه درگیری، ما به سمت ساختمان بسیج برگشتیم و درگیری شدیدی در این قسمت از مرکز شهر داشتیم. چون از وضعیت استقرار جنگلی ها چندان اطلاعی نداشتیم، هم باید شناسایی می کردیم و هم این که می جنگیدیم. در همین حین، به اشتباه حدود یک ربع ما با بچه های سپاه و تیم



عملیاتی هرمز یزدانی درگیری داشتیم. علی هدایتی نوجوان حدود ۱۲ ساله که مرا می شناخت، به من گفت: بهرام، اینها بچه‌های سپاه هستند که دارید با آنها تیر به تیر می کنید.

این اتفاق در خیابان مهدیه، پشت شهرداری رخ داد.

در ادامه مبارزه، بچه‌های سپاه و کمیته انقلاب را دیدیم؛ از جمله شهید افرکش، غلام جورسرا، شهید رضا عسجدی و شهید نادر خضری که با هم، در درگیری خیابان غربی فرمانداری و شهرداری را شرکت کردیم و حدود یک ساعت در این قسمت معطل شدیم و سپس برای درگیری باغ دکتر توحید (مطب و منزل) رفتیم که تقریباً درگیری در مرکز شهر رو به اتمام بود.

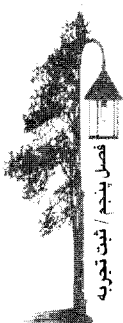
تقریباً تیم ما از هم پاشید، چون درگیری عمده در مرکز شهر به پایان رسیده بود. حوالی ظهر بود که به سمت رضوانیه رفتیم. در ابتدای رضوانیه، جنب بیمارستان ۱۷ شهریور احمد اعلاپور را دیدیم و سپس شهید محمود بشمه را جلوتر دیدیم و با هم تیم کوچک تری را تشکیل دادیم. یکدیگر را می شناختیم، با شهید بشمه در عملیات غرب کشور آشنا شده بودم. چند دقیقه‌ای نگذشت که اعلاپور در حین پیشروی و هنگامی که از یک سنگر به سنگر دیگر جاها می شد، در رضوانیه از ناحیه پا زخمی شد و به عقب منتقل شد.

در منطقه رضوانیه و اسپه کلا برخلاف درگیری مرکز شهر، بین نیروهای خودی و دشمن، مرز تقریباً مشخصی وجود داشت، زیر آنها در حال عقب نشینی بودند.

من و محمود دو طرف خیابان یکدیگر را با آتش و حرکت پوشش می دادیم، چون فوت و فن نظامی را هر دو بلد بودیم و هم سنگر هم بودیم، توانستیم خوب بجنگیم.

تا وسط‌های رضوانیه با آتش و حرکت جلو رفتیم. نزدیک خانه دایی ام، از طریق خانه به خانه و در نهایت از طریق منزل علی تبار (آزاده‌ای که الآن وکیل هستند) به منطقه اسپه کلا رفتیم. سر چهار راه ایستاده بودند و تیراندازی می کردند.

نیش دیوار از خستگی، گرسنگی و از همه مهم تر به خاطر کسالتی که داشتم، نشستم. محمود تیراندازی می کرد، دو سه بار که رگبار بست، چون موضع ثابتی در این جا نداشتیم، باعث شد جنگلی‌ها بتوانند هدف گیری کنند و در مرحله بعدی، محمود که سرش را بیرون آورد تا تیراندازی



کند، گلوله خورد. من محمود را کول کردم و به سمت عقب آوردم، تا نزدیک بیمارستان ۱۷ شهریور که متأسفانه جان به جان آفرین تسلیم کرد و شهید شد.

مطلب به یاد ماندنی این است که صبح روز ششم بهمن، در خیابان مهدیه در حال جنگیدن بودم که مردم صبحانه را آماده کرده و به مبارزین می دادند. من یک ساندویچ تخم مرغ از دست شهید افروش که مقداری نان و دو عدد تخم مرغ لای آن بود، گرفتم و خوردم. یعنی در برخی از نقاط درگیری، مردم برای رزمندگان صبحانه ساندویچی تهیه می کردند.

در همین جا بود که فردی را دیدم که قبل از انقلاب راننده کامیون و مینی بوس بود و معمولاً اهل نماز هم نبود، اهل چیزهای دیگر هم بود، ولی در روز ششم بهمن، جسارتی از خود نشان داد که باور کردنی نبود. او با پیکان شخصی و قدیمی اش، کیسه های شن را روی کابوت و نزدیک شیشه (نزدیک برف پاک کن) قرار می داد و مانند جت، آذوقه و کیسه های شن را در وسط درگیری و در میان گلوله ها جابه جا می کرد. وی که نصرت الله ابراهیم زاده نام داشت، بعدها یکی از افراد متعهد شهر و عضو انجمن اسلامی شد.

در آن روز مردم روستا را می دیدم که خودشان را رسانده بودند و ظرف مدت یک ساعت سنگرهایی ساختند که به یاد ماندنی بود.

جایی بود که ما دو نفرمان اسلحه داشتیم و ۲۰ نفر پشت سر ما می آمدند. می گفتیم: آقا شما اسلحه ندارید، چرا می آید؟ می گفتند: آمدیم برای دفاع و من می دیدم که دستشان فقط سنگ و یا آجر پاره بود؛ اما با تمام وجود پشتیبان ما بودند.

دو نفر از جنگلی ها به خانه ای رفتند و پنهان شدند. مردم با سنگ و چوب آن جا را محاصره کردند تا پاسداران برسند و دستگیرشان کنند. جالب است که جنگلی هایی که می گفتند مردم رضوانیه و اسپه کلا با ما هستند، در همین دو محله، مردم برخلاف تصور آنان، با ما و پاسداران همکاری خوبی داشتند و گزارش می دادند و حتی راهنمایی می کردند که از کدام طرف برویم و جنگلی ها کجا هستند و جایشان را به ما نشان می دادند.

اگر بچه های سپاه نبودند که آنها را یکی یکی دستگیر کنند و بلافاصله انتقال دهند، توسط مردم



تکه تکه می‌شدند.

آموزه‌های تجربی

- ۱- از آموزش‌ها و تجربه‌هایی که در درگیری خیابانی و کردستان داشتم، استفاده کردم.
- ۲- تعدادی از بچه‌ها که قبلاً در درگیری با منافقین در خیابان‌های آمل با هم بودیم و یکدیگر را می‌شناختیم، در روز ششم بهمن، تیم عملیاتی خودجوشی را تشکیل دادیم که بسیار کارساز بود.
- ۳- اولین اقدام ما مراجعه به ساختمان مرکزی بسیج و تهیه اسلحه و مهمات بود که با آشنایی که با شهید متو و دیگران داشتیم، خودمان را تجهیز کردیم.
- ۴- به محض خاتمه درگیری در یک نقطه، به نقطه دیگری رفته و آن‌جا را شناسایی نموده و عملیات انجام می‌دادیم.
- ۵- نقشی که مردم در آن روز برای شهر عموماً و برای تیم ما خصوصاً انجام دادند، بسیار اهمیت داشت؛ از جمله این که نوجوانی با گزارش دقیق و به موقع خود باعث شد نیروهای خودی که در مقابل یکدیگر تیراندازی می‌کردند، در یک جبهه قرار گیرند.
- ۶- وقتی جنگلی‌ها مردم را در مقابل خود دیدند، با آن که، سنگ مردم را به سینه می‌زدند، به روی مردم آتش گشودند و شهدای روز ششم بهمن، اکثراً از مردم عادی هستند.
- ۷- همکاری مردم رضوانیه و اسپه کلا برخلاف تبلیغات دشمن و تصویری که حزب‌اللهی‌ها از آنان داشتند، فوق‌انتظار بود و به هرخانه‌ای که می‌خواستیم برویم، به ما اجازه می‌دادند و حتی ما را راهنمایی می‌کردند.



۱۳۵

۱۲

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: حسن بابایی نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: ادبیات جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل- نیاکی محله

پا: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: اقتصاد
وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته
نشانی محل سکونت: آمل،

سمت(نوع مسؤولیت): آموزش کمیته

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت مستقیم در درگیری و سازماندهی و به کارگیری مردم در امور اطلاعاتی

موضوع فرعی: تشکیل تیم های عملیاتی و گشتی

عنوان: برقراری امنیت مردمی در محله های شهر و اعزام تیم های عملیاتی به منطقه درگیری

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: ۲۳/۳۰

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

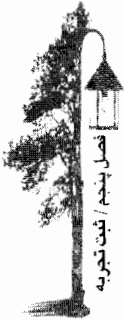
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).



۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

دو هفته بود که به طور شبانه روز در کمیته انقلاب مشغول فعالیت بودم و به منزل نرفته بودم. غروب روز پنجم بهمین برای استراحت به منزل در نیاکی محله رفتم. شب در حال استراحت بودم که صدای تیراندازی حدود ساعت ۲۳/۳۰ به گوش رسید. آن خواب بیدار شدم، بلافاصله از منزل خارج شدم و به حسینیه ارشاد رفتم. صدای تیراندازی هر لحظه شدیدتر می‌شد. محله نیاکی، از محلاتی است که حزب الهی‌ها حاکمیت دارند و پایگاه بسیج و انجمن اسلامی فعالیت‌های مهمی بر عهده دارند. وقتی به حسینیه رسیدم، تعدادی از بسیجیان و حزب الهی‌ها جمع شده بودند، خیر دادند که جنگلی‌ها به شهر حمله کرده‌اند.



تماسی که با سپاه گرفتیم، دستور این بود که محله را حفظ کنید و از محله خارج نشوید. حدود یک ساعتی ماندیم و صبر کردیم، دیدیم تیراندازی خیلی شدید است، طاقت نیاوردیم. تنها کسی که مسلح بود، من بودم که کلت کمربندی داشتم. با یکدیگر مشورت کردیم که تا انتهای محله خودمان گشتی بزنیم. انتهای نیاکی محله، در واقع ابتدای مرکز شهر بود (سبزه میدان) و خلوت بود. دوباره تصمیم گرفتیم تا مخابرات که چند متر و یا چند ده متر بیشتر فاصله نیست، برویم ببینیم چه خبر است. ناگهان وانت نیسانی را مشاهده کردیم که از خیابان ۱۷ شهر یور به سمت بسیج در حرکت بود. مقداری جلوتر آمدیم تا جلو دبیرستان امام خمینی که رسیدیم، وانت نیسان و یک دستگاه پیکان را دیدیم که چند نفر درون پیکان نشسته بودند. فضا تاریک بود. موقعی که راننده نیسان در حال قفل کردن در خودرو بود، او را شناختیم. با خودمان گفتیم، حتماً نیروها خودی هستند.

چند قدمی جلوتر رفتیم، کنار داروخانه شبانه روزی (سابق) چند نفری را در حال ایستاده در وسط خیابان دیدیم. به ما گفتند: کیستید؟ با صدای بلند گفتیم: کمیته‌ای هستیم. بدون درنگ رگبار به سمت ما آمد. ما عقب نشستیم و در گوشه پله بانک ملت پناه گرفتیم و تعدادی از گلوله‌ها به سمت پیکان رفت. با کلت، یک تیر شلیک کردم. با شلیک من، تیراندازی آنان قطع شد و کسانی که در درون

خودرو پیکان بودند، از طریق درخت‌های کاج و از تاریکی استفاده کرده، پا به فرار گذاشته و زخمی‌ها را نیز نجات دادند. مقداری صبر کردم، دیدم جنگلی‌ها که ۶ نفر بودند، این نقطه را ترک کردند. من نگاهی به پشت سرم انداختم، دیدم بچه‌ها دارند می‌روند و من تنها مانده‌ام. در نتیجه من هم منطقه را ترک کردم و با بقیه بچه‌ها به نیاکی محله برگشتم، که بعضی‌ها را دیدم و بعضی هم از مسیر دیگری داشتند می‌آمدند و هنوز نرسیده بودند.

تصمیم بعدی ما این بود که ما در مجاورت محله قادی (قادی محله) قرار داشتیم که از نظر فرهنگی و سیاسی عکس نیاکی محله بود و ضد انقلاب در این محله فراوان بودند. گفتیم: همین نقطه بمانیم و مواظب قادی محله باشیم. در نتیجه، تا صبح به نگرانی و حفاظت از محله مشغول بودیم. صبح ابتدا به سپاه رفته و پس از همکاری با آنان، حدود ساعت ۱۰/۳۰ به کمیته بازگشتم. مردم جلو کمیته تجمع کرده و خواستار مسلح کردن و به کارگیری آنها بودند. ما کسانی را که می‌شناختیم، به کار گرفتیم. تعدادی از مردم را مسلح کردیم و به همراه بچه‌های کمیته به منطقه درگیری اعزام کردیم. تعدادی از مردم را برای شناسایی جنگلی‌ها فرستادیم. خوشبختانه تعدادی را دستگیر کردند و به کمیته آوردند و بعد تعدادی از مردم را به کوچه‌های خیابان امام رضا (ع) اعزام کردیم تا خبر بیاورند.

خبرها معمولاً توسط گشتی‌هایی که معمولاً از یکی دو نفر از بچه‌های کمیته و تعدادی از مردم تشکیل شده بودند، هر لحظه به ما می‌رسید و مطابق خبرهای دریافتی، تصمیم‌گیری می‌کردیم. مردم در آن روز واقعاً همت کردند. اگر همت مردم نبود، از دست نیروهای مسلح (سپاه و کمیته) کاری ساخته نبود. اطلاعات مردمی دقیقه به دقیقه می‌رسید و عکس‌العمل ما با اعزام گشت موتوری و خودرویی با سرعت انجام می‌گرفت.

تدبیر دیگر ما این بود که نیروهای عملیاتی و گشتی را برای مناطق آسیب‌پذیر و آلوده به طور تمام وقت داشتیم. جالب این بود که تعداد موتور و خودرو ما در کمیته خیلی کم بود. سازماندهی ما در مورد مردم به همراه وسایل نقلیه خودشان بود، یعنی مردم با موتور و خودرو شخصی مأموریت گشت، خبر رسانی و حتی عملیات را انجام می‌دادند.

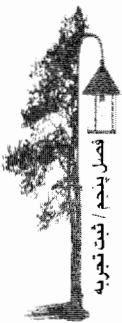


در مجموع در آن روز بین ۲۰ الی ۲۵ تیم عملیاتی و گشتی راه اندازی کردیم که در هر تیم فقط یک نفر از کادر رسمی کمیته حضور داشت و بقیه رانبروهای شناخته شده و حتی شناخته نشده مردمی تشکیل داده بودند.

کمیته در سال ۱۳۶۰ نوپا بود و امکانات و پرسنل محدودی داشت و چون در خیابان امام رضا (ع) و تقریباً دور از منطقه درگیری بود، فشار جمعیت از شهر و روستاها به کمیته بسیار زیاد بود. هیچ گاه و در هیچ واقعه‌ای ما با این جمعیت و نظیر آن روبرو نبودیم و سابقه مبارزانه‌ی ما و به کارگیری مردم را نداشتیم. سپاه و بسیج در حال زد و خورد با جنگلی‌ها بودند و من تا غروب مشغول سازماندهی و به کارگیری مردم بودم و مردم هم تا غروب جانانه ایستادند.

نکات قابل توجه

- ۱- تیم شبانه‌ها که از بچه‌های نیاکی محله بودند، توانستند با هوشمندی و بدون تلفات، ۶-۵ نفر از برادرانی که اسیر شده بودند، آزاد کنند.
- ۲- دغدغه و پیگیری بچه‌های محله نیاکی برای حفاظت از محله و حتی محله مجاور، می‌تواند آموزنده باشد.
- ۳- ارتباط شبانه با سپاه و نیز حضور صبحدم در مقر سپاه و کسب تکلیف از فرماندهی سپاه، نشان از وحدت کمیته و سپاه داشت و من که معاون کمیته بودم، در هماهنگی کامل با سپاه اقدام کردم.
- ۴- تصمیم مهم و انقلابی ما برای مسلح کردن مردم، ریسک بالایی بود که انجام دادیم.
- ۵- سازماندهی و به کارگیری مردم در امور خبر رسانی، جمع‌آوری اطلاعات، برقراری امنیت محله‌ها از طریق گشت‌های موتوری و خودرویی، کاری ابتکاری و بر حسب موقعیت مکانی و زمانی بود و الا کمیته انقلاب در این زمینه مأموریت و مسؤلیتی نداشت.
- ۶- سرعت عمل تیم‌های عملیاتی و گشتی با حضور مردم شگفت‌آور بود، زیرا از نظر نیروی



انسانی مردم هیچ گاه نگذاشتند کمبودی احساس کنیم و از نظر خودرویی نیز، عمده وسایل تیم گشتی و عملیاتی را خودرو شخصی مردم تشکیل می داد.

۷- اعتماد و اتکای ما به مردم در انجام مأموریت امنیتی و عملیاتی، مسأله‌ای است که نه تنها سابقه نداشته، بلکه بی نظیر بوده است.

۸- حقیقتاً مردم آمل نمونه کوچکی از اطلاعات ۳۶ میلیونی را که امام خمینی (ره) فرموده بودند، در این واقعه به منصف ظهور و بروز گذاشتند.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۳

الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: اصغر بابایی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: علوم اجتماعی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل - نیاکی محله

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۲ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم انسانی

وضعیت تاهل: متأهل

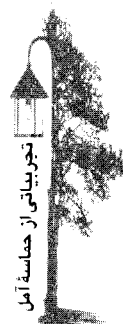
وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل - نیاکی محله

سمت(نوع مسؤولیت): رئیس هلال احمر

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:



۱۴۰

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت مستقیم در درگیری و سازماندهی و به کارگیری مردم در امور اطلاعاتی

موضوع فرعی: تشکیل تیم‌های عملیاتی و گشتی

عنوان: برقراری امنیت مردمی در محله‌های شهر و اعزام تیم‌های عملیاتی به منطقه درگیری

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

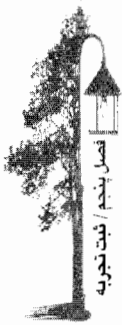
مکان وقوع: خیابان‌ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۳/۳۰

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)



ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

ساعت حدود ۲۲/۳۰ در محله نیاکی (نیاکی محله) با بچه‌های محل، جلو حسینیه نیاکی به دلیل سردی هوا آتش روشن کرده بودیم و مشغول صحبت کردن بودیم که صدای انفجار و تیراندازی به گوش رسید. ابتدا احساس ما این بود که خانه‌های تیمی را بچه‌های سپاه یا کمیته شناسایی کرده و در حال دستگیری اعضای خانه‌های تیمی هستند. چند دقیقه‌ای گذشت، دیدیم صدای شلیک گلوله غیر عادی است. تصمیم گرفتیم بروم منزل لباس سپاهی برتن کنم و اسلحه‌ام را از سپاه بردارم. تا سه راه جاده نور، نرسیده به سپاه به اتفاق یک نفر دیگر که چندان معروف نبود و الآن خاطرم نیست، جلو رفتیم. دیگر بچه‌هایی که جلو حسینیه با هم ایستاده بودیم، با من نیامدند، چون گفتند: شلیک عادی است و مثل شب‌های قبل تیراندازی برای دستگیری منافقین و خانه‌های تیمی است.

نزدیک سه راه نور، چند نفر مسلح در حال بدو رو به سمت ما می آمدند. ما که آنها را نمی شناختیم، احتیاط کردیم و سریع داخل جوی دراز کشیدیم. در حالی که به این طرف و آن طرف نگاه می کردند، تغییر مسیر دادند. تا این جا احساس ما این بود که بچه های سپاه هستند که در حال انجام مأموریت اند. بعد از حدود ۱۰ دقیقه آنها جابه جا شدند و ما هم از جوی بیرون آمدیم و تصمیم مان را عوض کردیم و تغییر مسیر داده و به سمت نیاکی محله باز گشتیم.

علت تغییر تصمیم این بود که دو احتمال دادیم:
- احتمال اول این که، آنها مهاجمین و حمله کنندگان به شهر باشند که دشمن ما هستند و ما را می زنند.

- احتمال دوم این است که بچه های سپاه هستند و چون ما را نمی شناسند و در تاریکی قرار داریم، ممکن است اشتباهی ما را هدف قرار دهند؛ که باز هم کار درستی نیست.
وقتی به نیاکی محله رسیدیم، دیدیم تیراندازی به شدت ادامه دارد. طاقت نیاوردیم، زنگ زدیم به سپاه و گفتیم: می خواهیم خودمان را به سپاه برسانیم، ولی خیابان ها امنیت ندارد.

از طرف سپاه به ما اعلام کردند: بهترین کار این است که شما از خانه ها و محلات خود بیرون نیایید؛ چون در شب شناسایی افراد آشنا و غریبه سخت است.

این مطلب را به دیگر بچه های نیاکی محله که جلو حسینیه جمع شده بودند، گفتیم. همه با هم تصمیم گرفتیم تا صبح آن جا بمانیم. من و حسن بابایی طاقت نیاوردیم، گفتیم: حالا که نمی توانیم به طرف سپاه برویم، تا انتهای نیاکی را با هم برویم. به اتفاق یک نفر دیگر که همراهمان آمد و الآن خاطرم نیست، راه افتادیم و در انتهای نیاکی محله، روبه روی اداره برق چند نفر مسلح ایستاده بودند. ما با دیدن اینها خیالمان جمع شد که شهر در دست نیروهای خودی است.

مسیرمان را به سمت دبیرستان امام خمینی ادامه دادیم. دیگر نگران نبودیم و در خیابان با خیال راحت راه می رفتیم. حدود ۲۰ متری ما با دبیرستان، حسین منصوری را دیدیم و با هم صحبت کردیم. ایشان گفتند: شما چرا آمدید؟ ما گفتیم: مگر چه شده؟

در حین این که او داشت با سرداران صحبت می کرد و خود را بسیجی و حزب اللهی معرفی



می کرد، مدارک حمل سلاح و کارت شناسایی را از وی گرفتند و به ایشان گفتند: برو سوییح ماشین را بیاور. وقتی ایشان برگشت تاسوییح را تحویل دهد، کسانی که در پیکان نشستند بودند و اسیر شده بودند، به وی گفتند: چرا خودت را این جوری معرفی کردی؟ در این فاصله گفت: ما را اسیر گرفتند و اینها سربداران هستند؛ البته برای ما سربداران معنای خاصی نداشت.

من با ایشان شوخی می کردم. مقداری سر به سرش گذاشتم. گفت: چرا شوخی می کنی؟ اینها همان جنگلی ها هستند، پس چرا ایستاده ای؟ من که جلوتر از حسن بابایی ایستاده بودم، تصمیم گرفتم، سه بار با صدای بلند فریاد بزنم: الله اکبر. هم زمان حسن بابایی با کلت یک تیر شلیک کرد، چهار نفری که ایستاده بودند، روی آسفالت به حالت دراز کش به سمت ما تیراندازی کردند. فاصله ای که با آنها داشتیم، حدود ۱۵ متر بود و آنها سراسیمه و از روی وحشت به سمت پیکان تیراندازی کردند.



۱۴۳

صدای محکم الله اکبر و شلیک گلوله، آنها را ترساند. من و حسن فرار کردیم. نگاهی به پشت سرم انداختم. دیدم یک نفر دارد می آید. سرعتمان را بیشتر کردیم، نگاهی دوباره به عقب انداختم. دیدم هنوز دارد می آید. با خودم گفتم این جنگلی چقدر پر رو است که دارد ما را تعقیب می کند. به سر کوچه روبروی مخابرات که رسیدیم، نبش کوچه دیدم فریاد می زند و می گوید: من خودی هستم، کمک کنید. برگشتیم، دیدیم علی کاویانی است که دستش تیر خورده بود و از کسانی بود که در خودرو پیکان اسیر شده بود.

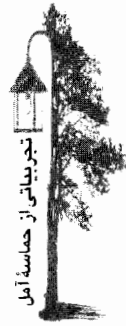
ما وی را به منزل خودمان بردیم و چون هم زمان مسؤلیت هلال احمر آمل را به عهده داشتیم، و امدادگری بلد بودم، با کمک های اولیه جلو خون ریزی را گرفتم.

سربداران قصد داشتند این ۶ نفر را اعدام کنند، کما این که چند دقیقه قبل در کنار بیمارستان ۱۷ شهریور یک گروه ۷ نفره را کمین کردند و همه را به رگبار بستند که ۵ نفرشان شهید شدند و دو نفر با وضعیت مجروحیت شدید، بعداً جان سالم به در بردند.

در این ماجرا خدا به ما لطفی کرد و با فریاد الله اکبر و شلیک یک گلوله کلت، ۶ نفر اسیر نجات پیدا کردند.

نکات آموزنده

- ۱- حس کنجکاو و جست و جوی ما از یک طرف و تعهد انقلابی مان از طرف دیگر باعث شد در آن شب ساکت و آرام بنمانیم.
- ۲- هوشیاری ما در هنگام روبه رو شدن با افراد مسلح، باعث گردید آن شب در دام جنگلی‌ها نیفتیم و احتیاط کردیم و مخفی شدن در جوی آب، باعث نجات ما شد.
- ۳- مشورت شبانه ما با بچه‌های محل و تصمیمی که با حسین بابایی گرفتیم - که تا انتهای نیاکی محله گشت بزنیم - خود هدایت‌گر این اقدام بزرگ بود.
- ۴- در هنگام برخورد دوباره با افراد مشکوک در خیابان که فکر می‌کردیم نیروهای خودی هستند و به آنان اعتماد کردیم و همچنین احساس امنیت مستمر از پشت سر خودمان، ناشی از عدم دقت و نیز غیر عادی بودن حادثه بود.
- ۵- آن چنان احساس امنیت کرده بودیم که در جلو دبیرستان امام خمینی (ره)، وقتی با دوست صمیمی صحبت می‌کردیم و ایشان در وهله اول می‌گفت: اینها سربداران هستند، ما این مطلب را شوخی گرفته بودیم.
- ۶- تصمیم هم‌زمان شلیک گلوله و الله اکبر جز لطف الهی چیز دیگری نبود که در دل آنان رعب و وحشت انداخت.
- ۷- با این که در حال فرار بودیم، کسی که از پشت فریاد زد و گفت: خودی هستیم، کمک کنید، حس نوع دوستی و کمک‌رسانی ما را واداشت تا به رغم خطری که در پیش داشتیم، بایستیم و به وی کمک کنیم.



۱۴۴

۱۴

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: محمد نیازی نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۶ سال
تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: علوم انتظامی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل - روستای حسین آباد لیت کوه

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۳ سال تحصیلات: دیپلم

رشته تحصیلی: اقتصاد

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل (۱۳۵۹- پاسدار کمیته) ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا(ع)، کوچه شهید طاهری

سمت(نوع مسؤولیت): مسئول شب

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت مستقیم در درگیری و سازماندهی و به کارگیری پاسداران سپاه و کمیته

در درگیری

موضوع فرعی: اعزام تیم های عملیاتی و گشتی

عنوان: اعزام تیم های عملیاتی به منطقه درگیری

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۳/۳۰



۵: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

۵: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.
از ساعت ۱۴ به عنوان افسر نگهبان مسئولیت حفاظت کمیته انقلاب را تا صبح فردا (روز ششم بهمن) به عهده داشتم.
ساعت حدود ۲۳/۴۵ صدای اولین گلوله را از مرکز شهر شنیدم. بدون درنگ گشت عملیاتی را با یک دستگاه پیکان اعزام کردم؛ هر چند نمی دانستم علت تیراندازی چیست، اما بر حسب وظیفه، نیروها را به سمت خیابان هراز- امام خمینی (ره) فرستادم.
نیروهای خودی (ژاندارمری) در تاریکی شب، اشتباهی به سوی گشت تیراندازی کرده و ماشین از کار افتاده بود.

تیراندازی ادامه پیدا کرد. گشت دوم را به سمت مرکز شهر اعزام کردم، که در جلو ساختمان بسیج، هدف گلوله‌های دشمن قرار گرفت و هر کدام از سرنشینان زخمی و یا در گوشه‌ای پناه گرفتند و خودشان را نجات دادند.

وقتی گشتی دوم به کمیته برنگشت، پس از مدتی مطلع شدم شهر مورد حمله قرار گرفته است. به استان اعلام کردم. استان به شهرهای اطراف اعلام کرد و در نتیجه شهرهای بابل، قائم شهر، ساری و غیره نیروهایشان را آماده کردند. از هر شهری تقریباً بین ۲۰ الی ۳۰ نفر از بچه‌های کمیته آمدند. اولین آنها از نزدیک‌ترین شهر به آمل- یعنی بابل- بود. ساعت بین ۳-۲ بامداد به آمل رسیدند و تا صبح حدود ۸۰-۷۰ نفر وارد شهر شدند.

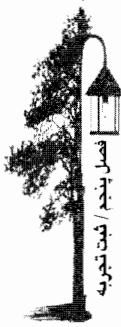
تدبیر آن شب این بود که در تاریکی، نیروهای خودی آسیب‌پذیر خواهند بود. لذا با توجه به تجربه‌ای که از دو تیم عملیاتی داشتیم و هر دو از کار افتاده بودند، نیروهای رسیده از شهرها را تا صبح نگه



داشتیم. البته اصرار داشتند شبانه عمل کنند، ولی نه تنها نیروهای کمکی را به سطح شهر اعزام نکردیم، بلکه نیروهای بومی را هم نگه داشته و اعزام نکردیم.

صبح زود، هنوز هوا روشن نشده بود که تعدادی از بچه‌های سپاه و کمیته که منزلشان در شرق آمل و یا روستاهای شرقی بود، خود را به کمیته رساندند و مسلح شدند. افرادی که مسلح می شدند، برخی به صورت انفرادی و غیر سازمانی به سمت محل درگیری می‌رفتند، ولی تعدادی از آنان که یک تیم ۹ نفره را تشکیل دادند، به سمت پل معلق رفتند.

پس از این که نیروها مسلح شدند و هوا روشن شد، با آمدن حسین بناگر (معاون فرماندهی کمیته) مسئولیت از من سلب شد و من با اسلحه سازمانی خودم به سمت درگیری رفتم. در آغاز صبح جنگلی‌ها در سطح خیابان و بدون سنگر و پناهگاه ایستاده بودند و به راحتی قابل شناسایی بودند. اما چندی نگذشت که با هجوم نیروهای مسلح، به پناهگاه‌ها و سنگرها رفتند و اثری از آنان در کف خیابان نبود.



۱۴۷

من به تیم ۹ نفره ملحق شدم. گرچه این تعداد همه با هم نبودند، اما از آغاز حرکت گروه ۹ نفره‌ای را تشکیل دادند. لذا تعدادی از آنان را دیدم و از خیابان پشت شهرداری تا خیابان غربی شهرداری را پیشروی کردیم.

مقاومت جنگلی‌ها در خیابان غربی شهرداری بسیار سرسختانه بود، چون در موضعی قرار گرفته بودند که بر نیروهای ما مسلط بودند و از جایی تیراندازی می‌کردند که دیدنداشتیم و موضع آنان تقریباً نامعلوم بود.

حدوداً از ساعت ۹ صبح الی ۱۰/۳۰ در این نقطه درگیر بودیم. تیراندازی مستقیم، پرتاب نارنجک و نارنجک تفنگی در این نقطه استفاده شد. فرماندهان ورزیده‌ای چون سردار رنجبر، اکبرزاده، شهید افرکش در این نقطه، با دشمن درگیر بودند.

در ادامه درگیری به سمت رضوانیه رفتم. حوالی ظهر بود که از دبیرستان طبری عبور کردیم و در فاصله چند متری رضوانیه، زمین گیر شدیم. جنگلی‌ها در این نقطه سنگر داشتند و به لحاظ نظامی در موقعیت برتری قرار داشتند. چند تن از افراد روستا به همراه تمامی برادرانم (۶-۵ برادر) از روستا به

شهر آمدند و سراغ مرا گرفتند و در این نقطه مرا پیدا کردند؛ که هم سنگر شدیم. در این جا نیاز به ساختن سنگر داشتیم، که اهالی روستا و برادرانم گونی‌ها را تا نصف و نیمه شن می ریختند و به وسط خیابان پرت می کردند. چون اگر گونی پر می شد، به راحتی قابل پرت کردن نبود و اگر پرت نمی کردیم، مجبور می شدیم حمل کنیم که در این صورت به دلیل فاصله کمی که با جنگلی‌ها داشتیم، آسیب پذیر بودیم و تلفات زیادی می دادیم.

سنگر ساخته شد و من پریدم داخل سنگر. از طرف آنان شلیک شد. من چند لحظه‌ای سکوت کردم. آنان فکر کردند من تیر خوردم، چون فرد دیگری در سنگر با من نبود. تیراندازی را قطع کردند و من از این فرصت استفاده کرده و به سوی آنان تیراندازی نمودم. از این لحظه درگیری شدید شد. کم کم مردم و بقیه پاسداران و بسیجیان آمدند و پیشروی ادامه پیدا کرد و تا حدود ساعت ۱۵/۳۰ درگیر بودیم که نهایتاً عقب نشینی کردند و غابله رضوانیه تمام شد و به سمت باغ هاشمی عقب نشستند.



۱۴۸

نکات آموزنده

- ۱- گرچه تیم‌های گشت، در انجام عملیات موفق نبودند، اما در شناسایی دشمن و این که تیراندازی‌ها در سطح شهر، به واسطه رزمایش و یا تصرف خانه تیمی نبوده، بسیار کمک کننده بود.
- ۲- هماهنگی با استان و تدبیر استان برای اعزام شبانه نیروهای کمکی به آمل اهمیت داشت.
- ۳- چنان چه شبانه نیروهای کمکی به سطح شهر اعزام می شدند، تلفات فراوانی را متحمل می شدند و این تصمیم که تا صبح هیچ نیرویی برای انجام عملیات به مرکز شهر و محل درگیری اعزام نکردیم، مناسب بود.
- ۴- مسلح کردن تعدادی از بچه‌های سپاه، با اسلحه کمیته، نشان دهنده تعامل مؤثر این دو نهاد انقلابی است و میزان بالایی از اعتماد را به اثبات می‌رساند.
- ۵- به کارگیری اهالی روستا و برادرانم در امور سنگرسازی و تشکیل یک هسته کوچک و چابک رزمی-پشتیبانی، زمینه پیشروی را در نقطه مهمی از درگیری فراهم ساخت.

۶- اعزام دو تیم عملیاتی به مرکز شهر می تواند درس و عبرتی برای نیروهای عملیاتی و فرماندهان باشد، تا با مطالعه و دقت بیشتر، تصمیم گیری نمایند و از تلفات بیهوده جلوگیری شود.

۱۵

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: غلامرضا غلامی نام مستعار(در صورت داشتن): تکرین: ۶۲ سال
تحصیلات: رشته تحصیلی: جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام خمینی، آفتاب ۲۴

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۸ سال تحصیلات: سوم راهنمایی رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، پاسگاه جنگلی لاویج

سمت(نوع مسؤولیت): فرمانده پاسگاه

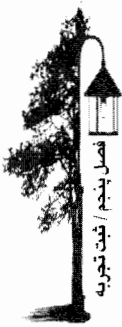
نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تا حدی تجربه کاری داشتم، زیرا دوره چریکی را آموزش

دیده بودم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت مستقیم در درگیری جنگل های آمل



۱۴۹

موضوع فرعی: حفاظت از پاسگاه ژاندارمری کرسنگ

عنوان: دفاع از پاسگاه جنگلی ژاندارمری در حمله شبانه آبان ماه ۱۳۶۰

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: آبان روز: ۲۴ ساعت: ۲۳

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

ماجرای کرسنگ

پاسگاه جنگلی کرسنگ که در کیلومتر ۱۸ آمل - تهران واقع بود، وظیفه اش رسیدگی به تصادفات بود. تعداد ۱۴ نفر در پاسگاه حضور داشتیم که ۴ نفر کادر و ۱۰ نفر سرباز بودند. معمولاً من در پشت پاسگاه (به سمت جنگل) تختی را فراهم کرده بودم و آنجا استراحت می کردم. پشت پاسگاه، خانه سازمانی قرار داشت.

ساعت حدود ۲۳ از طرف خانه سازمانی به سمت ما، حمله شد. من همیشه با آمادگی کامل استراحت می کردم و اسلحه و تجهیزات همواره با من بود. بقیه کادر و سرباز در داخل پاسگاه بودند و من در خط مقدم قرار داشتم که به سوی آنان تیراندازی می کردم. چون به تنهایی تیراندازی می کردم، در آغاز درگیری شدت تیراندازی ام آن قدر زیاد بود که هر دقیقه یک خشاب خالی می کردم. مهاجمین دید خوبی روی پاسگاه داشتند و امکان این که بقیه نیروهای پاسگاه از آسایشگاه



بیرون بیایند و موضع گیری کنند، نداشتند. تنها کاری که انجام می دادند پر کردن خشاب بود و چون فاصله زیادی نداشتیم و بین من و آنان کف سیمانی بود، به راحتی خشاب را پرت می کردند و به دستم می رسید. بعد از حدود ۴۵ دقیقه تیراندازی، یکی از سربازان به کمک آمد و حجم آتش ما بیشتر شد. فاصله دشمن تا خانه سازمانی حدود ۱۰ متر و فاصله اش با ما حدود ۱۵ متر بیشتر نبود. پنجره پاسگاه که به طرف جنگل واقع بود، بزرگ ترین مانع برای بیرون رفتن و کمک کردن به من شد.

تعدادی از نیروهای دشمن که در فاصله ۲۰۰-۱۰۰ متری جاده را بسته بودند تا هیچ نیروی کمکی از طرف تهران و یا آمل به ما نرسد، از دو نقطه جاده را بستند:

- یک نقطه برای وسایل نقلیه ای که از تهران به سمت آمل در حرکت بودند،

- و دیگری از نقطه ای که وسایل نقلیه از آمل به سمت تهران در حرکت بود.

بنابراین امکان هیچ گونه کمکی از نیروهای نظامی و انتظامی از سوی آمل برای حفاظت از

پاسگاه وجود نداشت.

زمانی که حجم آتش ما زیاد شد و آنها نتوانستند پاسگاه را بگیرند، ۳-۴ عدد نارنجک به سمت ما

پرتاب کردند. نیمه های شب بود که باز خمی شدن یکی از آنان عقب نشینی کرده و از معرکه گریختند.



ماجرای لایوچ

پس از درگیری در پاسگاه کرسنگ، شورای تأمین استان مازندران به واسطه آلوده شدن جنگل و عدم حضور نیروی نظامی در منطقه جنگلی لایوچ، تصمیم گرفت در لایوچ (منطقه جنگلی بین آمل و نور) پاسگاه انتظامی ایجاد کند و با اجاره یک واحد ساختمان در منطقه لایوچ، من به عنوان مسؤل پاسگاه انتخاب شدم و ظرف ۴۸ ساعت در آن نقطه مستقر شدیم.

در شب عید فطر سال ۱۳۶۰ ساعت حدود ۲۳ از چهار طرف به سمت پاسگاه تیراندازی آغاز شد. ابتدا پرسنل را در محل های مناسب (سنگر) مستقر و از مسیرهایی که به سمت پاسگاه تیر شلیک می شد، اقدام به تیراندازی متقابل نموده، ولی مواضع مهاجمین نامعلوم بود. از این رو، سرباز اردشیر رزم گر را به داخل موتورخانه فرستاده و به وی گفتم: هر موقع گفتم موتور خاموش، فوری خاموش

کن و هر موقع گفتم: روشن، بلافاصله روشن کن!
 با خاموش شدن موتور برق، فریاد شادی آنان بلند شد. فکر کردند یکی از اکیپ‌های محاصره
 کننده موفق شده پاسگاه را تصرف کرده و وارد پاسگاه شوند.
 با این اقدام محل استقرار آنان را با تفنگ ۴۰ میلیمتری زیر آتش گرفتیم. با این تاکتیک نه تنها
 اجازه ورود به داخل پاسگاه را به آنان نداد، بلکه محاصره را در هم شکسته و با ۳ نفر کادر و ۷ نفر
 سرباز، تا ساعت ۵ صبح مقاومت را ادامه دادیم.
 در اوایل درگیری من و یکی از سربازان زخمی شدیم، ولی به کسی چیزی نگفتیم تا روحیه
 بقیه تضعیف نشود.

تدبیر دیگر این بود که با توجه به این که منزل در کنار پاسگاه بود و از قبل همسرم را مسلح
 کرده بودم، ایشان نیز با تیراندازی از داخل منزل، به کمک مان آمد و مهاجمین فکر کردند نیروهای
 کمکی رسیده‌اند.



نکات تجربی

- ۱- خوشبختانه محل استراحت من در پشت پاسگاه موضع گیری مناسبی را برای دفاع و مقابله
 به مثل فراهم نمود و اگر من در دفترم و یا در کنار دیگر نیروها استراحت می‌کردم، سنگری برای
 مقابله در اختیار نداشتیم.
- ۲- کادر پاسگاه همگی ترسیده بودند، گرچه بیرون آمدن آنان بدون خطر نبود، ولی انگیزه لازم
 برای دفاع در برابر دشمن را نداشتند.
- ۳- همکاری یکی از سربازان که جانانه فداکاری کرده بود، کمک زیادی در حفاظت از پاسگاه
 نمود و روحیه اسلامی و انقلابی وی قابل تحسین بود.
- ۴- چون تعداد نفرات تیراندازی کننده در ابتدا یک نفر و بعد به دو نفر افزایش یافت، با افزایش
 حجم آتش، اجازه پیشروی بیشتر به سمت پاسگاه را به دشمن ندادیم.
- ۵- انتخاب منزل در کنار پاسگاه از جمله تجربه‌های ارزشمند دیگری بود که توانست در

حساس ترین موقعیت به کمک ما بیاید.

۶- مسلح کردن و آموزش دادن همسر نیز کمک زیادی در فراری دادن مهاجمین بود.

۱۶

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: محمد حسن نژاد عمران نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۵ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: نظامی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، بلوار بسیج، لاله ۲۸، کوچه بابکی



۱۵۳

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۱ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: انسانی

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل (۱۳۵۸/۶/۱۲) ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل،

سمت (نوع مسؤولیت): مخابرات

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تا حدی تجربه کاری داشتم، زیرا دوره چریکی را آموزش

دیده بودم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت در درگیری های ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل

موضوع فرعی: شرکت مستقیم در عملیات ۲۲ آبان ۱۳۶۰

عنوان: دلایل ناکامی عملیات ۲۲ آبان

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: تمام طول روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۰

تبرستان

ه: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

هه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

پس از اولین درگیری جنگلی ها با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آمل در روز ۱۸ آبان، فرماندهان سپاه استان تصمیم گرفتند بی درنگ عملیاتی علیه نیروهای موجود در جنگل انجام دهند. فرماندهان سپاه استان (سپاه منطقه ۳ استان های گیلان و مازندران) از چالوس به آمل آمدند و تشکیل جلسه دادند. پس از بحث و بررسی و کسب اطلاعات، یکی از افسران ژاندارمری به عنوان طراح عملیات انتخاب شد و عملیات به نام چکش و سندان برنامه ریزی و نام گذاری شد. گروه چکش گروه هایی بودند که باید به بالای قله می رفتند و از بالا سرازیر می شدند تا نیروهای دشمن را در هم بکوبند و گروه سندان هم از پایین، زمانی که نیروها در فرار بودند، مورد محاصره قرار داده و درهم کوبیده می شدند.

یکی از اعضای جلسه پیشنهاد داد این طرح ابتدا در یک منطقه دور دست به اجرا درآید تا ببینیم عملی هست یا نه؟ بنابراین به چالوس رفتیم و در جنگل چالوس این طرح را به اجرا درآوردیم. سپس



شبانه به آمل آمدیم و به سمت منطقه عملیاتی جنگل حرکت کردیم. فرمانده ما سردار احراری بود. نزدیک قله فرمانده گفت: مسلح شوید. یکی از بچه‌ها، در حین راه رفتن درون جنگل و نزدیک دشمن، دستش به ماشه می‌خورد، تیری شلیک می‌شود و به پایش اصابت می‌کند که فریادش بلند می‌شود. ما نمی‌دانستیم موقعیت مان کجاست و با دشمن چقدر فاصله داریم.

نگهبانان دشمن با صدای تیراندازی، فرماندهان را هوشیار کرده و آنان با شلیک چند گلوله منور به رنگ قرمز، با آمادگی وارد صحنه کارزار می‌شوند. عملیات شروع شد و من مسؤول مخابرات بودم. گروه ما بین ۳۰ الی ۳۵ نفر عضو داشت. احراری در سر ستون و شهید گرائیلی (فرمانده عملیات سپاه بابل) در عقب گروه حرکت می‌کردند. ما با منطقه عملیاتی آشنایی نداشتیم، وارد گودی شدیم و دشمن با دور زدن ما، تقریباً در محاصره قرارمان داد. تعدادی از بچه‌های گروه چکش شهید شدند و باقی‌مانده گروه ما به دو دسته تشکیل شدند. چون نیروهای ما با رزم در جنگل آشنا نبودند، ماندند بودند که از کدام طرف بروند.



۱۵۵

از طرفی احتمال داشت اگر دیر بجنبیم، همدیگر را به رگبار ببندیم. گروه از هم پاشید و فرماندهی عملیات با این اتفاق نتوانست هدایت عملیات را مطابق طرح پیش ببرد.

شهید شدن تعدادی از بچه‌ها، شهادت شهید گرائیلی و پراکنده شدن نیروها در جنگل، از عوامل مهم به شمار می‌رفت. من که پاسدار بومی بودم و با جنگل آشنایی داشتم (البته من با جنگل‌های شرق رودخانه هراز بیشتر آشنا بودم و عملیات در غرب رودخانه انجام گرفت). به بچه‌ها گفتم: نگران نباشید، من با جنگل آشنا هستم.

از طریق خزه درختان، شرق و غرب را مشخص می‌کردم؛ جایی که تنه درخت صاف است، به سمت شرق و طرف دیگرش غرب است، چون سایه‌است، تنه درخت خزه ندارد.

از موارد دیگری که در جنگل می‌بایست رعایت می‌کردیم تا نجات پیدا کنیم، این بود که اگر رودخانه و یا جوی آبی می‌دیدم، به طرف پایین می‌رفتیم تا به آبادی برسیم و از طریق آبادی می‌توانستیم موقعیت خودمان را پیدا کنیم.

نیروها را حرکت دادم تا به برکه آبی رسیدم و کم‌کم به سمت دره کوچکی هدایت شدیم. یک



عده را در شرق و عده‌ای را در غرب رود باریک حرکت دادیم تا به رودخانه آتش رود رسیدیم. از دلایل دیگری که ما را به موفقیت نرساند، این بود که هر گروه یک دستگاه بی سیم داشت و در مجموع ۱۶ دستگاه بی سیم داشتیم و تمامی آنها روی یک فرکانس بود. کافی بود یکی از بی سیم‌چی‌ها شاسی بی سیم‌اش گیر کند، در نتیجه کل فرکانس‌ها به هم می‌ریخت و ارتباط قطع می‌شد. یکی از گروه‌ها که در محاصره افتاد، بی سیم‌چی آن گروه سربازی بود که شهید شد و بی سیمش دست دشمن افتاد. دشمن موقعیت خود را اعلام کرد و درخواست کرد تا کمکش کنیم. شهید تورانی به سردار فارابی گفت: سزاوار نیست ما این‌جا باشیم و بقیه در محاصره باشند. ضمن آن که تعدادی از بچه‌ها زخمی شده بودند و شهید تورانی نظرش این بود که زخمی‌ها را به عقب بیاوریم. من و چند نفر دیگر داوطلب شدیم تا به کمک بچه‌ها برویم. قبل از رسیدن به آن نقطه، دشمن کمین کرده و بالای درختان مستقر شده بودند. ما را به رگبار بستند و تورانی (از پاسداران شهرستان ساری بود) که سابقه زیادی در درگیری با گروهک‌ها در کردستان داشت، در این نقطه شهید شد و جنازه‌اش در این منطقه ماند.

به ناچار مجدداً برگشتیم. در بین راه، من که بی سیم، کوله پشتی، تفنگ داشتم، خسته شده بودم. یکی از سربازان که از پادگان شیرگاه (یکی از شهرهای تابعه شهرستان سوادکوه) اعزام شده بود، گفت: اورکت خودت را بده تا برایت نگاه دارم و مقداری از بار تو سبک شود. موافقت کردم. کمی که جلو آمدیم، دوباره در کمین دشمن قرار گرفتیم. ما را به رگبار بستند و این سرباز در آن‌جا شهید شد و جلوی من افتاد روی زمین. من هم در تیر رس دشمن بودم، خودم را تا حدی مخفی کردم و نجنبیدم تا صدای خش خش پایم موضعم را معلوم نکند و یا بیشتر در دید و تیر وی قرار نگیرم. همان‌جا صاف ایستادم و تکان نخوردم، تا این که تیراندازی کرد و تیرش تمام شد. من بودم با دو سرباز که همراهم بودند. سفارش می‌کردم که چگونه در جنگل راه بروند و چه کارهایی را نکنند.

لحظه‌ای که دشمن می‌خواست خشاب اسلحه را عوض کند، به سربازان گفتم: فرار کنیم. از این فرصت استفاده نموده و از معرکه نجات پیدا کردیم و سربازی که شهید شد، جنازه‌اش ماند. چون

اورکت من همراهش بود، مدارک من و مدارک حسن نیازی (راننده و از پاسداران سپاه آمل) به دست دشمن افتاد و در نشریه حقیقت (ارگان حزب کمونیست ایران) اعلام کردند: فرمانده بسیج آمل را به درک واصل کردیم، در حالی که نه من و نه نیازی، اصلاً در بسیج کار نمی کردیم، تا چه رسد به این که، فرمانده آن جا باشیم!

آموزه‌های تجربه

- ۱- طرح ریزی عملیات با شتاب و عجله انجام گرفت و جوانب امر را بدون بررسی و با حاشیه زیاد در نظر گرفته شد.
- ۲- انجام مانور در شهرستان چالوس که شباهت زیادی با جنگل‌های آمل دارد، تأثیر مثبتی در انجام عملیات داشت.
- ۳- نیروهای عملیاتی از سپاه، کمیته، ژاندارمری و جاهای دیگر بودند که انجام عملیات را سخت و دشوار کرده بود.
- ۴- نیروهای عملیاتی از شهرهای مختلف استان آمده بودند که هیچ‌گونه آشنایی با منطقه جنگلی آمل نداشتند.

- ۵- اکثر نیروهای عمل کننده فاقد آموزش لازم و آموزش رزم در جنگل بودند.
- ۶- سربازان و تعدادی از نیروهای عملیاتی، اصلاً تجربه‌ای در عملیات جنگل و حتی عملیات غیر جنگل نداشتند. به عنوان نمونه، فردی که نزدیک دشمن تیراندازی می‌کند و خودش زخمی می‌شود و عملیات با تیراندازی وی، لو می‌رود، از مصادیق بارز نداشتن تجربه است.
- ۷- فرماندهی عملیات نتوانست در آغاز، نیروها را هدایت کند و در ابتدای عملیات شیرازه فرماندهی از هم پاشید و شاید از همین روی بود که حالت آفندی به حالت پدافندی تبدیل شد.
- ۸- ساماندهی ۱۶ گروه عملیاتی در شب که تجربه‌ای نیز در این زمینه ندارد، کار بسیار دشواری بود.

- ۹- نیروهای عمل کننده و حتی فرماندهان هیچ‌گونه برآوردی از وضعیت دشمن نداشتند و به



همین علت چند بار در کمین افتادند و بیشترین ضربه را در کمین خوردند.

۱۰- تصمیم‌گیری‌ها متمرکز نبود و در حین عملیات گروه‌ها از یکدیگر اطلاعی نداشتند و حتی بیم این می‌رفت که به روی یکدیگر رگبار ببندند؛ زیرا هیچ رمزی بین نیروهای عمل‌کننده نبود.
۱۱- تجربه‌ای که در جنگل داشتیم، توانستم در هر دو مرحله نیروها را با کم‌ترین تلفات و مشکل از صحنه کارزار خارج کنم.

۱۲- تصمیم مجدد برای نجات جان مجروحان و این که دشمن وانمود کرد یکی از گروه‌های عمل‌کننده نیاز به کمک دارد، عجلولانه بود و باعث تلفات و شکست بیشتر نیروهای عمل‌کننده شد.
۱۳- سربازان و نیروهای ژاندارمری انگیزه لازم برای جنگیدن را نداشتند.

۱۷

الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: احمد شعبانی نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۶۰ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: علوم نظامی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل،

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۶ سال تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان طالقانی، کوچه ۱۶ متری

سمت (نوع مسئولیت): مسئول آموزش بسیج



نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تا حدی تجربه کاری داشتم، زیرا دوره چریکی را آموزش
دیده بودم.

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت در درگیری‌های روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل

موضوع فرعی: عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان‌ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: کل روز



۱۵۹

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من مسؤول آموزش بسیج بودم که مرکز آموزشی را در انتهای شهر، نزدیک پلیس راه داشتیم
و به باغ نبوی معروف بود. من معمولاً شب‌ها با بسیجی‌ها می‌ماندم و کم‌تر به منزل می‌آمدم.
غروب روز پنجم بهمن به منزل آمدم، آخر شب بود که ابتدا صدای تیراندازی را شنیدم. چون
در محله بربرخیل زندگی می‌کردیم، فاصله چندانی با محل اصلی درگیری نداشت، لذا صدای تیر به
خوبی به گوش می‌رسید. وقتی دیدم تیراندازی ادامه دارد، داشتم از خانه بیرون می‌آمدم که ابتدا پدرم

جلویم را گرفت و گفت: دوستان بسیجی شما هستند و دارند تمرین می کنند. پس از مدتی، دوباره قصد بیرون آمدن را داشتم که مادرم جلویم را گرفت. من هم احتمال می دادم بسیجی ها هستند که دارند تیراندازی می کنند و فکر این که جنگلی ها به شهر حمله کرده باشند، نبودم.

تا اذان صبح دوام آوردم. نماز صبح را که خواندم، لباس سپاه را پوشیدم و سوار وانت نیسان شدم و به طرف ساختمان بسیج حرکت کردم. یکی از بسیجی ها جلو مغازه آقای قربان زاده، به من ایست داد و گفت: کجا می روی؟ چون ماشین هوا می شناخت، گفتم: دارم می روم سرکار!

من در آن زمان داشتم ساختمان بسیج را بازسازی می کردم. بسیجی به من گفت: سه تا از پاسداران را شهید کردند و چند متر جلوتر هستند، اگر بروی، می کشتت. من اصرار کردم که باید به محل کارم بروم. بسیجی گفت: من جلو ماشینت می خوابم و از روی جنازه ام باید رد شوی تا به محل کارت برسی! لذا برگشتم و به طرف میدان قائم (هتل صحرا سابق) حرکت کردم. از میدان قائم به سمت میدان ۱۷ شهریور رفتم و از میدان به سمت ساختمان بسیج در حرکت بودم که باز جلویم را گرفتند و گفتند: بسیج را جنگلی ها تصرف کردند.

در این جا متوجه شدم که شهر در دست جنگلی هاست. لذا برگشتم و به طرف سپاه رفتم. درون سپاه با محمود شاهنوریان برخورد کردم و سپس به دیدار محمد شعبانی (فرمانده سپاه آمل) رفتم. ایشان به من گفت: تو این جا بمان و از سپاه حفاظت کن. من با ایشان صحبت کردم که باید بیرون بروم و جای من در سپاه نیست، تا از ساختمان حفاظت کنم.

ایشان بر نظر خود اصرار داشت و من هم نمی توانستم بپذیرم که در داخل سپاه بمانم! لذا مقداری با هم جر و بحث کردیم و به سمت آقای شاهنوریان رفتم و هماهنگ کردم و حوالی ساعت ۹ صبح با تعدادی نفرات (۸-۷ نفر) با همان نیسان وانت به سمت میدان قائم حرکت کردم.

در میدان قائم منبع آبی قرار داشت که آب شهر را تأمین می کرد و از نظر استراتژیک اهمیت زیادی داشت. لذا نیروها را در اطراف میدان برای حفاظت از منبع آب و نیز برای کنترل ورود و خروج از شهر مستقر کردم. اطراف میدان قائم پر از درختان تنومند و علف های زیاد بود که امکان مخفی شدن و استتار را فراهم می کرد.



حوالی ظهر بود، در ضلع شمالی میدان که به خرابه‌ای شباهت داشت، ناگهان دیدم نگاهیانی که گذاشته بودم، به من اطلاع داد که یک نفر توی آشغال‌های علف هرز و درختچه‌ها مخفی شده است. صدا زدیم، جواب نداد. لذا آن منطقه را به رگبار بستم. تیری به دستش خورد و گفت: نزنید. چون باغ نسبت به میدان ارتفاع تقریباً دو متری داشت، آوردیمش بالا، و کلتی در دستش بود که خلع سلاحش کردیم. بلافاصله به بچه‌ها گفتیم: ایشان را به بیمارستان ببرید و سلاح را تحویل سپاه دهید.

حوالی ساعت ۱۴/۳۰ بود که نیروها برای پاک‌سازی این منطقه آمده بودند و با اینها ملحق شدیم و انتهای اسپه کلا با جنگلی‌ها درگیری داشتیم. در همین نقطه آقای موحی (فرمانده سابق سپاه امل) را دیدم. جلو آمد و به من گفت: احمد! یک عدد نارنجک به من بده تا بروم جلو و به حسابشان برسم، حیف است که شما بروید. من دیگر کاری ندارم (عمرم را کردم)، لذا اگر کشته شوم، ایرادی ندارد. من گریه‌ام گرفت و ایشان با ما آمد و منطقه را پاک‌سازی کردیم.

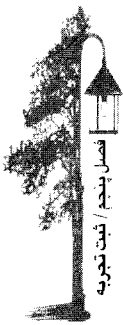
سپس به طرف رضوانیه رفتیم. ساختمان خلیلی را بازرسی کردیم، دخترش حرف‌های رکیکی به ما زد و گفت: شما (پاسداران) مزدور هستید و ... من هم با ایشان صحبت کردم که اینها چه کسانی هستند و می‌خواهند شهر به دست اجنبی بدهند. دو باره به طرف میدان قائم رفتیم تا کنترل ورود و خروج از شهر را برعهده گیریم.

موقع اذان مغرب بود، هوا تاریک شده بود. پاسدار شهید سید حبیب‌الله حسینی آمد. به ایشان ایست دادند و دست‌ها را برد بالا و شلیک کردند و به زانوی وی تیری اصابت کرد. از وی رمز شب خواستند. ایشان گفت: آشنا هستم و از خودتان هستم. دوباره سینه‌اش را هدف قرار دادند. وقتی به بالینش رسیدم، تقریباً شهید شده بود.

فردای آن روز گزارش دادم، ولی پی‌گیری نشد. من با اکیپ ایست و بازرسی تا دو سه روز آن‌جا ماندیم و حفاظت را به عهده داشتیم.

نکات آموزنده

۱- بسیجی‌ها چون مرا می‌شناختند، هر جا که می‌رفتم، با همکاری و همراهی آنان مواجه می‌شدم



و این آشنایی باعث شد در دام جنگلی‌ها نیفتم.

۲- اصرار و سماجت بسیجی برای این که جلو مرا بگیرد و به دام آنان نیفتم، خیلی مهم بود و این احساس وظیفه، ستودنی است.

۳- انجام مأموریت ایست و بازرسی در میدان قائم، یک دستور نبود، بلکه بیشتر احساس تکلیف بود و اصرار من باعث شد تا در این نقطه، بتوانم انجام وظیفه کنم.

۴- چون از قبل تمام نقاط شهر را آشنا بودم، و در برخورد با منافقین، به خیابان‌ها مخصوصاً محله‌های اسپه کلا و رضوانیه می‌رفتیم، کار آبی بیشتری داشتیم و از این رو بود که اصرار می‌کردم.

۵- من در میدان قائم فقط به ایست و بازرسی اکتفا نکردم، بلکه به منطقه اسپه کلا و رضوانیه برای درگیری و پاک‌سازی آمدم و در عین حال، نیروها را در میدان قائم، برای کنترل ورود و خروج از شهر گذاشته بودم.

۶- با توجه به این که کسی دستور نداده بود تا بعد از درگیری هم، در آن منطقه بمانم، تشخیص دادم تا زمان برقراری کامل امنیت، این مأموریت را ادامه دهم.



۱۶۲

۱۸

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: اکبر نصیری نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال.

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: نظامی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متاهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: تهران، افسریه، شهرک سعیدیه، حمیدیه

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل- اسپه کلا

سمت (نوع مسؤولیت): نیروی سپاه

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تا حدی تجربه کاری داشتم، زیرا دوره چریکی را آموزش

دیده بودم.



۱۶۳

www.tabarestan.info

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت در درگیری های روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: کل روز

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

چند روز قبل از ششم بهمن، من در جبهه جنگ مجروح شده بودم و برای درمان به بیمارستان ۱۷ شهریور آمل انتقال داده بودند. شش روز در بیمارستان بستری بودم و غروب روز پنجم بهمن، به منزل رفتم. منزل اجاره‌ای در منطقه اسپه کلا داشتم که مورد تهدید منافقین هم بود.

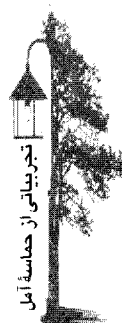
ساعت حدود ۱۲ نیمه شب (۲۴) صدای تیراندازی را از سمت فلکه ۱۷ شهریور شنیدم، ابتدا فکر کردم نیروهای خودی دارند عملیات انجام می دهند، اما با ادامه تیراندازی، لباس سپاه را پوشیدم، پوتین را گتر کردم و از منزل خارج شدم. خانم موسوی، قبل از من از منزل خارج شد و دم در توی خیابان ایستاده بود. همین که در را باز کردم تا به خیابان بروم، خانم موسوی دست‌ها را باز کرد تا از دوطرف جلویم را بگیرد و مانع از رفتنم شود.

پرسیدم، چی شده؟ گفت: جنگلی‌ها وارد شهر شدند.

مسلح به کلت کمری بودم. اصرار کردم که بروم، ولی نگذاشتند و جلویم را گرفتند و من مجبور شدم به منزل برگردم. لباس فرم سپاه را از تنم درآوردم و لباس ورزشی به تنم کردم و از منزل خارج شدم. همین که وارد خیابان شدم، یه آقایی به من گفت: با این ریشت و با این اورکتی که پوشیدی، هر که تو را ببینند، می زند و می کشد. برای بار دوم به منزل برگشتم.

ریشم خیلی بلند بود، به خانم گفتم: یه تیغ برایم بیار! تیغی را آورد و من چون عجله داشتم، با صورت خشک و ریش‌های بلند، تیغ کشیدم. مقداری از صورتم به خاطر تیغ سفید شده بود و مقداری دیگر کوتاه شد و برخی دیگر همان موی بلند! صورتم خونی شد، عجله داشتم. با این صورت خونی و جوړواجور، اورکتم را درآوردم و با لباس ورزشی از منزل بیرون آمدم. به سه راه اسپه کلا که رسیدم، با چهار تا از جنگلی‌ها برخورد کردم. یکی از آنها به من گفت: این دیوانه نصف شبی چه کار می کند؟ من بلافاصله با شنیدن کلمه دیوانه، خودم را به دیوانگی زدم.

به زبان محلی به جنگلی‌ها گفتم: این جا چکار می کنین؟ مگر پدر و مادر ندارین؟ رو کردم به اسلحه‌شان و گفتم این چوب دستی چیه که به دست گرفتین؟ سپس پرسیدم: چند نفرین و اصلاً این جا چکار می کنین؟ دور و اطراف گشتم و یک چوب دستی گرفتم و بین دو پا قرار دادم و پشتم را می زدم، به نشانه این که اسب سوار هستم (این بازی را در کودکی انجام می دادیم). چند دور به



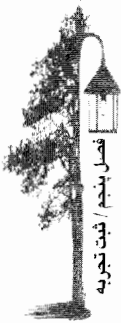
دورشان چرخیدم و حسابی آنان را مشغول کردم. در همین حین ذهنم فعال بود که اطلاعاتی از آنان کسب کنم.

سپس از آنان دور شدم و ۴۰۰-۳۰۰ متر جلوتر رفتم، با سه چهار نفر دیگر برخورد کردم و همین نقشه را آن جا پیاده کردم و با آنان حرف می‌زدم تا بفهمم از کجا آمده‌اند؟ فهمیدم غریبه هستند. بعدش به سمت بسیج حرکت کردم. از روبه‌رو تیراندازی کردند تا من به آنها نزدیک نشوم. با حالت دیوانگی به آنان گفتم: شما مگر دیوانه‌اید که سنگ پرت می‌کنید؟ خجالت نمی‌کشید؟ آنهایی که نزدیک من بودند و در آن سوی رودخانه مستقر بودند، تیر هوایی شلیک می‌کردند و می‌خندیدند و من هم بازی در می‌آوردم تا آنها بخندند. این اتفاق، نزدیک سینما بهمن رخ داد.

سپس به طرف بربرخیل حرکت کردم، تا رسیدم به جنازه سه شهید: شهید شعبان زاده، شهید اکبرزاده و شهید ایزدی که در این جا غیرتی شدم و خونم به جوش آمد. یکی از جنگلی‌ها کنار جنازه بود و سه تای دیگر با فاصله ایستاده بودند. سر جنازه شهید شعبان زاده رفتم و با حالت دیوانگی گفتم: چرا این جا هستی؟ مگر پدر و مادر نداری؟ گریه هم می‌کردم. آنها با خودشان می‌گفتند: این دیوانه چه قدر مهربان است؟

دیوانه وار دوروبرشان می‌چرخیدم. خوب که شناسایی کردم، دیدم چند نفر از مردم با آنان دارند صحبت می‌کنند. آنها با جنازه حدود ۵۰ متر فاصله داشتند. نگاه کردم، دیدم اسلحه شهید شعبان‌زاده دست همین جنگلی است که اطراف جنازه است. ما آن موقع در سپاه اسلحه سازمانی داشتیم و می‌شناختیم. با چوبی که در دست داشتم، از پشت به گردن جنگلی زدم، او افتاد. اسلحه را گرفتم و شلیک کردم و او را کشتم.

بدون درنگ از منطقه فرار کردم، چون خیابان تاریک بود، خودم را به خانه‌ای رساندم. در باز بود. وارد منزل شدم. پیر مرد دم در منزل ایستاده بود. سه نفر دیگر از جنگلی‌ها، صدای تیراندازی را شنیدند و تا بفهمند که از کجا تیراندازی شده، من از معرکه در رفتم. به دنبالم آمدند. راهرویی باریک از درب منزل تا جلو حیاط وجود داشت که به دیوار بلندی که بعدش باغ بود، برخورد کردم، با خودم گفتم گیر افتادم.



لحظه‌ای ایستادم و بدون معطلی دست به دامن امام زمان (ع) شدم. روبه‌روی من دیوار بلند و از دو طرف بسته و از پشت سر هم سه نفر به تعقیب من آمدند. دادم آیه «وَجَعَلْنَا»^۱ را می‌خواندم. من ته راهرو و این سه نفر ابتدای راهرو بودند. راهرویی تاریک و باریک! اسلحه رازیر گرمکن ورزشی گذاشتم و به آنها گفتم بیایید! این نامرد فرار کرد و از این طرف، از روی دیوار پرید به طرف باغ! راهرو باریک بود، آنها به حرفم گوش دادند و از کنار من رد شدند و تنش‌ها به تن من می‌خورد. هر سه نفر که از کنارم رد شدند، درون خانه را گشتند و پیرمرد هم آمد و به اینها گفت: این نامرد فرار کرد. من هم از این موقعیت استفاده کردم و فرار کردم.



۱۶۶

نکات آموزنده

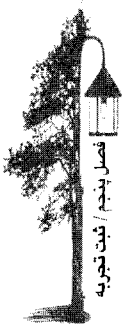
- ۱- با توجه به مجروحیتی که داشتم، احساس تکلیف کردم تا ببینم چه اتفاقی افتاده است؟
- ۲- هوشیاری خانم موسوی در مرحله اول و آن آقا در مرحله دوم، راهنمایی خیلی خوبی برایم بود تا بی‌گدار به آب نزنم.
- ۳- ابتکاری که به خرج داده شد؛ از جمله پوشیدن لباس ورزشی و تیغ زدن صورت با آن وضع عجیب و غریب، خود نکته مهمی به شمار می‌رود.
- ۴- این نکته که در یک لحظه خودم را جای دیوانه‌ها قرار دهم و نقش دیوانه‌ها را بازی کنم تا از چنگ جنگلی‌ها فرار کنم، درس بزرگی است.
- ۵- توسل به امام عصر(عج) در شرایطی که امیدی به فرار نداشتیم و خودم را در بن بست می‌دیدم، آموزنده بود.
- ۶- داشتن روحیه و انگیزه قوی، باعث شد تصمیماتی را اتخاذ کنم که در شرایط کاملاً حاد و استثنایی، ضریب موفقیت را به میزان بسیار زیادی افزایش می‌داد.

۱- سوره یس، آیه ۹

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ.
و [ما] فراروی آنها سدی و پشت‌سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند.

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: اکبر نصیری نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال
تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: نظامی جنسیت: مرد
وضعیت تاهل: متأهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: تهران - افسریه، شهرک سعیدیه - حمیدیه



۱۶۷

تبرستان
www.tabarestan.info

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم انسانی
وضعیت تاهل: متأهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل - اسپه کلا
سمت(نوع مسؤولیت): پاسدار

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تا حدی تجربه کاری داشتم، زیرا دوره چریکی را آموزش

دیده بودم.

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی: شرکت در درگیری های روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ آمل

موضوع فرعی: عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی
زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: کل روز

۵؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟
۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

صبح به سمت میدان قائم و منبع آب حرکت کردم. تقریباً خیابان امنی بود و درگیری به چشم نمی خورد. نزدیک منبع آب و اطراف باغ هاشمی، سه چهار نفر را دیدم که ایستاده بودند. دقیق شناسایی کردم. چون سنگر نداشتند، به راحتی در تیر رس بودند که با تیراندازی، دو نفر را زدم. قبل از منبع آب، در بربرخیل، حمام عمومی وجود داشت، رفتن داخل حمام و غسل شهادت انجام دادم و عزمم را برای میدان رفتن جزم کردم. به منبع آب که رسیدم، به فرمانده سزاه زنگ زدم و ماجرا را برایش توضیح دادم و کسب تکلیف کردم. ایشان تدبیرشان این بود که برای حفاظت از دادگاه انقلاب به خیابان امام خمینی بروم. تقریباً ساعت ۹ صبح شده بود، از میدان قائم به طرف دادگاه انقلاب رفتم.

درگیری شدید نبود. خودم را به دادگاه رساندم. آقای نصرت الله اردشیر و سه چهار نفر دیگر بودند.

روبه روی دادگاه انقلاب، حدود ۱۸-۱۷ نفر از جنگلیها ایستاده بودند و ظاهراً قصد حمله به دادگاه را داشتند. البته چون باغ هاشمی دیوار نداشت، پیاده رو با درختان انبوه، پناه گاه مناسبی برای آنان به شمار می رفت؛ هر چند از پیاده رو تا باغ، فاصله ای به ارتفاع حدود دو متر یا کمی کمتر و بیشتر وجود داشت. در این نقطه چون درگیری از صبح تا آن زمان رخ نداده بود، برای خودشان منطقه را امن



به حساب آورده بودند. طی صحبتی که با بچه‌های دادگاه داشتم، دیدم در مقابلشان که دشمن ایستاده، تیراندازی نمی‌کنند. پرسیدم: چرا تیراندازی نمی‌کنید؟ در جواب گفتند: تیربار گیر کرده. به طبقه بالای ساختمان دادگاه رفتم و لوله تیربار را عوض کردم.

روحیه بعضی از بچه‌هایی که در دادگاه بودند، خوب نبود، خود را باخته بودند و گفته بودند کارمان تمام است، چون اسلحه چندانی نداشتند و تیربار هم گیر کرده بود و در مقابلشان تعداد زیادی از جنگلی‌ها را دیده بودند که آماده حمله بودند. در آن شرایط، با تیراندازی که با اسلحه تیربار انجام دادم، سه چهار نفر بر زمین افتادند و بقیه پا به فرار گذاشته، به سمت باغ پیرزاد رفتند و از لای درختان و درختچه‌ها عبور می‌کردند. من یک نوار تیربار را به سمت آنان خالی کردم (فکر می‌کنم ۲۵۰ فشنگ در یک نوار تیربار وجود داشت).



۱۶۹

در دادگاه انقلاب، خودم را به دو عدد خشاب اضافی و چند عدد فشنگ مجهز کردم و توی جیبم گذاشتم. از دادگاه انقلاب به سمت باغ پیرزاد حرکت کردم و با درگیری و تیراندازی به کوچه جهاد رسیدم و سر کوچه دایی، یک خانه خرابی وجود داشت که از دیوار پریدم و وارد ساختمان شدم و به سوی آنان تیراندازی کردم.

جنگلی‌ها تا این ساعت از روز در خیابان هراز احساس امنیت می‌کردند و بیشتر آنان سنگر نداشتند، برخی در حال شوخی بودند و گاه با مردم صحبت می‌کردند. من با تیراندازی‌ام، منطقه را برای آنان ناامن کردم. در این نقطه یکی از بچه‌های سپاه همراه بود. جنگلی‌ها به سمت رضوانیه عقب رفتند و یا در سنگر قرار گرفتند.

این جا تصمیم عوض شد. با خودم گفتم اسلحه کلاش کارایی ندارد. فکر می‌کنم اسلحه را به همراه دادم و با یک قبضه کلتی که در کمر داشتم، به طرف رضوانیه حرکت کردم.

منطقه رضوانیه در اختیار آنان بود و برای نیروهای خودی امنیت نداشت. مقداری جلوتر رفتم، دیدم هر کسی که از آن جا رد می‌شود، توسط جنگلی‌ها بازدید بدنی می‌شود. من که خواستم نقش شب گذشته یعنی دیوانه‌ها را بازی کنم، با داشتن کلت امکان‌پذیر نبود. قصد داشتم با کلت به میان آنان بروم و یکی یکی را با کلت و از فاصله نزدیک و غافل‌گیرانه بزنم.

مجبور شدم به عقب برگردم و دوباره سراغ همراهم رفتم و کلاش را از وی گرفتم. حال و روز من در این زمان شبیه دیوانه‌ها بود و هر که مرا می‌دید، با خودش می‌گفت: این دیوانه است. به سردار شهید حشمت‌الله طاهری نزدیک شدم. ایشان هم به من شک کرد و اسم کسانی را که با وی بودند، نام بردم تا مطمئن شد که من همان اکبر نصیری و هم رزم ایشان هستم. به شهید حشمت طاهری و تیم عملیاتی ایشان ملحق شدم و با هم تا بیمارستان ۱۷ شهریور با درگیری پیش رفتیم.

در تمام تیراندازی‌هایی که می‌کردم، بلافاصله موضعم را عوض می‌کردم تا شناسایی نشوم، مخصوصاً درگیری روبه‌روی باغ پیرزاد که خیلی معطل شدم و درگیری نسبتاً طولانی داشتم. از این تاکتیک به خوبی استفاده کردم. در رضوانیه همکاری مردم با ما خیلی خوب بود و مردم محله اسپه کلا هم همکاری می‌کردند، اما کم‌تر از محله رضوانیه بود. من چون شب گذشته، شام نخورده از بیمارستان مرخص شده بودم، صبحانه هم نخورده بودم و تا ساعت ۳ بعد از ظهر در خیابان‌ها مشغول درگیری بودم و تقریباً از نفس افتاده بودم. در این زمان احساس کردم که درگیری به انتها رسیده، لذا خودم را به سپاه رساندم و مقداری غذا خوردم.



۱۷۰

نکات تجربی

- ۱- بعد از درگیری در خیابان بربرخیل که دو نفر از آنان را پس از شناسایی دقیق به درک واصل کردم، با فرمانده سپاه تماس گرفتم و کسب تکلیف کردم. راهنمایی ایشان مبنی بر کمک به حفاظت از دادگاه انقلاب بسیار به‌جا بود.
- ۲- تجربه آموزش‌هایی که در گذشته دیده بودم و همچنین درگیری‌های کردستان و گنبد، به من خیلی کمک کرد.
- ۳- با غسل شهادتی که در حمام عمومی به جای آوردم، عزمم را برای جنگیدن تا آخرین نفس و آخرین قطره خون مصمم‌تر کرد.
- ۴- استفاده از تاکتیک‌های مناسب برای هر اتفاق و پیش‌آمدی که در خیابان داشتم - و هیچ‌کدام

مطابق برنامه نبود، بلکه در همان لحظه باید تصمیم گرفته می‌شد - بسیار کارساز بود.
 ۵- هیچ‌گاه خودم را به مسأله بند نکردم و یا در یک نقطه مستقر نشدم، بلکه حالتی فعال و پویا داشته و به عبارتی ماجراجویی من در آن روز، باعث شد با حوادث زیادی مواجه شوم.

۲۰

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

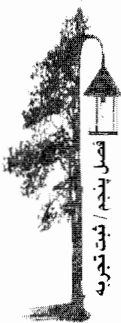
نام و نام خانوادگی: ذبیح الله مصلحی نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۵ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: مدیریت جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام خمینی (ره)، کوچه راهنمایی و رانندگی، جنب دانشگاه



۱۷۱

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۱ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، محله رضوانیه

سمت (نوع مسؤولیت): مبارزه با مواد مخدر

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تجربه چندانی نداشتم

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۳

ه: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

هه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

شهر آمل به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می شود؛ رودخانه هراز که از وسط شهر می گذرد، به وسیله دو پل در مجاورت هم، این دو قسمت به یکدیگر وصل می شدند.
در قسمت شرق یگان های نظامی و امنیتی شهربانی، ژاندارمری و کمیته انقلاب استقرار داشت و در مرکز شهر واحد بسیج سپاه مستقر بود و در غرب شهر، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استقرار یافته بود.

من عضو کمیته انقلاب اسلامی آمل بودم. غروب روز پنجم بهمن سال ۱۳۶۰ پس از فراغت از کار اداری روزانه، به سمت منزل در حرکت بودم که یکی از همکاران مرا صدا زد و گفت: مصلحی تو که مجرد هستی، امشب جای من نگرهبانی می دهی؟ من هم پذیرفتم. با بعضی از بچه های کمیته والیبال بازی کردیم. هوا تاریک شد، شام خوردیم و با بعضی از همکاران گفت و گو کردیم. مرسوم بود که تعدادی از بچه ها تا پاسی از شب را در کمیته می ماندند تا مأموریت انجام دهند



و آخر شب به منزل می‌رفتند. یادم هست شهیدان فدایی و هدایتی در کمیته بودند و با هم مقداری شوخی کردیم، سپس آنها به منزل رفتند.

شب آرام و ساکتی بود. مقداری استراحت کردم. مقداری از ساعت ۲۳ گذشته بود. دوستم مرا صدا زد و گفت: درگیری شده. انتظارش را داشتیم، چون قبل از حمله به شهر، درگیری بین ما و جنگلی‌ها در جاده هراز و جنگل اتفاق افتاده بود. لباس را پوشیدم و اسلحه را برداشتم و برای عزیمت به مرکز شهر آماده شدم.

دو تیم بودیم؛

تیم اول به فرماندهی آقای اکبرزاده (ابراهیم) با پیکان آبی رنگ حرکت کرد.

تیم دوم از بچه‌هایی که ذخیره بودند، تشکیل شده بود. اینها کسانی بودند که آموزش‌های پاسداری را در سپاه آمل گذرانده بودند و به لحاظ عملیاتی و عقیدتی شایستگی پاسداری را داشتند، اما هر موقع سپاه و کمیته نیاز داشتند، دعوت به همکاری می‌شدند.

آنها هر چند عضو رسمی سپاه و کمیته نبودند، اما هیچ تفاوتی با آنان نداشتند. من تا این نیروها را برای عملیات توجیه کنم، مقداری طول کشید. به سمت ساختمان مرکزی بسیج راه افتادیم. از شهربانی عبور کردیم و به ابتدای پل معلق رسیدیم. این جا بود که درگیری مستقیم و عبور از پل بسیار دشوار بود؛ چون بسیج در محاصره بود و تعدادی از نیروهای جنگلی در فاصله‌ای نزدیک به پل، کم‌تر از ۵۰ متر، در ابتدای ضلع جنوب شرقی بسیج مستقر بودند و با دید و تیر مستقیم هر کسی که از روی پل عبور می‌کرد، مورد هدف قرار می‌دادند.

تعدادی از بچه‌های شهربانی گفتند: نروید، چون خطر دارد. ما گفتیم: چون خطر دارد، می‌خواهیم برویم و خودمان را به ساختمان بسیج برسانیم. ما همدیگر را می‌شناختیم. از جمله کسانی که آن جا بود، ستوان یکم عباسی بود. با آنان خداحافظی کردیم.

عرض پل معلق از دو قسمت تشکیل می‌شد، یک قسمت که عریض بود و دو دستگاه ماشین از روی آن می‌توانست عبور کند و دو طرف آن، هر کدام به میزان حدود یک متر برای عابر پیاده در نظر گرفته شده بود. محل عابر پیاده حدود ۱۵ سانتی‌متر از کف پل بلندتر بود. از جلو شهربانی تا وسط



پل را به صورت نشسته جلو آمدیم و بقیه را به صورت سینه خیز به نحوی که برآمدگی ۱۵ سانتی متری عابر پیاده، حفاظ نیم و نصفه‌ای برای ما شده بود.

به انتهای پل که رسیدیم، به همراهانم: شهید بندپی و طبری گفتم: من اول می‌روم، شما مواظب من باشید. نمی‌دانم چه شد که اول طبری رفت و از چهار راه عبور کرد. سپس من و شهید بندپی رفتیم. طبری در حین عبور زخمی شد، ولی ما توجهی نداشتیم. زمانی که به سمت ساختمان بسیج می‌رفتیم صدا زدیم: بیا! نیامد و هر چه گفتیم نیامد؛ معلوم شد که تیر خورده است.

من در حین عبور، وارد جوی آب شدم تا بتوانم پناهگاه مختصری برای خودم فراهم کنم. سپس با یک جهش خودم را به آن طرف خیابان و جنب ساختمان بسیج برسانم. وقتی وارد ساختمان شدم، یکی از بچه‌های سپاه گفت: نشانه گرفتم تا تو را با گلوله بزنم! ولی اسلحه برنو شلیک نکرد.

خیابان‌ها در آن زمان تاریک بود و تشخیص نیروهای خودی از غیر خودی دشوار. یادم هست که ابتدا آقای خانی، من و شهید بندپی را نسبت به موقعیت و وضعیت خودی و دشمن توجه کرد و بندپی را برای نگرهبانی دم درب گذاشت.

ساعت حدود ۱ بامداد بود که صدای مهیب انفجار را شنیدیم که از خیابان غربی فرمانداری به سمت بسیج شلیک شد و مقداری از اطاق تخریب گردید. تازه متوجه شدیم که مهاجمین سلاح‌های نیمه‌سنگین دارند.

زمان سپری شد تا این که به دم دمای صبح رسیدیم. حجم آتش برای تصرف ساختمان بسیج زیاد شد. ما هم منتظر بودیم تا صبح شود و در روز روشن بتوانیم دشمن را ببینیم و مقاومت کنیم.

ساعت حدود ۵ بامداد صدای اذان را شنیدیم. انگار انرژی مضاعفی در ما تزریق شد. فقط یادم هست تیمم کردم و رو به قبله ایستادم و نماز را فوری خواندم. تا این که هوا روشن شد و مردم یکی یکی وارد ساختمان بسیج شدند. در این جا نیروهایی که از آغاز درگیری و یا نیمه‌های شب زخمی شده بودند، وضعیت خوبی نداشتند. تصمیم گرفتم برای مداوا نجاتشان بدهم، لذا به سمت آن پیکانی رفتم که مورد اصابت قرار گرفته بود و سرنشینان آن زخمی شده بودند.

برای رفتن به سمت ماشین، به بچه‌ها گفتم: مراقب من باشند تا با آتش پشتیبانی بتوانم پیکان



را از منطقه درگیری خارج و به ساختمان بسیج منتقل کنم؛ که موفق شدم. صندلی را خوابانیدم و مجروحین را سوار کردم. به سمت بیمارستان ۱۷ شهر یور رفتم، در تصرف آنان بود. دور زدم و با سختی از خیابان‌ها عبور کرده و از روی پل معلق گذشتم و به سمت بابل ادامه مسیر دادم. مجروحین را به بیمارستان یحیی نژاد رساندم و فوری برگشتم.

حدود ساعت ۹ صبح که وارد شهر شدم، شهر عوض شده بود. احساس آرامش عجیبی داشتم، هر چند از سکوت خبری نبود، ولی با حضور مردم، می‌توان گفت سانی متر به سانی متر، دشمن را به عقب رانده بودند. هر کسی در هر حالت و وضعیتی که داشت، سریع‌ترین کار را انجام می‌داد. همواره افراد اسلحه‌دار و افراد غیر مسلح با هم جمع می‌شدند و یک سازمان موقتی تشکیل داده، سازماندهی می‌شدند و کار ضربتی انجام می‌داند.

حدود ساعت ۱۱ صبح بود که با وسیله نقلیه دیگری به سپاه رفتم. دیدم که نیروهای کمکی از شهرهای اطراف دارند می‌آیند. در سپاه خبر می‌رسید کدام منطقه و محله درگیری شدید است و نیاز به کمک بیشتری دارد، که سپاه بلافاصله اقدام می‌کرد.



آموزه‌های به دست آمده

- ۱- با تمام موانع و خطراتی که برای عبور از پل معلق وجود داشت، مقابله کردیم تا خودمان را به ساختمان بسیج برسانیم؛ هر چند یکی از اعضای تیم زخمی شد.
- ۲- نسبت به وضعیت خودمان و وضعیت دشمن از نظر محل استقرار، مواضع و تلاش‌های اصلی آنان توجه شدیم.
- ۳- بلافاصله توسط مدیریت ساختمان بسیج تقسیم کار شد و هر کدام از افراد مستقر در ساختمان می‌دانستند که چه کاری باید انجام دهند.
- ۴- تدبیر این بود که تیراندازی صورت نگیرد، چون با شعله لوله تفنگ، موضع کسی که تیراندازی می‌کند، مشخص خواهد شد.
- ۵- چون تعداد نفرات کم بود، مجبور بودیم هر چند دقیقه موضع خودمان را عوض کنیم و به

این طریق به دشمن نشان دهیم که نفرتان زیاد است.

۶- وقتی هوا روشن شد، مهم‌ترین وظیفه را برای خودمان، نجات جان مجروحینی دانستیم که شب تا صبح را بدون دارو و درمان و حتی پانسمان اولیه گذراندند.

۷- حقیقتاً اذان و نماز صبح آرامشی در ما ایجاد کرد و انرژی مضاعفی به ما داد تا در مقابل تیراندازی‌های پی‌در پی مهاجمین فقط با سکوت مقاومت کنیم، زیرا نه گلوله‌چندانی داشتیم که جواب آنان را بدهیم و نه این که می‌توانستیم شلیک کنیم؛ چون موضع ما مشخص می‌شد.

۲۱

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: احمد زال‌نژاد نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: علوم نظامی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته * ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا(ع)، کوچه ژاندارمری سابق (کوچه برزگر)

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم انسانی

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته * ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا(ع)، کوچه ژاندارمری سابق (کوچه برزگر)

سمت(نوع مسؤلیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تجربه چندانی نداشتم



ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: سال ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۳۰

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

در تاریخ پانزدهم مهرماه ۱۳۶۰ برای آموزش به سپاه چالوس (منطقه ۳ گیلان و مازندران) اعزام شدم. در حین آموزش بود، حدود دو ماه از شروع آموزش گذشته بود که آموزش جنگل را به ما یاد دادند و گفتند در جنگل گیلان و مازندران باید گردان جنگل تشکیل شود. گردان قبل از ما پس از آموزش به جبهه اعزام شد، ولی گردان ما برای جنگ در جنگل انتخاب شد.

حدود ۱۵ الی ۲۰ روز توسط نیروهای مخصوص ارتش، آموزش رزم در جنگل دیدیم. در جنگل آموزش راه رفتن، آشنا شدن با محیط و فضای جنگل، شناسایی راه‌ها، چگونگی برخورد و مقابله با دشمن در داخل جنگل و در مجموع چگونگی زندگی کردن در جنگل را به ما آموزش دادند و سپس در کمپ نفت شهرستان محمودآباد مستقر شدیم. پس از استقرار، گروه بندی و سازماندهی شدیم و به سمت جنگل آمل حرکت کردیم.



گروه‌هایی که برای جنگل سازماندهی شدند، ۱۶-۱۵ نفره بود. از مسیر جاده نور (آمل-چمستان) وارد جنگل‌های آمل شدیم. هر روز از صبح تا غروب در درون جنگل به دنبال جنگلی‌ها راه می‌رفتیم، ولی با آنان برخورد نداشتیم؛ علتش آن بود که ما را می‌دیدند، ولی از برخورد و درگیری در جنگل پرهیز می‌کردند. بین ۴۰ الی ۵۰ روز را در جنگل به سر بردیم. موقعی که حادثه ششم بهمین اتفاق افتاد، ما در جنگل در تعقیب آنان بودیم.

تبرستان
www.tbarestan.info

جنگل قائم شهر

یکی از مأموریت‌هایی که انجام دادیم، درگیری در منطقه جنگلی قائم شهر بود که شبانه از آمل حرکت کردیم. خبر رسید که شب قبل جاده قائم شهر - ساری را بسته‌اند و به یک مینی‌بوس حمله کرده و عده‌ای را کشته‌اند. تعداد حدود ۳۰ نفر از اعضای گردان جنگل به سمت قائم شهر راه افتادیم. در قائم شهر تعداد ۸-۷ نفر به عنوان راهنما و بلدچی جنگل قائم شهر به ما ملحق شدند. لذا ساعت ۲۲ به سمت جنگل حرکت کردیم و صبح حدود ساعت ۷-۶ صبح به منطقه مورد نظر رسیدیم. یکی دو ساعت در جنگل گشتیم تا مکان مورد نظر را پیدا کردیم. موقعی که مواضع آنان را پیدا کردیم، با طرح تاکتیکی مناسب، آنها را محاصره کرده و به آنان مهلت ندادیم تا به خودشان بیایند و دست به اسلحه ببرند. کار را یک سره کردیم. این عملیات تقریباً بدون مقاومت جنگلی‌ها به پایان رسید.

در عملیات جنگل قائم شهر (معروف به جنگل خیپوس) نیروهای ما تقسیم نشده بودند و همه با هم مسیر انبوه و فشرده جنگل را طی کردیم. این منطقه جنگلی به گونه‌ای است که پوشش گیاهی فوق‌العاده‌ای دارد و بر خلاف جنگل‌های آمل که درختانی بلند و با فاصله دارد، این منطقه از بوته‌های فشرده و پربرگ پوشیده شده بود و برای انجام عملیات بسیار دشوار به نظر می‌رسید.

نیروهای ما با همه خستگی ناشی از راه، بی‌خوابی و حرکت در داخل جنگل باید آماده عملیات می‌بودند. وقتی از منطقه پوشیده عبور کردیم، به منطقه‌ای رسیدیم که پوشش کمی داشت. در منطقه انبوه‌همدیگرانمی‌دیدیم، ولی وقتی این منطقه را پشت سر گذاشتیم، جلویمان دو-سه چادر پراکنده دیدیم که بلافاصله پخش شدیم و منطقه را به محاصره درآوردیم و آنها را به رگبار بستیم.



الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: حسن شاهنوردی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۸ سال
تحصیلات: کارشناس ارشد رشته تحصیلی: تربیت بدنی جنسیت: مرد
وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، سبزه میدان، روبه روی مدرسه شهید ملک زاده

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۲ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: علوم انسانی
وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل (دبیر ورزش)* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، نیاکی محله، جنب حسینیه ارشاد

سمت (نوع مسؤولیت): بسیجی

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تجربه چندانی نداشتم

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل



مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر
نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی
زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ و ۶ ساعت:

۵: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

شب ششم بهمن، من و تعداد ۵-۴ نفر از دوستان با هم بودیم. نوبت ما بود که در خیابان‌های
نیاکی محله گشت بزنیم. اسلحه‌ای در اختیار نداشتیم، اما مراقب اوضاع بودیم. وقتی صدای تیراندازی
شنیده شد، ما تا صبح مشغول گشت‌زنی شدیم. صبح هر کدام از بچه‌ها برای خودشان تصمیمی گرفتند.
من و تعدادی از بچه‌ها به طرف مرکز شهر و محل درگیری رفتیم.
جلوآداره برق، پاسدار سید جعفر موسوی تیر خورده بود، که قطع نخاع شد. در همین نقطه همکاری
ما با نیروهای مسلح آغاز شد. آن چه که توجه مرا به خودش جلب کرد، حضور انبوهی از مردم، بلکه
هزاران نفر از زن، مرد، پیر، جوان و حتی افراد کم سن و سال بود که هیچ سلاحی نداشتند. من به دنبال
این بودم که برای خودم اسلحه‌ای تهیه کنم تا بتوانم بجنگم.
جنگلی‌ها ابتدا که مردم را دیدند، سعی می‌کردند آنها را با خود همراه کنند، ولی مردم آمده بودند
تا در مقابل آنان بایستند. آن چه که به چشم دیدم، این بود که حضور مردم بدون ترس و هراس،
جنگلی‌ها را مستأصل کرد. آنها نیروهای آموزش دیده و ورزیده‌ای در بین جنگلی‌ها بودند که
می‌توانستند حداقل یک هفته در شهر مقاومت کنند، اما حضور مردم، اراده آنان را در هم شکست. من
در آن روز فردی از اهالی آمل را ندیدم که جز مقابله با آنان، خواهان چیز دیگری بوده باشد.



حوالی ساعت ۱۱ بود که درگیری در این منطقه تمام شد و به طرف رضوانیه و اسپه کلا رفتند. من که در فکر تهیه سلاح بودم، وقتی به بیمارستان ۱۷ شهریور رسیدم، دیدم کسی تفنگ یوزی دستش است. اولین بار بود که این اسلحه را می‌دیدم. گفتم: برادر داری چی کار می‌کنی؟ گفت: جنگلی‌ها این گوشه ایستاده‌اند. گفتم: اسلحه را به من بده. شرایط طوری بود که به یکدیگر اعتماد داشتیم و حقیقتاً هم سنگر هم بودیم. اسلحه را به من داد. کنار بیمارستان به سمت رضوانیه، برای اولین بار با یوزی شلیک کردم. بعد از چند لحظه دیدم تمام تیرها شلیک شد. یک خشاب دیگر گرفتم و به سمت رضوانیه رفتم، نیش دیوار ایستادم. سه نفر را در اول رضوانیه - یک نفر درون سنگر و دو نفر بیرون سنگر - دیدم.



۱۸۱

آنان متوجه من شدند و با خودم گفتم اگر سرم را بیرون بیاورم، تیر می‌خورم. بهتر است دستم را بیرون قرار داده و به سمت آنان شلیک کنم؛ که در همین حین تیر خوردم. چون نزدیک بیمارستان بودم، از دیوار دبیرستان طبری به داخل بیمارستان پریدم و پس از پانسمان دوباره به همان نقطه رفتم. چون ورزشکار بودم، با لباس گرمکن ورزشی بودم و دستم باندپیچی شده بود. بعضی از مردم به سمت آنان می‌رفتند و از آنان می‌پرسیدند: شما کی هستید و از کجا آمدید؟

من هم با خودم گفتم به طرفشان بروم و با آنان صحبت کنم. دقت نداشتم که چند لحظه پیش اسلحه به دست بودم و با گرمکن ورزشی با آنان می‌جنگیدم. الآن مرا می‌شناسند. حدود ۸-۷ متری با آنان فاصله داشتم که ناگهان رو به من کرده و مرا صدا زدند که بیا! احساس کردم این‌جا پایان خط است. خودم را به خدا سپردم. وقتی به فاصله ۳ متری آنان رسیدم، تبسمی کردم. آنان نیز در مقابل من آرایش نظامی گرفتند و خودشان را آماده کردند. در یک لحظه دیدم در حیاط خانه آقای شهزاد باز است، مثل فتر از جا پریدم و خودم را به درون حیاط انداختم.

می‌دانستم تعقیبم خواهند کرد. به پشت حیاط رفتم و از دیوار چهار متری بالا رفتم و پریدم. جنگلی‌ها به سمت من تیراندازی کردند، اما من از دیوار رد شده بودم و پشت بیمارستان حافظی بیرون آمدم. سپس به سمت اداره برق رفتم. حوالی ظهر بود که دوباره از کنار رودخانه به طرف آرامگاه خضر (جنب بیمارستان ۱۷ شهریور) رفتم و دوباره در همان منطقه مستقر شدم. علتش این بود که از

حوالی ظهر مرکزیت درگیری پاک‌سازی شده بود و فقط در دو منطقه رضوانیه و اسپه کلا درگیری جریان داشت.

با یکی از بچه‌های سپاه و ۳-۴ نفر بسیجی به همان نقطه‌ای رفتیم که تیر خورده بودم. ۳ عدد نارنجک از بچه‌های سپاه گرفتم؛ قبلاً در آموزش‌ها از دور به ما نشان داده بودند که این نارنجک است و طرز کارش این جوری است و الا از نزدیک نه دیده بودم و نه کار کرده بودم.

از طریق پنجره منزل شهید فردوسی، بالایی دیواری رفتم و مقداری جلو تر که رفتم، در نقطه‌ای که جنگلی‌ها ایستاده بودند، ۳ نارنجک پرت کردم. چون تجربه‌ای نداشتم، هیچ وحشتی هم نداشتم. انگار دارم سنگ و یا گردو پرت می‌کنم. جنگلی‌ها مقداری عقب نشستند و از ابتدای رضوانیه به نزدیکی نانوائی و بالاتر از حسینیه رضوان رفتند. و این زمانی بود که مردم جمع شدند و فوج فوج ما را همراهی می‌کردند. پیشروی ما ادامه پیدا کرد و جنگلی‌ها عقب‌نشینی می‌کردند.

من احساس کردم در این منطقه ما مسلط شدیم، لذا برگشتم و به سمت بیمارستان ۱۷ شهریور رفتم. یکی از بچه‌های محل به نام هرمز یزدانی - که عضو سپاه بود - را دیدم. به او گفتم: تو همه چیز داری و من هیچی ندارم؛ لاقلاً یکی از اینها را به من بده! کلت داشت، کلاش داشت، نارنجک داشت و اسلحه دیگری که من اسمش را نمی‌دانستم و طرز کار با آن را بلد نبودم و اصلاً ندیده بودم.

بالاخره اسلحه‌ای از او گرفتم. از این که از وی بپرسم طرز کار با این اسلحه چگونه است، خجالت می‌کشیدم. به همراه ایشان به سمت اسپه کلا رفتم و حدود ۴۰-۳۰ متر بالاتر از مسجد ابوالفضل (ع) کوچه‌ای بود که اسپه کلا را به رضوانیه وصل می‌کرد. جمعیت زیادی جمع شده بودند و گفتند: جنگلی‌ها این جا هستند. مردم به تعقیبشان رفتند؛ ولی چون اسلحه نداشتم، با احتیاط جلو می‌رفتم، من هم رفتم و از آن کوچه به کوچه دیگری هدایت شدم که منزلی خالی بود. رفتم داخل منزل، دو دست لباس خونی دیدم، فهمیدم این جا هستند. از پله‌ها با احتیاط بالا رفتم که به سویم تیراندازی کردند و سریع برگشتم. با صدای تیراندازی، مردم و افراد مسلح جمع شدند. چون زمان پایانی و آخرین مکان درگیری بود، گویی تمام مردم و پاسداران در این نقطه جمع شده بودند. اسلحه‌ای که داشتم شلیک کردم و آن نارنجک تفنگی بود. حدود ۲۰ دقیقه در این نقطه درگیر بودیم که ۱۳-۱۲ نفرشان تسلیم شدند.



یک هدایت الهی پشت مردم بود که مردم به صحنه آمدند؛ آنها هیچ هراسی نداشتند. مردم اصلاً ناامید نبودند و وقتی حرکت می کردند، شعف و شادی و پیروزی را حس می کردند. هیچ یک از مردم، در بدترین شرایط نیز عقب نشینی نکردند و این سیل مردم بود که تمام معادلات آنان را به هم زد.



۱۸۳

آموزه‌های ماندگار

- ۱- تلاش زیادی می کردم تا بتوانم اسلحه‌ای برای دفاع و مقابله با جنگلی‌ها فراهم کنم، که در این کار موفق شدم.
- ۲- حس و حال درگیری و زد و خورد با جنگلی‌ها را با توجه به سن جوانی و خوی ورزشکاری و بسیجی بودنم، در حد زیاد داشتم.
- ۳- به محض این که درگیری در نقطه‌ای به اتمام می رسید، به سمت نقطه دیگری می رفتیم و حتی با دست مجروح، حاضر نبودیم دست از مقابله با جنگلی‌های خائن برداریم.
- ۴- سلاح‌های زیادی در آن روز تجربه کردم که تا آن زمان نه دیده بودم و نه با آن کار کرده بودم و در حین درگیری با آنها آشنا شدم.
- ۵- روحیه انقلابی مردم به حدی بود که تا کار را یک سره نمی کردند، دست از مقابله با جنگلی‌ها بر نمی داشتند؛ ضمن آن که اعتماد زیادی نسبت به یکدیگر داشتند.

۲۳

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: نصرت الله اسکویی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۸ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: ادبیات جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، میدان قائم، جنب آموزش و پرورش، کوچه شهید ملک شاهدخت،
کوچه شهید طاهری نژاد ۵

پ؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۴ سال تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، روستای اسکو محله

سمت (نوع مسؤولیت): بسیجی

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تجربه چندانی نداشتم



۱۸۴

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی * ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: تمام روز

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

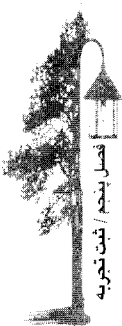
۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من از اهالی روستای اسکو محله هستم که در مجاورت جنگل قرار دارد و از روستاهای پرحاشیه جنگل است. فعالیت و نفوذ منافقین در روستا، عرصه را برای حزب الهی ها تنگ می کرد؛ هر چند ترس و هراسی که آنان از بسیجیان داشتند، نتوانستند کاری انجام دهند، ولی عوامل نفوذی و جاسوسی در این محل زیاد بود. ساعت از نیمه شب گذشته بود، حوالی ۱ بامداد به ما اطلاع دادند که شهر درگیری است و تعدادی از بچه های سپاه شهید شده اند.

حوالی ساعت ۲ بامداد، تعداد ۳۰ نفر از افراد را جمع کردیم. با یک دستگاه نیشان وانت، به سمت شهر حرکت کردیم. به سه راه امام زاده عبدالله رسیدیم. در ایست و بازرسی جلویمان را گرفتند و نگذاشتند وارد شهر شویم. می گفتند شهر امنیت ندارد. برگشتیم به محل و پیاده شدیم. با خودمان فکر کردیم که هر طوری که شده، باید به شهر برویم و کمک کنیم. با بعضی ها مشورت کردیم و تصمیم گرفتیم پیاده به سمت شهر حرکت کنیم. شاید حدود ۳ بامداد بود که به روستای چندر محله رسیدیم. در آن روستا عده ای جمع شده بودند و با داس، چوب دستی و اسلحه آماده بودند. با یکدیگر الحاق کردیم و به سمت روستای میخران راه افتادیم. وقتی خبر به اهالی میخران رسید، مردم میخران آماده شدند. فاصله کمی بین چندر محله و میخران بود، بنابراین وقتی از محله میخران به سمت روستای تسکابن حرکت کردیم، بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر جمع شده بودند.

مردم روستاهای تسکابن و سپس مرزانکلا به جمع ما پیوستند. حدود ۲۵۰ نفر شدیم. به سمت محله ای به نام درمونکلا راه افتادیم؛ یک حرکت مردمی توأم با بسیجیان و زن و مرد روستایی. نزدیک صبح به خیابان نور (شیخ فضل الله نوری) رسیدیم. شهید اسکندر بهزادی جلودار ما بود، گفت: سپاه را گرفته اند، بنابراین باید از خیابان ده متری برویم تا سپاه را نجات دهیم. افرادی که مسلح بودند، جلو مردم و بقیه زن و مرد، پشت سرشان در حرکت بودند. بعضی از افراد کفش نداشتند، زیرا فرصت پوشیدن لباس مناسب و حتی کفش را هم پیدا نکرده بودند.



از طریق ده متری وارد خیابان نور شدیم. جمعیتی را دیدیم که در حال حرکت بودند. به سمت سپاه رفتیم، دیدیم سپاه در امنیت است و مردم از روستاهای اطراف به سمت سپاه آمده و برخی مسلح شده‌اند. تقاضای سلاح کردیم، ولی سپاه، عده‌ای را مسلح کرده بود و سلاحی نداشت که در اختیار دیگران قرار دهد.

سیل جمعیت به سمت میدان ۱۷ شهریور و محل درگیری حرکت کردند. به نیروهای مسلح ملحق شدند و گروه گروه به فعالیت‌های پشتیبانی و سنگرسازی مشغول شدند.
 من که پاسدار بودم، نتوانستم اسلحه تهیه کنم. بنابراین به همراه شهید حشمت الله طاهری و تعداد ۷-۸ نفر از بچه‌های سپاه با یک دستگاه تویوتا وانت به سمت خیابان امام خمینی (ره) رفتیم. بچه گفتند: نیا! گفتیم: عیبی ندارد؛ بدون اسلحه می‌آیم. لذا با اصرار رفتیم.
 جالب این بود که سنگری در کوچه ملک زاده، نرسیده به باغ پیرزاد، در کنار سوپری ساخته بودند و زنان با چوب دستی به سمت جنگلی‌ها در سنگر موضع گرفته بودند. گفتیم شما این جا بدون اسلحه در مقابل جنگلی‌ها چه می‌کنید؟ گفتند: آنها فکر می‌کنند ما اسلحه داریم!



۱۸۶

آموزه‌های حاصل شده

- ۱- احساس تکلیف و وظیفه شناسی مردم به حدی بود که حاضر نشدند شب را به استراحت بگذرانند؛ لذا مردم از روستاهای مختلف جمع شدند و خود را به سپاه رساندند.
- ۲- مردم از درگیری و مقابله با جنگلی‌ها هیچ ترس و هراسی نداشتند.
- ۳- همه مردم در تکاپو بودند و هیچ کس تماشاچی نبود.
- ۴- ابتکار عمل زنان در کوچه ملک زاده، در برابر دشمن با چوب دستی، بسیار اهمیت داشت.

۲۴

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: احمد علاپور نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۶۰ سال

تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی: جنسیت: مرد
 وضعیت تاهل: متأهل
 وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد*
 نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا(ع)، میدان هزار سنگر، کوی مسجد ۷۲ تن

پ: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد
 سن: ۲۶ سال تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی:
 وضعیت تاهل: متأهل
 وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد*
 نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا(ع)، روبه روی پمپ بنزین ایمانی
 سمت (نوع مسؤولیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
 میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: تجربه چندانی نداشتم

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی: عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ و ۶ ساعت:

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟



الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

هـ: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

ماجرای ترور

قبل از حادثه ششم بهمن، ترورهای زیادی در آمل اتفاق افتاد از جمله ترور حجت الاسلام حیدری و یل که به شهادت رسیدند. تروریست‌ها بعد از این که این دو نفر را شهید کردند، به سمت آقای تیموری (پدر سردار شهید تیموری) رفتند و شلیک کردند، اما دو-سه دقیقه‌ای طول کشید، چون در مغازه‌اش مخفی شده بود. تروریست‌ها با موتور یا ماها ۱۰۰۰ بودند و دور زدند تا فرار کنند. مغازه من در مسیر آنان بود که صدای تیراندازی و صدای آگروز موتور را شنیدم. از مغازه بیرون پریدم و با سرعت سوار اتومبیل شخصی ام که بنز بود، شدم. وقتی از کنارم رد شدند، تعقیبشان کردم. بادنده چهار و مقداری فاصله می‌رفتم تا شک نکنند و اگر اسکورتی دارند، بعد از اسکورت قرار گیرم. نرسیده به میدان هزار سنگر - یعنی فاصله حدود یک کیلومتری را طی کردیم - از دنده چهار به سه کشیدم و با گفتن یا ابوالفضل العباس (ع) از پشت به موتور آنان زدم و با ماشینم اینها را زیر گرفتم.

یکی از آن دونفر به زیر ماشین رفت و دیگری روی کاپوت پرت شد، سریع از ماشین بیرون آمدم و اسلحه آنان که یک قبضه کلت و یک قبضه یوزی بود، گرفتم و مواظب بودم تا محافظین و اسکورتشان مرا از پشت نزنند. در همین حین مردم جمع شدند و آن کسی را که زیر ماشین پرت شده بود، درآوردند و درون تاکسی گذاشتند و هر دو را تحویل سپاه دادند.

ماجرای ششم بهمن

ساعت حدود ۱۱/۳۰ صدای تیراندازی شدید را شنیدم. از منزل بیرون آمدم و با حبیب اردشیر و یک نفر دیگر که بعداً شهید شد و الآن اسمش خاطر م نیست، از کوچه برزگر تا کنار شهربانی سابق



پیاده آمدیم. به ابتدای پل معلق که رسیدیم، تیراندازی شدید بود. با هم مشورت کردیم، حدود ساعتی آن جا ایستادیم تا تصمیم بگیریم که چه کنیم. عبور از پل بسیار دشوار بود و در تاریکی شب، می خواستیم به ساختمان بسیج برویم. آن برادری که بعداً شهید شد، از ما جدا شد و به سمت بسیج رفت. در را باز کردند و وارد بسیج شد، اما من و حبیب اردشیر برگشیم به طرف منزل و استراحت کردیم.

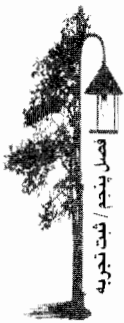
ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم و پس از این که نماز را خواندم، اسلحه‌ام را برداشتم و با ماشین خودم به سمت ژاندارمری آمدم که جلویمان را گرفتند. هنوز هوا روشن نشده بود. سر کوچه ما، محل استقرار ژاندارمری بود. ایست دادند، خودم را معرفی کردم، گفتند: اجازه نداریم شما را بفرستیم؛ ژاندارمری که دم پل دوازده چشمه مستقر بود، جلو افراد را می‌گرفت تا هدف گلوله جنگلی‌ها قرار نگیرند.

مرا به سمت اتاق فرماندهی هدایت کردند. خودم را معرفی کردم، باز هم قبول نکردند. گفتم: با سپاه تماس بگیرید - که ظاهراً فرمانده سپاه حضور داشت و مرا کاملاً می‌شناخت - سردار شعبانی به من گفت: همان جا بمان تا وضعیت بهتر شود. مقداری صبر کردم تا هوا روشن شد. به آنها گفتم: اسلحه‌ام را بدهید. اسلحه را گرفتم و به سمت پل حرکت کردم.

با اکبر بابایی، دو نفر از جنگلی‌ها را دیدیم. کلت داشتم، با خودم گفتم اگر با کلت شلیک کنم، آنها ما را می‌زنند. بنابراین، بابایی اولین نارنجک را انداخت و نارنجک دوم را هم پرت کرد.

در ادامه با شهید رضا عسجدی در همین نقطه هم‌سنگر شدم. سپس به کمیته رفتم. حجت الاسلام اصغری، فرمانده کمیته بود. با او صحبت کردم. قبول نمی‌کرد که به من اسلحه بدهد. گفتم: پس کلت مرا بگیر و به جایش ۳ یا کلاش بده، که ایشان هم یک قبضه ۳ و یک جعبه فشنگ داد. به محل درگیری برگشتم و مقدار کافی فشنگ برای خودم برداشتم و بقیه را به بچه‌های دیگری که ۳ داشتند، دادم.

از چهار راه که رد شدم، به سر نورا سیدم. از روبه‌رو (سر کوچه نیاکی محله) تیراندازی می‌شد. مقداری با هم درگیر بودیم. حوالی ساعت ۹ صبح، از طریق بازار و مسجد آقا عباس به کوچه‌ای که فرش فروشی دارد و قبلاً کوزه می‌فروختند، رسیدیم. حدود ۱۵ متری با آنها فاصله داشتم، نگاه



کردم، دیدم اینها جنگلی نیستند، بلکه نیروهای خودی هستند. خوشبختانه هیچ یک از ما شهید و زخمی نشده بودیم.

در این جا با هم ملحق شدیم و مطمئن شدیم که در این خیابان دشمن نیست. با جنگ و گریز به سمت سبزه میدان راه افتادیم، تا این که در سبزه میدان و در باغ دکتر توحید درگیری سختی پیدا کردیم. بالای دیوار دو نفر از جنگلی ها را زدم. سپس با گروه محمد رنجبر هماهنگ شدیم و خانه دکتر توحید را محاصره کردیم؛ که ۷-۶ نفری از جنگلی ها این جا بودند و مقاومت زیادی کردند.

ما وقتی به ابتدای رضوانیه رفتیم، جمعیت زیادی از مردم، جلوتر از ما سنگر می ساختند. بعد به ما می گفتند: بپرید بروید داخل سنگر! در درگیری ها معمولاً مردم با صدای تیراندازی فرار می کنند و یا پناه می گیرند، ولی در درگیری آمل، مردم از هیچ چیز ترس و هراس نداشتند؛ شاداب و با نشاط به سمت درگیری می رفتند. جالب است که آن قدر وسایل خوراکی می آوردند و به مردم می دادند که معلوم نبود از کجا تهیه می شد؟

شاید حدود ۲ بعد از ظهر بود که در هنگام پاک سازی، در ابتدای رضوانیه تیر به پام خورد و به بیمارستان منتقل شدم.



۱۹۰

آموزه‌ها

- ۱- در درگیری ها سعی می کردم حضور داشته باشم، کم تر در گیری بود که در آن شرکت نداشتم.
- ۲- ارتباط من با سپاه بسیار زیاد بود، از این رو، همواره مسلح بودم.
- ۳- شرایط به گونه ای بود که با اکثر حزب اللهی ها رفیق بودیم و در هنگام خطر هیچ مشکلی با هم نداشتم. این وضعیت در روز ششم بهمن خیلی نقش داشت.

۲۵

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: یونس پیل افکن نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۶ سال

تحصیلات: دیپلم
وضعیت تاهل: متأهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا(ع)



۱۹۱

تیرستان
www.tabarestan.info

رشته تحصیلی:

پ؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد
سن: ۲۲ سال
تحصیلات: زیر دیپلم
وضعیت تاهل: متأهل
وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد
نشانی محل سکونت: آمل، روستای اسپه کلا دابو
سمت(نوع مسؤولیت): پاسدار(پاسبخش در زمان واقعه)
نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد: آموزش های سربازی را گذرانده بودم

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

عنوان:

موضوع فرعی:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۳

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

هه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من در واقعه ششم بهمن پاس بخش سپاه بودم و از ساعت ۱۴:۱۵ نسبت را تحویل گرفتم و بایستی ۸ صبح روز ششم بهمن تحویل می دادم.

حدود ساعت ۲۳/۴۵ صدای تیری را شنیدم. به نظر می آمد از حوالی بیمارستان ۱۷ شهریور بوده باشد. با خودم گفتم فرماندهان عملیاتی برای آموزش و تمرین شبانه، تیراندازی می کنند. این نوع تمرین مرسوم بود؛ در هر صورت به فکر افتادم تا آماده باشیم.

هر شب جلوسپاه، در خیابان شیخ فضل الله نوری، با موانع ایست و بازرسی، کنترل می کردیم تا در صورت تیراندازی و شلیک به سمت سپاه، مقداری در ماریپیچ موانع معطل شوند تا نگهبان بتواند مقابله کند. هر شب موانع را به سمت سپاه، ضلع شمالی خیابان، جمع می کردند. اتفاقاً در شب حادثه، موانع چون در ضلع جنوبی خیابان گذاشته شده بود- به خاطر دور از دسترس بودن- موانع را در خیابان نچیدیم. با صدای رگبار به فکر افتادیم تا موانع را مانند شب های قبل بچینیم. خودم از سپاه بیرون آمدم و تا وسط خیابان، روی خط کشی رفتم. به سمت من تیراندازی شد، به طوری که تیرها به آسفالت برخورد می کرد و مانند جرقه به هوا پرتاب می شد. با آتش نگهبان دم در سپاه، فوری برگشتم و وارد سپاه شدم. آنها فکر می کردند نگهبان برجک به سمتشان شلیک می کند و برجک را سوراخ سوراخ کردند؛ در حالی که ما در نگهبانی برجک، نگهبان نداشتیم.

اقدام دیگری که بلافاصله کردم، بیدار باش بچه ها بود که تعدادی با صدای گلوله بیدار شدند و بقیه راهم بیدار کردیم. بعد به تعویض زود هنگام نگهبانان پرداختم. هر چهار نگهبان را یک ربع زودتر عوض کردم و نگهبانان شجاع و نترسی را در قسمت جلویی خیابان قرار دادم. بچه هایی که بیدار شدند، بدون سازماندهی به خیابان آمدند و می خواستند بدانند از کدام طرف شلیک می شود تا تعقیبشان



کنند. جلویشان را گرفتیم و بالاچار به درون سپاه هدایتشان کردیم. سپس فرمانده سپاه بیرون آمد و پرسید: چه خبر است؟ به فرمانده سپاه پیشنهاد دادم نیروها به تیم های عملیاتی ۵-۴ نفره تقسیم شوند و ابتدا سپاه را از محاصره خارج کنیم؛ که سردار شعبانی پذیرفتند. چهار تیم تشکیل دادیم و چهار طرف سپاه مستقر کردیم.

شدت حمله به سپاه پس از نیم ساعت فروکش کرد. یکی از تیم های عملیاتی برای جستجوی بیشتر به سمت غرب سپاه خارج شد و تا ۱۰ متری اول پیش رفت. این تیم با هرمز یزدانی، شهید حسین ملک شاهدخت، سید جعفر موسوی و یکی دو نفر دیگر تشکیل داده بودند.

پس از ۵-۴ دقیقه، سید جعفر موسوی به سپاه برگشت و سراسیمه کمک خوانیت. دستور داده شد به سپاه برگردند. در سمت شرق سپاه کوچهای بود که شهید مجید قلیچ برای کمک به سپاه، به سمت سپاه داشتند می آمدند، ولی چون دقیقاً روبه روی جنگلی ها قرار گرفت، تیر خورد و فریاد یا ابوالفضل (ع) و یا حسین (ع) ایشان بلند شد. آمبولانس پس از مدتی آمد و او از معرکه خارج شد.

صبح شد. شهید حشمت الله طاهری وارد سپاه شد. با همکاری بقیه فرماندهان، تیم هایی را به بیرون از سپاه اعزام کردند. به ایشان گفتم: هر کدام از نیروها یک یا دو عدد خشاب دارند که با چند رگبار تمام می شود، لذا بهتر است برای مهمات آنان فکری شود.

من، قربان نیازی، اکبر صالحی و عبدالله آبشگون، وظیفه مهمات رسانی را برعهده گرفتیم. در خیابان ها درگیری بود و این طور نبود که ما پشت جبهه مهمات رسانی کنیم، بنابراین، گاهی هم درگیر می شدیم. یادم هست با یک دست تیراندازی می کردم و با دست دیگر جعبه مهمات را حمل می کردم. من دوبار در ارتش آموزش دیده و خدمت کرده بودم و آموزش پاسداری را در سپاه گذرانده بودم.

از ساعت حدود ۹ صبح الی ۱۴ کارمان مهمات رسانی بود که با یک دستگاه تویوتا وانت این کار را انجام می دادیم. ساعت ۱۴ وقتی به ضلع شرقی بیمارستان ۱۷ شهر یور، به سمت اسپه کلا رسیدیم، به یکی دو نفر مهمات دادیم. تیراندازی شدید بود و رزمنده مسلح کم بود. این جا برای خودمان خشاب و فشنگ به اندازه کافی گرفتیم و ماشین را پارک کردیم و برای جنگیدن و عقب راندن دشمن نابکار



به مردم پیوستیم.

ما چهار نفر با هم بودیم و این برای کمک به رزمندگان بسیار مهم بود، چون شدیداً نیاز به افراد مسلح داشتند. پیشروی ما ادامه پیدا کرد. در وسط اسپه کلا دیدیم یک حزب‌اللهی به نام حسن نژاد که معلم بود و بعداً در حبه شهید شد، بین ما و دشمن قرار گرفت. ما هرچه فریاد زدیم: برو کنار، تیر می‌خوری. به حرفمان گوش نداد و به ما می‌گفت: ترسو!!

عجیب رشادتی به خرج داد، او مرتب با این کارش به ما گراو آدرس جنگلی‌ها را که از کدام طرف رفتند و به کدام خانه پناه بردند، می‌داد.

پس از عملیات و پاک‌سازی، به سمت ماشین رفتیم. درب قفل بود. به سمت سپاه رفتیم و چون راننده را ندیدیم، فراموش کردم که ماشین را توی خیابان گذاشتیم. جالب است که ماشین با مهماتی که در قسمت بار بود و هرکس می‌توانست به راحتی آن را بردارد، دو - سه روز توی خیابان ماند و کسی با آن کاری نداشت.



۱۹۴

آموزه‌های موجود از واقعه

- ۱- آموزش‌هایی که در ارتش و سپاه گذراندم، بسیار در تصمیم‌گیری‌هایم مؤثر بود.
 - ۲- تجربه‌ای که در امور نگهداری و حراست فیزیکی از اماکن داشتم، در حفاظت از سپاه و از محاصره در آوردن تأثیر داشت.
 - ۳- بیدار کردن و آماده‌باش دادن کلیه نیروها و نیز سازماندهی آنان، می‌توانست جلوه‌گر گونه‌های را به درون سپاه بگیرد.
 - ۴- گذاشتن نیروهای ورزیده برای نگهداری، ضریب امنیتی سپاه را برای حملات بعدی دشمن و افزایش توان مقابله با آنان بیشتر کرد.
 - ۵- به نظر من مأموریت انحصاری مهمات‌رسانی به رزمندگان که ترکیبی از نیروهای کمیته، بسیج، سپاه و احتمالاً شهربانی و ژاندارمری بود، اقدام بسیار اساسی بود.
- چنان‌چه مهمات به رزمندگان نمی‌رسید، اسلحه‌ها به چوب‌دستی تبدیل می‌شد و امکان جنگیدن

را به شدت کاهش می‌داد و تلفات انسانی را بسیار بیشتر می‌کرد.

۶- فریاد طنین انداز یا ابوالفضل(ع) و یا حسین(ع) شهید قلیچ، هنوز به گوش می‌رسد؛ و با این تداعی حماسه آفرین، همیشه یادشان در قلب‌ها باقی می‌ماند.

۲۶

الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: محمود طبرسی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۶۴ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: کتابداری جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، پایین بازار، جنب مسجد آیت‌الله جوادی آملی



۱۹۵

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۳۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی: ادبی

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، پایین بازار، جنب مسجد آیت‌الله جوادی آملی

سمت(نوع مسؤولیت): فرمانده پایگاه بسیج

نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ و ۶ ساعت:

ه: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را در جایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

هه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

فرمانده پایگاه میرزا کوچک خان جنگلی بودم. هر شب ۱۲-۱۰ نفر برای نگهبانی، گشت پیاده و پاس بخشی در پایگاه حضور داشتند و تا صبح امنیت محله و کوچ را برقرار می کردند. آن شب نوبت من نبود، ولی نیمه های شب به منزلمان آمدند و گفتند: اگر ممکن است بیایید. گفتم: خبری است؟ چیزی نگفتند. بنابراین رفتم. احساس کردم بچه های سپاه برای تصرف خانه تیمی و دستگیری منافقین اقدام کرده اند.

صبح برای خرید نان به نانوايي رفتم. قاسم خانی به من گفت: دیشب پایگاه بودی؟ گفتم: نه؛ چطور مگه! گفت: جنگلی ها به شهر حمله کردند. سریع رفتم منزل و کلت کمبری را برداشتم و تنها به سمت محل درگیری رفتم. در مسیر به دو نفر جنگلی برخورد کردم که اسلحه ۳ داشتند و با خودم گفتم اگر شلیک کنم، آنان مرا با ۳ می زنند. یکی از برادران به نام احمد را دیدم که او نیز مسلح بود. گفت: من با اینها درگیر می شوم. اما خودم برگشتم به مسجد، سراغ اسلحه را گرفتم، گفتمند: تمامی اسلحه ها را به بچه ها دادیم و رفتند درگیری.



به سمت سپاه رفتم و مقداری مانندم تا اسلحه تهیه کنم، ولی نداشتند. دوباره برگشتم جای اول، احمد را دیدم. گفت: آنها از این جا رفتند. به طرف محل درگیری رفتم. چیزی که توجهم را جلب کرد، این بود که دو پسر بچه ۱۱ و ۱۴ ساله مرا همراهی می کردند. از اداره برق، به سمت بیمارستان ۱۷ شهریور رفتیم. مردم را می دیدم که جلو ما در حرکت بودند و به نوعی دست و پا گیرمان بودند. می گفتم: من مسلح هستم، شما چیزی ندارید، بروید کنار. ولی هیچ کدام به حرفمان گوش نمی دادند، حرفشان این بود که: شما مسلح هستید و ما هم مسلحیم؛ منظورشان سلاح الله اکبر بود. در مسیر سبزه میدان بودیم که یک نفر مجروح شد و اسلحه ایشان را من گرفتم.



۱۹۷

به سمت اسپه کلا رفتم. وارد منزلی شدم که آشنا بود. همدیگر را به اسم کوچک صدا می زدیم. نماز نخوانده بودم، گفتم: می خواهم نماز بخوانم، برادرت کجاست؟ گفت: توی اتاق است. سابقه خوبی نداشت و به وی اطمینان نداشتم. صدایش زدم، آمد. مطمئن شدم که توی اتاق است. اسلحه را جلو مهر گذاشتم و کلت را آماده کردم که در صورتی که اسلحه ام را در حین نماز بردارند، بتوانم از خود دفاع کنم. ضمن آن که مقداری هم وی را تهدید کردم تا مواظب رفتارش باشد.

نماز را خواندم و بیرون منزل آمدم. فریاد الله اکبر مردم و پیشروی آنان به سمت اسپه کلا آغاز شد. کار مردم، شناسایی جنگلی ها که به کدام خانه پناه بردند و از کدام کوچه عقب نشینی کردند، بود. حتی خودشان با دست خالی جنگلی ها را دستگیر می کردند و به بچه های سپاه تحویل می دادند.

یکی از افراد را دستگیر کرده بودند و به یکی از بچه های سپاه دادند، او نیز با یک دستگاه پیکان مردمی، می خواست او را به سپاه منتقل کند. مرا صدا زد و گفت: همراهم بیا. من جلو پیکان سوار شدم. وقتی از میان جمعیت عبور می کردیم، شیشه ماشین را بالا برده بودیم تا مردم به وی تعرض نکنند. خواسته مردم این بود که چراوی را از معرکه خارج می کنید! بدهید به دست ما تا به حسابشان برسیم. مقداری جلو تر رفتیم، گفتم: بچه کجایی؟ گفت: کرمانشاهی ام. گفتم: خجالت نمی کشید که بچه های آمل برای نجات شما در برابر تجاوز عراق به کمک شما می آیند و در عوض شما به این مردم تعرض می کنید و به شهرشان حمله می کنید؟

بعد گفتم: اگر شما را به دست مردم بسپاریم، تکه تکه خواهند کرد.

در جواب گفت: ما داریم حرکت انقلابی انجام می دهیم! گفتیم: چند نفرید؟ گفت: ۵۰۰ نفر. گفتیم: این مردمی که جلو ماشین می ایستاند و می گفتند جنگلی ها را به ما بسپارید تا تکه تکه کنیم! اگر پنجاه هزار نفر هم باشید، مردم شما را به زانو در می آورند. عکس العملی نشان نداد و چیزی نگفت.

آموزه‌ها و دستاوردها

- ۱- نگهبانی و گشت هر شب بچه‌های پایگاه، آمادگی زیادی در آنان برای دفاع از شهر ایجاد کرده بود.
- ۲- پایگاه توانست به خوبی نیروها را سازماندهی و مسلح کند که هر کدام به صورت انفرادی و گروه‌های چند نفره خود را به محل درگیری رساندند.
- ۳- ازدحام جمعیت مردمی و حتی نوجوانان بسیار اهمیت داشت. نه تنها مردم از کشته شدن باکی نداشتند، بلکه جلوتر از نیروهای مسلح بودند. به طور قطع هر رزمنده‌ای بر زمین می افتاد، ده‌ها نفر برای به دست گرفتن اسلحه وی آمادگی داشتند.
- ۴- خشم انقلابی مردم برای دستگیری و تکه تکه کردن جنگلی‌ها، خیلی زیاد بود و اگر پاسداران می گذاشتند، مردم نمی گذاشتند جنگلی‌های دستگیر شده، جان سالم به در ببرند.



۱۹۸

۲۷

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: بهرام حمیدزاده (سرخان) نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال

تحصیلات: دکترا رشته تحصیلی: جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: تهران-.....

پ؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان امام رضا (ع)، روبه روی مسجد امام رضا (ع)

سمت (نوع مسؤولیت): جمع آوری اطلاعات مردمی بسیج

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی: عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی * ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ و ۶ ساعت:

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.



من در آن ایام مسؤول جمع آوری اطلاعات مردمی در بسیج بودم و گزارش هایی که در حوالی جنگل از طریق بسیجیان و مردم به ما می رسید، پس از جمع آوری، تنظیم و دسته بندی می شد و به مراجع مربوط ارسال می گردید تا تصمیم گیری لازم را انجام دهند.

چند روز قبل از ششم بهمن، من برای آموزش یک هفته ای به چالوس (منطقه ۳ گیلان و مازندران) اعزام شدم و غروب روز پنجم بهمن به آمل برگشتم. برای استراحت به منزل رفتم. فاصله منزل ما تا محل درگیری تقریباً زیاد بود و حدود یک ساعت مانده به اذان صبح، به طور مبهم صدای تیراندازی را می شنیدم و فکر می کردم مانند هر شب، برای آموزش و یا حمله به خانه های تیمی، تیراندازی صورت می گیرد؛ اما چندان هم مطمئن نبودم و تا حدی دلواپس بودم.

پس از نماز صبح، به سمت محل کارم یعنی واحد بسیج رفتم. نزدیک پل معلق و ساختمان بسیج که رسیدم، متوجه حمله به شهر شدم؛ ولی از عمق ماجرا چیزی نمی دانستم.

هوا هنوز به طور کامل روشن نشده بود. با زحمت خودم را به ساختمان بسیج رساندم. درب بسته بود. در زدم، ولی در را باز نمی کردند. چون تیراندازی شدید بود، نگران تیر خوردن خودم هم بودم، تا این که از بالای ساختمان (طبقه دوم) و از طریق پنجره، همکارانمان مرا شناختند و در را باز کردند. اندکی گذشت، فوج فوج مردم خودشان را به بسیج می رساندند و با خود وسایل سنگر سازی و جان پناه می آوردند.

تصمیم گرفتیم مردم را مسلح کنیم. ابتدا سراغ آقای خانی را گرفتم، گفتند: بالای ساختمان (پشت بام) مشغول درگیری است. به خاطر مشغله ای که ایشان داشتند و فرصت اندکی که در اختیار داشتیم، فقط توانستم با ایشان هماهنگ کنم. لذا در اسلحه خانه را باز کردیم و نیروهایی را که می شناختیم و اطمینان داشتیم، مسلح کردیم.

در حین مسلح کردن مردم، تصمیم گرفتم جایی موضع بگیرم و از ساختمان بسیج دفاع کنم. از در شمالی بیرون آمدم. سنگری را مردم در فاصله کوتاه ساخته بودند که من نیز در آن قرار گرفتم. از مقابل که ساختمان فرمانداری و شهرداری بود، به سمت ما تیراندازی شدید می شد و ما دفاع می کردیم. مردم که مسلح می شدند، هر کدام به سمتی حرکت می کردند تا دشمن را شناسایی کنند



و مبارزه را آغاز نمایند.

من از صبح تا ساعت حدود ۱۳ در سنگر ماندم و دفاع از ساختمان بسیج را برعهده گرفتم. در این بین، از سنگر خارج می‌شدم و به اطراف سر می‌زدم. چیزی که من در روز ششم بهمین مشاهده کردم و مایه تعجب من شد، نیروی خلاق و خودجوش مردم بود.

فداکاری در تاریخ انقلاب اسلامی زیاد صورت گرفته، اما فداکاری و حماسه‌سازی آحاد مردم جامعه در آن روز و توسط مردم آمل، چیزی است که حداقل در ایران کمتر سراغ داریم. در مدت حدود دو ساعت، مردم، کل اطراف بسیج، خیابان‌های اصلی و حتی خیابان امام رضا (ع) که از محل درگیری فاصله داشت، شاید به فاصله ده متر ده متر یک سنگر ساخته شده بود. در برخی سنگرها تعداد ۱۰ رزمنده می‌توانست قرار بگیرد. جنب و جوش مردم قابل توصیف نیست؛ هر کسی، هر کاری می‌توانست انجام می‌داد و هیچ فردی برای تماشای صحنه نیامده بود. من هیچ کس را ندیدم که تماشاچی باشد.



۲۰۱

شاید حدود ساعت ۱۰ صبح بود که روستاییان با شنیدن حمله جنگلی‌ها به شهر، خودشان را به شهر رساندند و از هر جاده و خیابانی، مردم دسته دسته با داس، چماق و هر ابزاری که در اختیار داشتند، با وانت و پیاده وارد شهر شدند.

یکی از دلایلی که باعث شد در ساختمان بسیج بمانم، مسؤلیت اطلاعات مردمی بود. بین ساعت ۱۲/۳۰ و ۱۳، توسط یکی از کارمندان اداره کشاورزی و جنگل‌بانی، گزارش رسید عده‌ای از جنگلی‌ها وارد روستایی در حواشی جنگل شده‌اند. وقتی پی‌گیری کردم، دیدم ماجرا این‌طور بود که اهالی آن روستا، صبح برای مقابله با جنگلی‌ها وارد شهر شده و تا ظهر جنگیده‌اند. وقتی غایب را خانمه یافته دیده‌اند، به روستایشان بازگشته‌اند. در همین حین، کارمند کشاورزی از داخل آینه ماشین، عده‌ای را با اسلحه، چوب، داس و غیره می‌بیند که با وضع غیر عادی وارد روستا شدند و فکر کرده اینان جنگلی‌ها هستند، لذا با سرعت از بیراهه، خود را به بسیج رسانده تا به مسؤلین امر اطلاع دهد.

آموزه‌های واقعه

- ۱- کسانی که آن شب در بسیج بودند و وظیفه حفاظت از ساختمان را به عهده داشتند، مراقب بودند تا افراد غریبه نفوذ نکنند و من که از همکارانم بودم، به راحتی نتوانستم وارد ساختمان شوم.
- ۲- تدبیر کسانی که حفاظت ساختمان را به عهده داشتند، این بود که جنگلی‌ها به واسطه تیراندازی شدید، نتوانند از طریق آتش تهیه، به راحتی از طریق درهای ساختمان وارد شوند. بنابراین درها را بستند تا امنیت ساختمان تأمین گردد.
- ۳- در ابتدای صبح، زمانی که فوج فوج مردم به سمت ساختمان بسیج آمدند و درخواست مسلح شدن را داشتند، کسانی را که می‌شناختیم و به آنان اطمینان داشتیم، اسلحه دادیم.
- ۴- علاوه بر حفاظت فیزیکی ساختمان بسیج، از صبح تا ظهر روز درگیری، سعی کردم به وظیفه اصلی‌ام که جمع‌آوری اطلاعات مردمی بود، بپردازم.
- ۵- ذوق و شوق مردم روستای اطراف جنگل برای حفاظت از محل، خیلی بیشتر از روستاهای معمولی و شهری بود.



۲۰۲

فعالیت آنان برای جذب و سازماندهی جوانان خیلی زیاد بود. با توجه به این که در معرض خطر قرار داشتند، نه تنها نترسیدند و سکوت نکردند، بلکه اشتیاق فراوانی برای ایجاد پایگاه بسیج و نگهداری و گشت شبانه در محله و کوچه از خود نشان دادند.

۲۸

تجربیات حجت‌الاسلام علی اصغری (فرمانده وقت کمیته)

صبح هنگامی که وارد کمیته شدم، مردمی را دیدم که از روستاهای دور و نزدیک، از زن و مرد، به خصوص جوانان، جلو کمیته جمع شده و با وسیله نقلیه که بیشترش وانت بود، آمده بودند. اندکی گذشت، ماشین‌هایی که می‌آمدند با بار شن و گونی، می‌آمدند. درخواست مردم از ما این بود که ما را مسلح کنید.

حرکتی واقعاً خودجوش، برخاسته از اعماق ایمان و علاقمندی به انقلاب اسلامی، حرکتی کم

نظیر و یابی نظیر بود. ما نمی توانستیم مردم را مسلح کنیم، بنابراین پاسخ گویی ما به آنان بسیار مشکل بود و به سادگی قانع نمی شدند. سلاحی که در کمیته داشتیم، برای پرسنل خودمان بود و تعدادی را در اختیار پاسدارانی قرار دادیم که در شرق آمل و روستاهای شرقی زندگی می کردند و خودشان را به کمیته رسانده و همچنین تعداد کمی سلاح در اختیار نیروهای شناخته شده که با کمیته کار می کردند و به اسم ذخیره معروف بودند، گذاشتیم. جمعاً حدود ۳۰ نفر را مسلح کردیم.

درون کمیته، ابتدا گزارشی از وضعیت شب گذشته گرفتیم و نیز وضعیت صبح را جویا شدم. مردمی که به کمیته مراجعه کردند، مشغول تهیه گونی، شن و سنگر سازی شدند.

من ساختمان های دو طبقه ای را دیدم که با طناب، کیسه های شن را بالا می بردند و پشت بام سنگر می ساختند. در آن زمان ساختمان دو طبقه کم بود و آن ساختمان نظیر ساختمان های ۱۵-۱۰ طبقه امروزی بود که بر خیابان و شهر مسلط است.

واقعاً آن نیرویی که این همه گونی را به بالای ساختمان حمل کند، چیز عجیبی بود.

تعدادی از مردم را به همراه نیروهای مسلح فرستادیم تا برایشان سنگر درست کنند و در مواردی که رزمندگانی شهید و یا مجروح می شد، بلافاصله اسلحه اش را بر می داشتند، تا جایش پر شود و سنگرش خالی نماند.

نیروهای کمکی که از شهرهای اطراف آمده بودند، در کمیته جمع شده بودند. ابتدا آنان را از نحوه حمله و ماهیت کسانی که به شهر حمله کردند، توجیه می کردیم، سپس سازماندهی می شدند و سعی می کردیم افراد محلی را که با خیابان ها و کوچه پس کوچه ها آشنایی دارند، به عنوان راهنما همراهشان باشند.

یکی از اقدامات ما در کمیته این بود که بعضی از کشته های دشمن را به کمیته می آوردند و من به اتفاق دو - سه نفر دیگر، مشخصات وی را یادداشت می کردیم و با شماره گذاری آنان، در جایی قرار می دادیم تا بعداً شناسایی شوند. مثلاً شماره ۱ فردی است با این قیافه، قد اینچنینی، با لباس فلان و در فلان نقطه کشته شده است.

حدود ۱۵ نفر را به کمیته آوردند. تعدادی از دستگیر شدگان را به کمیته منتقل کردند که بازجویی



اولیه را انجام می‌دادم و با آنان صحبت می‌کردم و هدف از چنین حرکتی را از زبان آنان جویا می‌شدم؛ که یکی از دستگیر شدگان، جلیقه‌ای داشت که من تا آن زمان ندیده بودم. گفتم: جلیقه را از تنش در بیاورند. در همین حین متوجه شدیم که نارنجک در دستش است، سریع نارنجک را از دستش گرفتند و من جلیقه را پوشیدم. گفتند: این جلیقه ضد گلوله است؛ مارک آمریکایی داشت.

یکی از تجربیات ارزشمندی که در ششم بهمن نمود داشت، رفتار برادرانه سپاه و کمیته بود. بین ما و سردار شعبانی هماهنگی شد که مواردی از آن به شرح زیر است:

- (الف) فرماندهی عملیات کمیته را یکی از مسئولین سپاه به عهده داشت و هر گاه مأموریتش تمام می‌شد، سپاه فرد دیگری را برای تصدی فرماندهی عملیات انتخاب می‌کرد.
- (ب) هر هفته صبحگاه مشترک سپاه و کمیته در یکی از دو نهاد و به طور متناوب برگزار می‌شد.
- (ج) تیم گشت عملیات درون شهری و جاده‌هراز به صورت مشترک انتخاب می‌شد.
- (د) برای عملیات در جنگل، از طرف سپاه درخواست می‌آمد و مانیر و هایمان را در اختیار فرمانده عملیات سپاه قرار می‌دادیم.

(ه) در عملیات درون شهری و تصرف خانه تیمی، هر جا نیاز بود، برادران سپاه از نیروهای کمیته کمک می‌گرفتند و یا بالعکس.

یک نکته مهم در مورد جنگلی‌ها که من با آنان صحبت کردم، توانمندی نظامی آنان بود. اولاً به شهر مسلط بودند، با این که بومی نبودند، ولی شهر را خوب می‌شناختند. دوم این که هر کدام چندین سال تجربه جنگ‌های پارتیزانی را داشتند؛ تجربه لبنان، عراق و کردستان، اما نقطه ضعفشان نداشتن ایمان بود که در مقابل مردم شکست خوردند.

در روز ششم بهمن، مردم مدیریت بسیار خوبی شده بودند. هر یک از بچه‌های سپاه، کمیته و حتی بسیجی‌هایی داشتیم که می‌توانستند، چند نفر را به کار بگیرند و همین طور هم عمل شد و اگر مردم مدیریت نمی‌شدند، شاید بالای ۵۰۰-۴۰۰ شهید می‌دادیم، اما چون ارتباطات نبود و فرصت برنامه‌ریزی را نداشتیم، هر کدام به هر شکلی که توانستند، مدیریت کردند. مثلاً در قسمت شرق شهر، کمیته توانست نیروها را سازماندهی کند، جلو مردم را بگیرد تا بی‌رویه به محل درگیری نروند، ولی در قسمت غرب شهر،



ما برنامه‌ای نداشتیم و در عوض، سپاه در آن قسمت برنامه‌ریزی کرده بود که چگونه مردم را سازماندهی و هدایت کند.

آموزه‌های واقعه

- ۱- صبح اول وقت وارد کمیته شدم. با انبوهی از مردم روستا که با وانت آمده بودند مواجه شدم که با ابزار اولیه برای دفاع و سنگ‌سازی خود را آماده کرده بودند.
- ۲- درخواست مکرر و مصراة مردم برای مسلح شدن یکی از مسائل اساسی ما بود. چون از یک طرف اسلحه به اندازه کافی در اختیار نداشتیم و از طرف دیگر نمی‌توانستیم به هر کس اعتماد کنیم
- ۳- ما با تدبیر خاصی مردم را سازماندهی کردیم. عده‌ای را فرستادیم تا بروند به منزلشان و وسایل اولیه دفاعی و پشتیبانی را تهیه کنند. عده‌ای را برای سنگ‌سازی به سمت محل درگیری و حتی در خیابان‌هایی که درگیری نبود، فرستادیم.
- ۴- سنگ‌بندی پشت بام‌ها از جمله حرکات خودجوش و ابتکاری بود که ما در آمل دیدیم و تجربه‌ای در این زمینه نداشتیم.
- ۵- هماهنگی و تعامل سپاه و کمیته انقلاب در مهار و کنترل درگیری ششم بهمن مؤثر بود و اگر این شناخت و هم‌دلی از قبل وجود نداشت، چه بسا در صحنه عمل، مشکلات زیادی ایجاد می‌شد و شناخت چهره به چهره هریک از برادران سپاه و کمیته، توانست کمک زیادی بکند.
- ۶- یکی از اقدامات ما در آن شب و صبح روز ششم بهمن، اطلاع دادن به کمیته انقلاب شهرهای اطراف بود و پس از این که این نیروها از اطراف وارد آمل شدند، توسط کمیته آمل سازماندهی شدند.
- ۷- سرو سامان دادن به تعدادی از کشته‌ها و اسیران دشمن از برای شناسایی و تعیین مشخصات آنان با همکاری مردم انجام شد.
- ۸- تعامل کمیته با مردم و اعتماد زیادی که نسبت به مردم داشتیم، باعث شد تا تهیه و تأمین غذا برای پاسداران و کمیته‌های آنها که از شهرهای اطراف آمده بودند، مردم عهده‌دار شوند.



الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: سعید مجتهد زاده نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۴۸ سال
 تحصیلات: کارشناسی ارشد رشته تحصیلی: جنسیت: مرد
 وضعیت تاهل: متأهل
 وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: تهران...

تبرستان
 www.tabarestan.info



۲۰۶

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۱۴ سال تحصیلات: محصل رشته تحصیلی:
 وضعیت تاهل: مجرد
 وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: آمل، اسپه کلا
 سمت (نوع مسؤولیت): دانش آموز
 نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
 میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی ۳- اجتماعی
زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ ساعت: ۲۳

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).



۲۰۷

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

در سال ۱۳۶۰ من ۱۴ سال سن داشتم. اهل محله رضوانیه هستم که سربداران آن جا را به عنوان مرکز قیام فوری انتخاب کردند.

از خانواده‌ای بودم که نسبت به انقلاب اسلامی بی تفاوت بوده و گاه مخالفت می کردند. همان شب خواهرم با دختر کوچکش از فرانسه آمده بود تا با پدر و مادر و اعضای خانواده دیدار کند. همچنین، ۲۰ روزی گذشته بود که من تازه هدایت شده بودم و به جمع حزب الهی‌ها پیوسته و ۱۰ روزی گذشته بود که از سفر اردویی بازدید از جبهه برگشته بودم.

منزل ما در انتهای رضوانیه و جنب باغ پیرزاد بود. شب خوابیده بودم که صدای تیراندازی را شنیدم. از خواب بیدار شدیم، کاری نمی توانستیم بکنیم، اما از سر و صدای درگیری و نیز اضطراب و دلواپسی، خوابمان نمی برد.

نیمه‌های شب مقداری سروصدا خوابید، تا این که صبح شد. ما همه در گوشه‌ای از یک اتاق جمع شده بودیم، چون فاصله‌اتاق تا خیابان یک متر بود و گاهی اوقات از روی دیوار ما تردد می کردند.

صبح برای خرید نان از خانه بیرون آمدم، دیدم سر کوچه ایستاده‌اند و پا در حال تردد هستند. هنوز نمی دانستم اینها چه کسی هستند. رفتم منزل و به پدرم گفتم: اینها کی اند؟ حدود ۱۵-۱۰ نفری

بودند که کوچه را قرق کرده بودند، با سر و وضع عجیبی که تا کنون ندیده بودم.
من که تازه حزب‌اللهی شده بودم، در محله‌ای که کم‌تر افراد حزب‌اللهی پیدا می‌شد و اکثر آنان بی تفاوت بودند، در فکر بودم تا کاری انجام دهم.

ساعت حدود ۹ صبح، وقتی از منزل بیرون آمدم، دیدم دو-سه نفر از بسیجی‌ها و پاسدار را دستگیر کردند و پای دیوار چسبانده بودند؛ به این خیال که می‌خواستند آنان را اعدام کنند. ولی چون همسایه‌ها بیرون آمده بودند، نتوانستند.

حدود ساعت ۱۰، حشمت‌الله اسدی را دیدم. او را از قیل می‌شناختم. بالای سکوی حمام عمومی ایستاده بود و برای مردم که تعدادشان حدود ۲۰ نفر بود، سخنرانی می‌کرد.
می‌گفت: ما برای شما مردم قیام کردیم و می‌خواهیم حکومت تشکیل دهیم و اکنون شهر در دست ماست و...
www.tabarak.com.info

من با صدای بلند مسخره‌شان کردم، ولی دو-سه تا از همسایه‌ها دستم را گرفتند و گفتند: ولش کن!
کوچک بودم و خیلی به حرف‌هایم اعتنا نمی‌کردند. دوباره تکه انداختم، تا این که تقریباً سخنرانی ایشان را قطع کردم.

آنان در داخل کوچه تردد می‌کردند و شعار می‌دادند. از جمله چیزهایی که یادم هست این که می‌گفتند:
فلان‌جا را گرفتیم، یا این که پاسداران را کشتیم و نظیر آن، تا به جنگلی‌ها روحیه بدهند و به مردم انگیزه بدهند تا به آنان بپیوندند.

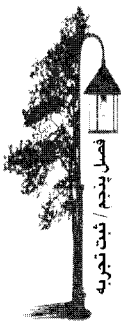
از حوالی ظهر به بعد مردم محله همکاریشان با سپاه زیاد شد، گرچه بی تفاوت بودند، ولی کسی حاضر نبود انقلاب اسلامی ساقط شود و یا راضی شوند به این که، آدم‌های بیگانه وارد شهر شوند و شهر را به تصرف درآورند.

آموزه‌ها و تجربیات

۱- برای من که تازه حزب‌اللهی شده بودم و از بازدید جبهه برگشته بودم، بسیار سنگین بود گروهی وارد شهر شوند و در محله ما، کوچه را قرق کنند و حزب‌اللهی‌ها نتوانند اقدامی بکنند.



- ۲- تصمیم گرفتم سخنرانی حشمت اسدی که بچه محل بود و آدم تند و خشنی هم بود و احتمال می‌دادم با من برخورد تندی بکند، به هم بزنم که تا حدی مؤثر بود.
- ۳- وقتی دیدند مردم از آنان استقبال نمی‌کنند، جرأت نداشتند دستگیرشدگان را اعدام کنند.
- ۴- از موقعی که مردم فهمیدند اینها چه ماهیتی دارند و نیتشان چیست، همکاریشان با نیروهای انقلابی را بیشتر کردند و در شناسایی و دستگیری آنان در خانه‌هایی که پناه گرفته بودند، کمک زیادی کردند.



۲۰۹

تبرستان
www.tabarestan.info

۳۰

الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: محمد کسائیان نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۵ سال

تحصیلات: کارشناسی ارشد رشته تحصیلی: جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: تهران...

پ؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۱ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: شهرستان قائم شهر

سمت(نوع مسؤولیت): پاسدار

نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: از اول صبح

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)



۲۱۰

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

خاطرم هست در عملیات بیت المقدس، نیروهای بسیجی از استان مازندران اعزام شدند، بچه‌های

آمل، دو ویژگی داشتند:

- ویژگی اول این که بیش از سهمیه و ابلاغیه، نیرو فرستادند.

- ویژگی دوم این که افراد کم سن و سال را فرستاده بودند که ما با اینها مشکل داشتیم، آملی‌ها

در پادگان شهید رجائی را داشتند می‌کنند. وقتی نوجوانان را جدا کردیم تا آنان را به آمل برگردانیم،

گریه می‌کردند که چرا ما را به جبهه اعزام نمی‌کنید؟

وقتی خبر درگیری آمل را شنیدیم، در سپاه منطقه ۳ چالوس (گیلان و مازندران) حضور داشتیم.

به اتفاق هادی عباسی و میرزاپور با یک دستگاه پیکان زرد رنگ، بدون سلاح - چون در ستاد سپاه اسلحه

نبرد- به سمت آمل حرکت کردیم و به محمودآباد رسیدیم. پرس و جو کردیم و به آمل رسیدیم. حدود بین ساعت ۲ الی ۳ بامداد بود و تیراندازی در شهر قطع شده بود. این لطف الهی بود که به دام نیفتیم و سالم خودمان را به ساختمان بسیج رساندیم.

از پله‌ها که بالا رفتیم، سراغ برادر خانی را گرفتیم. با ایشان دیدار کردیم. خانی از وضعیت شهر برای ما توضیحاتی داد و بعد مسلح شدیم. چند نفری از بچه‌های سپاه و بسیج در آن ساختمان حضور داشتند. همه بیدار بودند. ما در نماز خانه خوابیدیم و موقع نماز بیدار شدیم. پس از نماز، تیراندازی شدید بود و ما خودمان را آماده کردیم تا هوا روشن شود.

وقتی هوا روشن شد، وارد ساختمان بسیج شده و اسلحه گرفته شد. ما هم جزو آنان به خیابان‌ها رفتیم. مدتی گذشت، روی پل معلق دیدم لندروری که روی آن بلندگو نصب شده و شعارهایی برای تهییج مردم می‌دهد و با فریاد کوبنده مردم را دعوت به سمت محل درگیری می‌کند. یکی از شعارهای مهم آن روز این بود:

- نهضت ما حسینیه، رهبر ما خمینیه.

این حرکت در جذب و سازماندهی مردم بسیار تأثیر داشت.

در حین درگیری، به کوچه بن بست رسیدیم که ساختمان دو طبقه‌ای داشت که در آن جنگلی‌ها مستقر بودند. صحنه زیبایی دیدم و آن این که چند خانم، چادر را به گردنشان به سبک محلی بستند، رفتند جلو و گفتند: گونی را بدهید، خاک بیاورید! وقتی به سمتشان تیراندازی می‌شد، گونی را پرت می‌کردند و به عقب می‌آمدند تا گلوله به آنها اصابت نکند. چند گونی را که روی هم قرار می‌دادند، فریاد می‌زدند و می‌گفتند: سنگر آماده‌است، بیاورید! و بعد به افراد مسلح می‌گفتند: اینها توی این ساختمان هستند؛ و رزمندگان را هدایت می‌کردند.

یکی از جاهایی که ما را راهنمایی کردند، ساختمانی بود که بالکن (تراس) داشت، چند نارنجک پرت کردم و افرادی نیز از پشت به این ساختمان حمله کردند. ساختمان محاصره شده بود، چند نفری کشته شدند و یک نفر را از بالا به پایین پرت کردند. جالب بود وقتی آن فرد را پرت کردند، بلافاصله ماشین‌های مردمی برای انتقال او به سپاه آماده بود و خودشان فرد را انتقال می‌دادند. من خودم یک بار



همین کار را کردم، یکی از همسنگران شهید شد، جلو یکی از همین ماشین های مردمی را گرفتیم و جنازه را داخل ماشین گذاشتیم، گفتم: ببریم سپاه، و خودشان بلد بودند و بردیم سپاه.

از جمله تجربیات من در این درگیری، این بود که مردها و زن هایی را می دیدم که وقتی یکی از آنان را دستگیر می کردیم، معمولاً برای کسب اطلاعات، سالم به سپاه می رساندیم، ولی مردم اصرار می کردند اسیر را به آنان بسپاریم و در همین حین با مشت و لگد می زدند و ما آنها را از دست مردم نجات می دادیم. خانمی را دیدم کفشش را درآورد و با کفش بزرگش می کوبید.

وقتی فردی را اسیر می گرفتیم، نگران بودیم که در میان مردم، کسی از ستون پنجم باشد و وی را در دست مردم نجات دهد. من که مسلح بودم، به دنبال جمعیت راه افتادم تا چنین اتفاقی نیفتد. مقداری که جلوتر رفتیم، یک طنابی از ماشین درآوردند و یک سرش را به ماشین بستند و سر دیگرش را به پای یک جنگلی دستگیر شده محکم کردند و وی را روی آسفالت کشیدند. در همین حین که با ماشین می کشیدند، مردم روی صورتش آب دهن می انداختند و کتکش می زدند. حدود صد متری با این وضع به دنبالشان رفتم. دیدم از هوش رفت و سرش به این طرف و آن طرف می خورد. ولی باز هم مردم از دو طرف خیابان جمع شده بودند و به دنبال وانت راه افتادند و یکی از آنان، چیزی شبیه بلوک ساختمانی را بر سرش کوبید.

غروب که شد، به طرف باغ بزرگی داشتیم می رفتیم که جنگلی ها به آن سمت عقب نشینی کرده بودند، پاک سازی ما خانه به خانه انجام می شد، تا این که به ساختمانی رسیدیم که دیوار بلندی داشت. مردم با دست خالی از دیوار بالا می رفتند. می گفتیم: برادر بایست! خواهر بایست! ما اسلحه داریم بگذارید ما جلوتر از شما برویم. به ما می گفتند: بیایید! بیایید! یعنی جلوتر از ما حرکت می کردند و به ما گرامی دادند که جنگلی این جاست.

یکی از آنها را زدیم، وقتی بالای سرش رسیدیم، دیدیم سه تا شلوار پوشیده بود، شلوار رویی کردی بود! شلوار دومی، لباس سپاه بود! و شلوار سومی، عادی.

تعجبم از این است که وقتی هوا رو به تاریکی رفت، به یکدیگر گفتند وارد باغ نشوید، چون ممکن است جنگلی ها قاطی ما شوند و ما را بزنند، برویم و صبح بیاییم.



این هوشمندی و شم نظامی مردم چیز عجیبی بود.

در درگیری روز ششم بهمن آمل دو گروه می جنگیدند:

- یک گروه پاسداران و بسیجیانی بودند که سازماندهی شده بودند و به صورت گروه های چند

نفره تقسیم می شدند و می جنگیدند.

- گروه دوم، نیروهای مردمی بودند که در بین آنان افراد مسلح هم بودند؛ و من خودم در این

گروه بودم.

در گروه دوم سازماندهی وجود نداشت و مردم خودشان اطلاعات کسب می کردند؛ سنگر

می ساختند، هدایت می کردند و عملیات انجام می دادند، اسیر می گرفتند و اسیر را اعدام انقلابی و مردمی

می کردند.

ما در اوایل انقلاب، جنگ ها و درگیری های زیادی در کردستان، جنوب، گنبد و غیره داشتیم

و من توفیق داشتم در آن درگیری ها شرکت کنم؛ همان طور که توفیق پیدا کردم از چالوس به آمل

آمده و در درگیری شرکت نمایم.

در تمام درگیری ها، اگر مردم به صحنه می آمدند، جنبه حمایتی و پشتیبانی داشت.

ولی در آمل، برعکس،

مردم پشتناز بودند.

این نمونه جنگ، یک نمونه ای است که اصلاً الگو نداشت، هیچ جا این طور نبود که مردم این قدر،

در صحنه باشند.

پاسداران و افراد مسلح آمل و شهرهای دیگر در جمعیت مردمی گم شده بودند، مردم خودشان

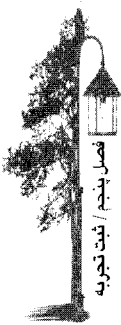
هدایت گر بودند، اطلاعات کسب می کردند، اسیر می گرفتند و اسیر را اعدام می کردند.

در این درگیری، برخلاف درگیری های رایج، مردم در حاشیه نبودند، اصل مردم بودند و نیروهای

نظامی در دل مردم بودند.

در جایی از درگیری دیدم مردم وانت نیسانی را آوردند و همدیگر را صدا زدند و گفتند:

بیاید! بیاید!



مردم سوار وانت شدند تا جایی که ممکن بود، یعنی پر شده بودند و عقب وانت به زمین چسبیده شده بود و گفتند: آن طرف خیابان درگیری است.
سوار شدند و رفتند.

آموزه‌ها

- ۱- تجربه‌ای که قبلاً در کردستان و جاهای دیگر داشتیم، باعث شد تا در اولین ساعت آغاز درگیری در آمل، از چالوس خودمان را به آمل برسانیم و درگیری شرکت کنیم.
- ۲- چون خودمان در واحد بسیج چالوس خدمت می‌کردیم، وقتی به آمل رسیدیم، به ساختمان مرکزی واحد بسیج رفتیم.
- ۳- اولین اقدام ما در بسیج، پس از توجیه‌شدن و ارزیابی وضعیت شهر، مسلح‌شدن بود، چون هدف اصلی دشمن تصرف ساختمان بسیج بود. لذا باید در صورت حمله به ساختمان بسیج، بتوانیم از خودمان دفاع کنیم.
- ۴- زمانی که دیدیم تمام کسانی که در بسیج حضور دارند، از ابتدای درگیری تا ساعت ۳ بامداد بیدار بودند، احساس امنیت کرده و مقداری استراحت کردیم تا توانی برای جنگیدن داشته باشیم.
- ۵- در اوج درگیری، وقتی خشاب و فشنگ اسلحه‌مان رو به‌تمام بود، برای ما مهمات آوردند و چندین نارنجک دستی هم برای خودمان برداشتیم و از نظر مهمات، خودمان را تجهیز کردیم.
- ۶- مردم در اداره کردن و هدایت، خودشان بسیار موفق بودند. به رغم این که خیلی‌ها همدیگر را نمی‌شناختند، در بین آنان کسانی بودند که با هم آشنایی نداشته، ولی اعتماد زیادی نسبت به یکدیگر داشتند.
- ۷- الگوی رفتاری مردم آمل را در هیچ کجا ندیده بودم و نخوانده بودم، این رفتار می‌تواند خود الگویی برای وضعیت مشابه شود.
- ۸- تفاوت اصلی رفتار مردم آمل با سایر درگیری‌ها در ایران و جهان، پیشرو و پیشتاز بودن مردم بود، به طوری که نیروهای مسلح، در دل مردم بودند و گاه احساس می‌کردیم، افراد مسلح گم



شدند.

۹- شجاعت، بی باکی و ذوق و شوق مردان و زنان، به ویژه نوجوانانی که پدر و مادر هم‌راهشان نبودند، به خوبی توانستند نقش خبر رسانی، سنگر سازی و انتقال مجروحین را عهده‌دار شوند.

۳۱

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

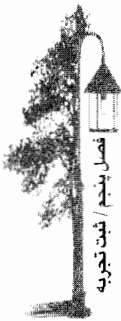
نام و نام خانوادگی: حسن نیازی نام مستعار: هوشنگ سن: ۶۰ سال

تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی: جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: خیابان طالب آملی (دریا)، روبه روی استادیوم ورزشی



۲۱۵

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۶ سال تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان طالب آملی (دریا)، روبه روی استادیوم ورزشی

سمت (نوع مسؤولیت): پاسدار

نقش صاحب تجربه در تصمیم‌گیری رخداد: تصمیم‌گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: از اول صبح

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

شب صدای تیراندازی را می شنیدم، اما می گفتند شب بیرون نروید. تا صبح دوام آوردم و اول وقت با موتور سپاه به سپاه رفتم. به من مأموریت داده شد تا با آمبولانس مینی بوسی، به شهرستان محمودآباد بروم و دکتر را به بهداری سپاه بیاورم (آن زمان پزشک کم بود و پزشک هندی در ایران زیاد بودند). رفتم و در برگشتن، به کمربندی بین جاده محمودآباد و بابل رسیدم تا به صورت میان بر، خودم را به شهر برسانم. مقداری جلو تر به سمت آمل حرکت کردیم که تعدادی از جنگلی ها را دیدیم، من و دکتر پیاده شده بودیم، همکارم آقای کشاورز با آمبولانس خود را به سپاه رساند. موقعی که کاملاً متوجه شدم ۹-۸ نفر از جنگلی ها این جا هستند، کارت شناسایی و کارت پاسداری ام را از جیبم در آوردم و به دور انداختم. سپس به دکتر گفتم: اینها جنگلی هستند. ایشان را به داخل کارخانه آسفالت که در نزدیکی ما بود، راهنمایی کردم تا اسیر آنها نشود. من در مقابل آنان قرار گرفتم، اسلحه کلاش داشتم و شلوار فرم سپاه تنم بود، البته پیراهنم شخصی



بود. کلاش را بردوش داشتم.

یکی از آنان، از من پرسید: کی هستی؟ گفتم: از تواین هستم. گفت: پس چرا لباس سپاه پوشیدی؟ گفتم: همراه دو تن از پاسداران بودم، آنها را کشتم و اسلحه‌شان را گرفتم و لباس سپاه را برتن کردم تا گیر نیفتم.

سپس پرسید: از بچه‌های جنگل کی را می‌شناسی؟ من چون تواین را می‌شناختم، اسم کلوانی و رجائی را آوردم، گویی آنها را می‌شناخت. بعد پرسید: شهر چه خبر؟ من هم گفتم: شهر دست سربداران است، از جمله بسیج و اطراف پل را تصرف کردیم.

وقتی مطمئن شدند که پاسدار نیستم، پرسیدند: ما باید از کدام طرف برویم؟ من گفتم: از طریق رودخانه بروید!

مقداری که از من دور شدند، آنها را با کلاش به رگبار بستم، ولی به کسی نخورد. آنان به تعقیب من آمدند. فرار کردم، آن قدر فرار کردم تا به نزدیک شدن به کمربندی تهران-بابل، پشت پلیس راه قدیم، به روستای ترک کلا رسیدم. اهالی روستا مرا دستگیر کردند. خودم را معرفی کردم و گفتم: پسر فلانی هستم و پدرم با آقای محمدی هم‌سفر مکه بود.

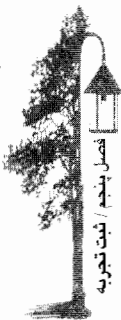
قبول نکردند و مرا بازداشت کردند و در طویله‌ای نگه داشتند. برایم ناهار آوردند و من مقداری غذا خوردم، تا این که غروب شد و مرا آزاد کردند و با همان اسلحه کلاش به سمت شهر با پای پیاده حرکت کردم و خودم را به مرکز شهر رساندم.

آموزه‌های ماندنی

۱- چون شهر در تصرف جنگلی‌ها بود، برای رفتن به بیمارستان پیمان از بیراهه (جاده فرعی) رفتیم، ولی با این تاکتیک در برابر جنگلی‌ها قرار گرفتیم.

۲- کسانی که با من بودند، وقتی پیاده شدم، آنان با ماشین به سمت سپاه رفتند تا خبر جنگلی‌ها را به فرمانده سپاه بدهند و خودشان هم نجات پیدا کنند.

۳- کارت پاسداری و کارت شناسایی‌ام را به دور انداختم تا مدرکی همراهم نباشد.



- ۴- پزشک هندی را به کارخانه آسفالت هدایت کردم، چون اگر همراه بود، مدرک خوبی برای اثبات پاسداری و حزب‌اللهی بودنم بود.
- ۵- در معرفی خودم به عنوان این که تواب هستم و از بین توابین هم، کسانی را معرفی کردم و جوری صحنه کشتن پاسداران را ساختم که به من شک نکردند.

۳۲

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: عباس اقوامی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۴۵
 تحصیلات: کارشناسی رشته تحصیلی: حسابداری جنسیت: مرد
 وضعیت تاهل:

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: آمل، خیابان ادیشه ۴، خیابان سردار طبرسی

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۱۱ سال تحصیلات: پنجم ابتدایی رشته تحصیلی:
 وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: شاهان دشتی محله، پشت مسجد هاشمی

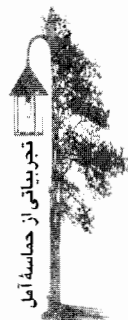
سمت(نوع مسؤولیت): دانش آموز

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد:

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:



۲۱۸

تبرستان

www.barestan.info

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: از اول صبح

۵: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

۵: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

در سال ۱۳۶۰، من ۱۱ سال داشتم، در حالی که مادرم را از دست داده بودم و برادرانم همه از من کوچک تر بودند.

توفیق داشتم به عنوان بسیجی در پایگاه میرزا کوچک خان جنگلی فعالیت داشته باشم و شب ها با اسلحه ای که هم اندازه قدم بود، نگهبانی می دادم و یا به گشت محله می رفتم.

خانواده من، اکثرآ از مخالفین انقلاب بودند و بعضی ها سابقه فعالیت انحرافی شدید داشتند و از این جهت برایم سخت بود که به فعالیت های انقلابی و بسیجی بپردازم، اما خوشبختانه، پدرم از من حمایت می کرد.

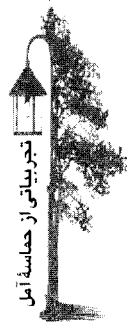
ساعت حدود ۲۳ روز پنجم بهمن که نگهبانی از محل تمام شد، گفتند می توانی به منزل بروی؛ البته عده ای تا صبح در پایگاه می ماندند. ساعتی نگذشت که تلفن منزل به صدا درآمد. پدرم گفت: عباس با تو کار دارند. گوشی برداشتم و صحبت کردم. پدرم فهید اتفاقی افتاده، گفت: چی شده؟ گفتم:



یکی از بچه‌ها تصادف کرده و باید بروم! نخواستم دروغ بگویم، ولی شرایط خانواده طوری بود که باید اطلاعاتی برخورد می‌کردم.

جلو پایگاه بسیج جمع شدیم، ولی نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده و چه اتفاقی خواهد افتاد. حدود ۱۰ نفر بودیم، مقداری منتظر دستور سپاه ماندیم، ولی دستوری نیامد. به طرف پل و ساختمان بسیج راه افتادیم. عبور کردن از کنار پل معلق سخت بود، چون از روبه‌رو (سینما بهمن) تیراندازی می‌شد. سید حسین حسینی توانست خود را به بسیج برساند و ما آن‌جا ماندیم. دوستان به من گفته بودند، به خانه برگرد! ولی من ماندم، تا این که ساعت حدود ۶/۳ صبح یکی یکی مردم آماده شدند و به طرف محل درگیری حرکت کردند. ما هم هر کدام به یک طرف رفتیم؛ چون ستم پایین بود، می‌گفتند: برو خانه‌ات بچه! یادم هست یکی به من گفت: بگم تو را دستگیر کنند!

مدتی در خیابان بودم که پدرم را دیدم دنبال من می‌گشت. مرا دید و همین که مرا دید، آرام شد. بیشترین کار ما سنگر سازی بود و اصلاً کسی را آرام نمی‌دیدیم، چون همه در تکاپو بودند که وظیفه‌ای را انجام دهند.



۲۲۰

من صحنه‌ای را دیدم که برای ریختن شن توی گونی، وسیله‌ای نبود و مردم با دست، شن می‌ریختند، چون فرصت نداشتند و صبر نکردند تا بیل بیاورند. در خیابان شهید مطهری دیدم توی صندوق عقب پیکان شن آوردند، تا ما داخل گونی بریزیم و سنگر درست کنیم.

در خیابان شهید بهشتی (چاکسر) ترسیده به کوچه امام زاده قاسم، کامیون یدک آن‌جا بود که به وسیله تریلی‌ها به جا می‌شد. توی آن معمولاً آشغال و غیره می‌ریختند، وقتی پر می‌شد، یدک کش می‌آمد و آن را منتقل می‌کرد. من به سمت پل رفتم و چند نفر را صدا کردم، فکر می‌کنم پنج نفر آمدند و این کامیون که دو چرخ داشت و سرش به زمین چسبیده بود، سرش را بلند کردیم و حرکت دادیم تا محل درگیری، که چند صد متر فاصله داشت. نمی‌دانم چه قدرتی آن زمان داشتیم.

این وسیله که هم حرکت می‌کرد و قابلیت جا به جا شدن را داشت، هم برای خودمان سنگر بود و هم این که درون آن سنگر می‌ساختیم. برای درست کردن سنگر، تعدادی گونی از بازار تهیه کردم، می‌دانستم مال چه کسی است و استفاده کردیم.

چند روز بعد امام جمعه فقید شهر (مرحوم حجت الاسلام یوسفیان) در مواعظش در مورد مال حرام حرف‌هایی گفت، در همان لحظه به فکر افتادم که آیا گونی‌هایی که از روی زمین برداشتم و مال فلانی است، آیا رضایت دارد یا خیر؟

پدرم را واسطه قرار دادم و به سراغ صاحب گونی رفتیم، ماجرا را گفتم و طلب حلالیت کردم و گفتم: آماده هستم پولش را پرداخت کنم. نگاهی به من کرد و گفت: پدرت را آوردی که شفاعت کند. صاحب مغازه گفت: اگر توانستی همان گونی را پیدا کنی، بیاور.

آن روز تا غروب مشغول پاک‌سازی بودم و فردای آن روز نیز همان کار را ادامه دادم و روز سوم هم به مدرسه نرفتم. وقتی به مدرسه رفتم، خانم معلم گفت: اقوامی، توی باغ شما درخت به دارد؟ گفتم: بله. گفت: یک چوب مثل فنر برایم بیاور! آوردم و به ایشان دادم. گفت: سه روز نبود، کجا بودی! گفتم: مریض بودم. گفت: چگونه تنبیهات کنم؟ گفتم: چرا؟ گفت: سه روز غیبت داشتی. چرا تلفن نزدی و اطلاع ندادی؟ گفتم: تلفن منزل قطع بود. گفت: زنگ می‌زنم پدرت بیاید. گفتم: نه نیازی نیست. من آن سه روز را برای کمک در مسجد بودم. خلاصه این که کتک را خوردم.

وقتی فهمیدم من آن سه روز را کجا بودم، یک جلد کتاب، یک عدد خط کش و قاب عکس امام خمینی (ره) را کاغذ کادو کرد و سر صف مرا صدا کرد و گفت: این هدیه مال تو! من نرفتم بگیرم و از صف داشتم بیرون می‌رفتم که جلویم را گرفتند و گفتند: زشت است و من هم گفتم: با این کار آبرویم می‌رود و اجر می‌ضایع می‌شود. وقتی کتک خوردم تا دو روز دستم درد داشت. رفتم نزد خانم معلم و چوب را از ایشان گرفتم و گفتم: اگر با این چوب، دیگر بچه‌ها کتک بخورند، گناهش گردن من هم می‌افتد.

آموزه‌ها

- ۱- با سن کمی که داشتم، نسبت به امنیت محله، شهر و انقلاب حساس بودم و به رغم خستگی ناشی از نگهبانی و گشت، دوباره به پایگاه آمدم و تا فردا غروب، توانستم قدم کوچکی را بردارم.
- ۲- این ابتکار که کامیون بدون یدک کش را با همت و اراده‌ای محکم، به وسط درگیری بکشانم



و از آن برای چند منظور استفاده کنم، به اقتضای سن کم نکته حایز اهمیت است.

۳- موعظه امام جمعه در من تأثیر زیادی گذاشت. گرچه به سن تکلیف نرسیده بودم، ولی به دنبال حلالیت گونی‌های صاحب مغازه رفتم.

۴- سعی کردم تا مدرسه متوجه نشود که کجا بودم و چه می‌کردم؛ برای همین هم حاضر شدم کتک بخورم و هدیه دریافت نکنم.

۵- از خانم معلم چوبی را که خودم آورده بودم، پس گرفتم تا هم کلاسی‌هایم کتک نخورند و خاطره تلخی در ذهنشان باقی نگذارم.

۶- این که هیچ کس در آن روز توی خیابان بیکار نبود و هرکسی در حال انجام کاری بود، حتی کسانی را می‌شناختم که از آنان انتظار همکاری را نداشتم.

۳۳

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: قاسم شاهنوریان نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۵۳ سال
 تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: ادبیات جنسیت: مرد
 وضعیت تاهل: متأهل
 وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته * ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: آمل، روستای شومیا

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۱۹ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی:
 وضعیت تاهل: مجرد
 وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد
 نشانی محل سکونت: آمل، روستای شومیا



سمت (نوع مسؤولیت): دبیر آموزش و پرورش

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

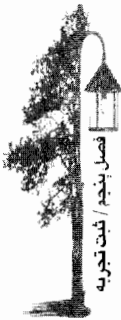
عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی * ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ و ۶ ساعت:



۲۲۳

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من آن شب در منزلم واقع در روستای شومیا بودم که از صدای تیراندازی شبانه باخبر شدیم. طبق معمول فکر می کردیم صدای تیراندازی مربوط به مانور و آموزش های شبانه است. صبح موقع نماز با خودم گفتم زودتر می روم به سپاه، لذا به همراه علی اصغر عبدی با موتور سیکلت راه افتادیم و به روستای کلوده و جاده آمل-محمودآباد رسیدیم. هوا گرگ و میش بود و قبل از ساعت ۶/۳۰،

مردم ایست و بازرسی ایجاد کرده بودند و جلو دیگران را می گرفتند.

ما خودمان را معرفی کردیم. چون لباس سپاه برتن داشتیم و از طرف دیگر کسانی بودند که ما را می شناختند، از ایست و بازرسی عبور کردیم و به روستای کلاکسر رسیدیم. بسیجی‌های کلاکسر نگذاشتند ما با لباس سپاه وارد شهر شویم. به آنان گفتیم از کوچه و پس کوچه عبور می کنیم. چون سپاه در حاشیه شهر واقع بود و از محل درگیری فاصله داشت، آنان را توجیه کردیم و گذشتیم.

زمانی رسیدیم که نیروها در حال سازماندهی و اعزام به منطقه درگیری بودند. من فرمانده گروه پنج نفره شدم. حرکت کردیم و به میدان ۱۷ شهریور رسیدیم که به طرف دبیرستان امام خمینی (ره) پیشروی کنیم. از همین جا زمین گیر شدیم، زیرا از مقابل تیراندازی می شد.

مردم جمع شده بودند و سنگر می ساختند. از پیاده‌رو که درخت‌های تنومندی هم داشت، نظیر چنار و نارنج و غیره، استفاده کردیم و خودمان را تا اداره برق رساندیم. تا این جا فاصله ما با دشمن تقریباً زیاد بود، ولی از اداره برق تا دبیرستان، فاصله خیلی کم بود. شدت تیراندازی هم بیشتر شد و جلو رفتن با مشکل بسیار توأم بود. این جا توقفی کردیم تا با تفکر و مشورت برنامه‌ریزی کنیم. سید جعفر موسوی گفت: تا این جا آمدم، با همین تاکتیک جلو می‌رویم. من گفتم: نه، باید فکر کنم تا راه کاری پیدا کنم.

راه کاری که به ذهنم رسید، این بود که از بالای ساختمان تأمین اجتماعی و از طریق دیوار خانه‌ها پیشروی کنیم و از طریق هلال احمر به دبیرستان برویم، نه این که به طور مستقیم به دل دشمن بزنیم. در این مدت زمان، سید جعفر مقداری جلوتر از ما رفت و بلافاصله تیر خورد. چون در مرکز شهر بود، گفتیم نیروهای امدادی کمکش خواهند کرد.

بنابراین طرحمان را پیاده کردیم و ایشان را جا گذاشتیم.

ما طرح را به خوبی اجرا کردیم و از طریق دیوار خانه‌ها به هلال احمر رسیدیم و از جناح جنوب غربی دبیرستان به سمت آنان تیراندازی را آغاز کردیم. آنان مجبور شدند به سمت ما تیراندازی کنند. یعنی تا این زمان به طور مستقیم خیابان ۱۷ شهریور را پوشش می‌دادند و آسیب پذیری نیروهای خودی بسیار بالا بود. مجبور شدند از جلو دبیرستان خودشان را به درون دبیرستان و به سمت پل معلق



و ساختمان مرکزی بسیج و یا سینما بهمن برسانند.

تیراندازی جلو دبیرستان حدود ساعت ۱۰ خاموش شد و از طرف سینما به سمت ما تیراندازی می‌شد.

طرح دوم ما این بود که از گروه چهار نفره، دو نفرمان به ضلع شمالی خیابان فرهنگ برویم و از دو طرف خیابان به سمت سینما حرکت کنیم. لذا من و یک نفر دیگر به طور جداگانه با آتش پشتیبانی آن دو نفر، به ضلع شمالی خیابان رفتیم.

گروه دیگری نیز از سوی بسیج به سمت سینما پیشروی کردند که تیراندازی سینما حدود ساعت ۱۱ الی ۱۱/۳۰ صبح خاموش شد.

حوالی ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۲ به سمت رضوانیه حرکت کردیم و در دبیرستان حکیمی (طبری) زمین گیر شدیم، چون هم سر کوچه رضوانیه سنگر داشتند و هم این که از طبقه دوم ساختمان به سمت ما تیراندازی می‌کردند.



۲۲۵

در این قسمت افرادی مانند امیر شاهنوری، مهدی جوادی و هرمز یزدانی و غیره به ما ملحق شدند و با هم فکری هم، ابتدا تیراندازی طبقه دوم ساختمان را خفه کردیم و سپس به بالای دیوار دبیرستان رفتیم تا بر سنگر مسلط باشیم؛ که با کمک جوادی، از بالای دیوار دراز کش به سمت آنان تیراندازی کردیم و آنها مجبور شدند محل را ترک کنند و ما وارد سنگر آنان شدیم.

وقتی به ابتدای رضوانیه رسیدیم، نیروهای سپاه از سمت هراز (خیابان امام خمینی) و از کوچه امام حسن مجتبی پیشروی کردند و سر سه راه (بعد از حسینیه فعلی رضوان) با یکدیگر الحاق کردیم. اکنون مردم زیادی با ما همراه بودند و در سنگر سازی و دریافت اطلاعات از وضعیت جنگلی‌ها نقش مهمی داشتند.

مردم خیر آوردند عده‌ای از جنگلی‌ها از سمت اسپه کلا نفوذ کرده و به سمت سینما بهمن در حال پیشروی هستند. من به اتفاق جوادی و دو - سه نفر دیگر، این موضع را ترک کرده و به سمت اسپه کلا رفتیم.

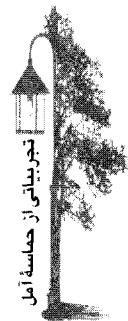
در این جبهه آتش بسیار سنگینی روی ما ریخته می‌شد. برخلاف جای دیگر این جا حضور مردم

کم تر بود و سنگر هم نداشتیم، چون مردم خبر نداشتند. ما از تیر برق و دیوار به عنوان سنگر استفاده کردیم و متوجه شدیم دشمن با تیراندازی در حال عقب نشینی به سمت بربرخیل و رفتن به داخل باغ و هراز هستند.

مردم همواره با ما همراه و گاه جلوتر بودند. هر مشکلی را مردم حل می کردند. نقش آنان در سنگر سازی و کار اطلاعاتی بسیار مهم بود، چون ما در حال نبرد و تیراندازی بودیم و این مردم بودند که به ما می گفتند: جنگلی ها کجا هستند.

نکته بسیار مهم این بود که مردم حرف شنوی زیادی داشتند و گاه می دیدم به یکدیگر می گفتند: بچه های سپاه مسلح هستند، شجاع ترند و افرادی را که دست و پا گیر ما می شدند، خودشان هدایت می کردند.

ما با سپاه در طول عملیات ارتباطی نداشتیم، فقط موقع اعزام به ما گفته بودند تیمی از سوی خیابان هراز پیشروی خواهد کرد و اگر ما از قبل نمی دانستیم، ممکن بود با آن نیروها درگیر شویم.



آموزه‌ها

- ۱- تیم عملیاتی ما تیم کوچک و ورزیده‌ای بود، به استثنای دقایق اولیه که یکی از اعضای تیم، حرف شنوی کم تری داشت و مجروح شد؛ در مسیر عملیات ما تلفاتی نداشتیم.
- ۲- شناخت ما از بچه‌هایی که به صورت انفرادی به ابتدای رضوانیه آمدند، باعث شد تیم قوی تر و منسجم تری را تشکیل دهیم و در ابتدای رضوانیه با کم ترین تلفات، سنگر زمینی و هوایی آنان را خفه کنیم.
- ۳- اعتمادی که ما به خبرهای مردمی داشتیم، باعث می شد بلافاصله اقدام لازم به عمل آوریم و در حین عقب نشینی دشمن با آنان درگیر شویم.
- ۴- همراهی مردم نه تنها در سنگر سازی - به دلیل آن که فرصت سنگر سازی را نداشتیم - بسیار مؤثر بود، بلکه نقش اطلاعاتی آنان و نیز از همه مهم تر مواظبت از ما و توصیه‌هایی که می کردند، نقش تعیین کننده‌ای در امنیت و آسودگی خیال ما داشت تا کمتر در معرض خطر و آسیب قرار بگیریم.

الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: محمد رنجبر نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۷ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: علوم نظامی جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته* ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، روستای آغوذ بن

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۳ سال تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، خیابان طالب آملی (دریا)، روبه روی استادیوم ورزشی، جنب

آتشکده

سمت (نوع مسؤولیت): پاسدار

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل



مکان وقوع: خیابان‌ها و اماکن مهم و حساس شهر
نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی
زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ و ۶ ساعت:

۵: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

هـ: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود

یک شب قبل از حمله به شهر، شب کشیک محله هتل صحرا به دلایل نامعلومی ناپدید گردید. دستگاه اطلاعاتی و امنیتی، آن روز را به دنبال شب کشیک‌ها گشتند و نتیجه‌ای نگرفتند. غروب روز پنجم، به همراه اصغری (دادستان) و حجت الاسلام اصغری (فرمانده کمیته انقلاب) برای این موضوع جلسه‌ای گذاشتیم؛ سپس دادستان را به محل کارش رسانده و بعد به منزل در روستای آغوزین رفتیم. ساعتی خوابیده بودم که صدای تیر را شنیدم، بیدار شدم، ابتدا که از منزل بیرون آمدم، احساس کردم تیراندازی از طرف پاسگاه ژاندارمری محل است، ولی مقداری دقت کردم، دیدم صدای تیراندازی از طرف شهر می‌آید. پسر کوچکم را بیدار کردم تا به منزل برادرم برود و وی را باخبر کند و با ماشینش به شهر برویم. هم‌زمان عمویم را صدا کردم و به آنها گفتم: می‌خواهم به شهر بروم. گفتند: این موقع از شب کجا می‌خواهی بروی؟ اصرار کردم و با هم به شهر آمدم.

ده متری خیابان نور (شیخ فضل‌الله نوری) به ایست بازرسی رسیدیم. اسلحه‌ام را آماده کردم، برادر و عمویم را توجیه کردم که چی بگویند و اگر پرسیدند کجا می‌روید؟ چی جواب بدهند!

جواب این بود که: ما از روستا آمدمیم دوستان را برسانیم و برگردیم به روستا!

در همین حین درگیری تیمی از سپاه با جنگلی‌ها در گرفت. به ما گفتند سریع از این جا بروید

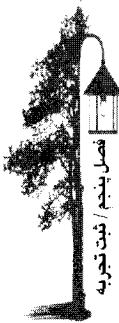


و ما از ایست و بازرسی عبور کردیم.

چند لحظه‌ای گذشت، صدای یزدانی به گوشم رسید. با یکدیگر صحبت کردیم و به برادر و عمویم گفتم: شما دور بزنید و به منزل برگردید. محل درگیری تا سپاه فاصله‌ای نبود. چند ده متر فاصله داشت. به سمت سپاه رفتیم. سیدجعفر موسوی را دیدم که در سوگ شهید ملک شاهدخت جزع و فزع می‌کرد.

وارد سپاه شدم. برخی از نیروها در حال آماده شدن و برخی در حال استراحت بودند که آنان را بیدار کردیم. با شعبانی (فرمانده سپاه) که داخل سپاه بود، صحبت کردم و خبر درگیری در شهر از جمله خیر سرنشینان گشتی‌های خودمان را داد.

من با اصغر سبک‌رو (بسیج روستای کلوده) تماس گرفتم و گفتم: بسیجی‌ها را آماده کن! ایشان تعدادی از بسیجی‌ها را از طریق خیابان طالب آملی و محله چهارده معصوم که منطقه امنی بود، وارد سپاه شدند.



۲۳۹

ساختمان جهاد سازندگی امنیت نداشت و یک نگهبان با اسلحه نگهبانی می‌داد. شهید علی اوسط محمدی به معاونش مسعود فرزانه گفته بود: خودت را به سپاه برسان و برای امنیت جهاد، تعدادی نیرو و اسلحه فراهم کن. ابتدا به فرزانه گفتم از مسیر ده متری برو تا ببینیم خیابان امنیت دارد یا نه! ایشان که مقداری جلو رفته بود، جلویش را می‌گیرند. او کارت شناسایی‌اش را در می‌آورد. به محض بررسی کارت، با زرنگی فرار کرده و به سپاه بازمی‌گردد. دوباره از مسیر دیگری ایشان را فرستادم. خودش را هر جوری بود به جهاد رساند و برگشت و به این نتیجه رسیدیم که امنیت برقرار است.

سر و صدای تیراندازی خوابید و تا صبح دوام آوردیم. صبح یکی یکی از فرماندهان اطلاعاتی و عملیاتی سپاه وارد شدند و با یکدیگر مشورت کردیم. نتیجه مشورت، سازماندهی نیروهای عملیاتی و اعزام آنان به محل درگیری بود. سه - چهار تیم عملیاتی به طور متناوب و یا هم زمان آماده و اعزام شدند. یک تیم را هرمز یزدانی و تیم دیگر را خودم به میدان ۱۷ شهریور تا مخابرات حرکت دادیم تا بتوانیم دادگستری و فرمانداری را آزاد کنیم.

تیم خودم و هرمز یزدانی از خیابان ۱۷ شهریور و خیابان مخابرات (به موازات ۱۷ شهریور) تا

مخاطرات و دادگستری رفتیم، ولی درگیر نشدیم. این دو مقر در تصرف جنگلی‌ها نبود. درگیری از همین نقطه آغاز شد.

درگیری منزل دکتر توحید در سبزه میدان خیلی دشوار و طولانی بود. در این نبرد، نیروهایی که اطرافم بودند و آنان را می‌شناختم، استفاده کردم، از جمله شهید سیدجواد علوی که در کمیته زحمات زیادی کشید و همچنین احمد علاپور و غیره.

در ادامه نبرد به سمت ساختمان بسیج پیشروی کردیم که در مطب دکتر غفاری و محمد آمپول‌زن، واقع در کوچه غربی فرمانداری، با شهید حشمت‌الله طاهری که تیمی از سپاه آورده بود، با یکدیگر الحاق کردیم. در این ساختمان که تسلط بر فرمانداری و ساختمان بسیج داشت، جنگلی‌ها مقاومت سختی می‌کردند، چون در جای امنی بودند و دید و تیر ما نسبت به آنان خیلی کم بود. لذا با شهید طاهری نقشه کشیدیم تا به ساختمان آنان نفوذ کنیم. قرار شد من و شهید طاهری یکدیگر را به لحاظ آتش پشتیبانی کنیم و پله‌ها را بالا برویم و نارنجک پرت کنیم. در همین حین شهید محمود افرکش رسید و نگذاشت من و شهید طاهری برویم.



۲۳۰

جالب است طرح کنم در شرایطی شهید افرکش نگذاشت من نارنجک پرتاب کنم که ضامن نارنجک را کشیده بودم و انداخته بودم و دیگر نمی‌توانستم کاری کنم. اصرار شهید افرکش باعث شد تجربه‌ای دیگر را آزمایش کنیم و آن این که من یکی یکی انگشت‌هایم را رها می‌کردم و ایشان یکی یکی انگشت‌هایش را جایگزین انگشت من می‌کرد تا ضامن رها نشود.

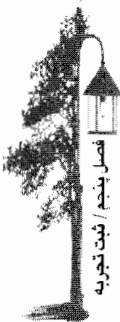
در نهایت با پشتیبانی آتش من و شهید طاهری، شهید افرکش به بالای ساختمان رفت و با پرتاب نارنجک آنان را از بین برد.

خشم مردم آن چنان زیاد بود که آمدند بالای ساختمان و آن دونفر را از بالا به وسط خیابان پرت کردند.

در آخرین مرحله، من وارد فرمانداری شدم و بهنام سرخپرو و سرهنگ دلشاد (از فرماندهان ژاندامری سابق) را دیدم. مدتی نگذشت که شعبانی (فرمانده سپاه) آمد و با هم جلسه‌ سرپایی برگزار کردیم. تا این ساعت، یعنی قبل از ظهر، مقاومت جنگلی‌ها درهم شکست و عقب نشینی‌شان آغاز شد.

آموزه‌ها

- ۱- با توجه به مسؤولیتی که به عنوان فرمانده عملیات کمیته داشتم، شبانه از منزلم در روستا به شهر آدمم تا وظیفهام را به خوبی به انجام برسانم.
- ۲- تجربه‌ای که در درگیری گنبد و جنگل‌های آمل داشتم، باعث شد نسبت به وقایع و حوادث حساسیت نشان دهم. تقریباً عادت کرده بودم تا در عملیات‌ها حاضر شوم.
- ۳- با مذاکره با برادر شعبانی (فرمانده سپاه آمل) و نیز تعدادی از فرماندهان و مسؤولین سپاه، نسبت به سازماندهی اعضای سپاه و دیگر نیروهای بسیجی در شب و همچنین صبح روز ششم بهمین اقدام هماهنگ و با برنامه‌ای را آغاز کردیم.
- ۴- ابتدای صبح حدود ۱۵۰ نفر از نیروهای ذخیره، بسیجی و مردم عادی جلو سپاه تجمع کردند و خواستار تسلیح شدند، که تعداد اندکی را در تیم‌های عملیاتی به کار گرفتیم.
- ۵- منطقه عملیات هر یک از تیم‌های عملیاتی را تعیین کردیم، ولی به دلیل سازماندهی اضطراری و نداشتن امکانات ارتباطی، از نظر تاکتیک نظامی، اختیار تام داده شد.
- ۶- در تصمیم‌گیری‌ها، حتی در وسط عملیات، از مشورت افراد خبره و با سابقه استفاده کردم.



۲۳۱

۳۵

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: عزت الله طاهری نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۷۰ سال

تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی: جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد*

نشانی محل سکونت: آمل، محله رضوانیه

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۳۶ سال تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد*

نشانی محل سکونت: آمل، محله رضوانیه

سمت (نوع مسؤولیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۵ و ۶ ساعت:

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.



من سن و سال زیادی داشتم، اما هر شب در پایگاه مقاومت محله مان (کوچه برزگر) نگهبانی می‌دادیم و یا با ماشین یکی از دوستان به گشت محله مشغول بودیم. این کار هر شب مان بود. در شب ششم بهمن مثل هر شب دیگر، من و تعدادی حدود ۲۰ نفر از بچه‌های محل در پایگاه و انجمن اسلامی محل مستقر بودیم و تا صبح نگهبانی می‌دادیم.

شب ششم بهمن شب سه‌شنبه بود، ما مراسم دعای توسل برگزار کرده بودیم. پس از دعا، فهرست نگهبانان را تنظیم کردیم. ساعت حدود ۲۳/۴۵ دقیقه بود که صدای رگبار گلوله را شنیدیم. مادر نزدیکی پل معلق و نزدیک ساختمان بسیج بودیم. ابتدا با خودمان گفتیم مثل شب‌های گذشته صدای تیراندازی بچه‌های سپاه است که خانه تیمی منافقین را کشف کردند. چند دقیقه بعد دوباره صدای تیراندازی آمد. حساس‌تر شدیم. صدای تیراندازی از گوشه و کنار به گوش می‌رسید. حالت تیراندازی غیر عادی به نظر می‌آمد، لذا ابتدا با کمیته انقلاب اسلامی تماس گرفتیم. به ما گفتند: از پل معلق و ۱۲ چشمه و غرب شهر کلاً در محاصره است و توصیه این بود که موضع خودمان را حفظ کنیم.

کمیته در شرق شهر مستقر بود. با حشمت‌الله طاهری (که بعدها در جبهه شهید شد) تماس گرفتیم. وی در منزل ما بود، گفت: ما الآن باید دیوار به دیوار برویم، یعنی خیابان‌ها نا امن است. ایشان خودشان را به سرعت به سپاه رساندند.

پس از تماس با کمیته و سپاه تصمیم گرفتیم از موضع خودمان حفاظت کنیم. اطراف ما خصوصاً در سمت غرب پایگاه مان، باغ و رودخانه قرار داشت و احتمال آمدن افراد غریبه و دشمن بیشتر بود. نگهبانی را با جدیت بیشتری انجام دادیم و تعداد نگهبانی را نسبت به شب‌های گذشته بیشتر کردیم. یعنی هر شب دو سنگر برای حفاظت داشتیم، اما شب ششم بهمن به سمت رودخانه، سنگر سومی را ترتیب دادیم؛ چون احتمال آمدن دشمن از طرف رودخانه بیشتر بود.

از اقدامات دیگر ما این بود که علاوه بر نگهبانی در سنگر ثابت، مقداری جلوتر، جاده را بسته بودیم و به نوعی کنترل کوچه یگانه را برعهده گرفتیم و نیز به طرف مسجد امام محمد باقر (ع) نیز کنترل را در دست داشتیم. از توصیه‌های آن شب به نگهبانان این بود که مواظب باشند، ممکن است مردم تردد کنند، لذا مبادا به مردم آسیبی برسد. از طرفی گفتیم هوشیاری خود را حفظ کنند و تا ساعت



۲ بامداد این روند ادامه داشت. بعد به اتفاق آقای حسین اسماعیلی به سمت پل ۱۲ چشمه رفتیم تا از اوضاع باخبر شویم. روی پل به سمت ما تیراندازی شد. تیراندازی از طرف سینما و جنب ساختمان بسیج بود. منطقه را ناامن دیدیم، لذا برگشتیم به پایگاه و تا صبح در محل مان ماندیم. هیچ یک از برادران تا صبح نخوابیدند. وقتی هوا روشن شد، هریک از افراد از محل خارج شدند و به سمت منطقه درگیری رفتند.

تبرستان
www.tabarestan.info

نکات قابل توجه

- ۱- حضور بسیجیان هر شب در پایگاه‌های مقاومت و انجمن‌های اسلامی، آمادگی زیادی برای دفاع از شهر به وجود آورده بود.
- ۲- پایگاه مقاومت کوچه برزگر در نزدیک‌ترین محل درگیری (جنب ساختمان بسیج) قرار داشت و در حقیقت تنها زاویه امنی بود که به سمت شرق شهر ارتباط پیدا می‌کرد. می‌توان گفت از ۳۶۰ درجه، بیش از ۳۲۰ درجه ساختمان بسیج در محاصره قرار داشت و باقیمانده آن نیز در تیررس دشمن بود که عبور از پل ۱۲ چشمه مشکل می‌نمود و منتها الیه پل نیز حوزه است حفاظی پایگاه مقاومت بود. لذا این منطقه در موقعیت حساسی قرار داشت.
- ۳- پایگاه کوچه برزگر با داشتن تعدادی سلاح و نیروی انسانی، آمادگی برای حفاظت از حوزه است حفاظی اش به طور کامل در اختیار داشت.
- ۴- تماس تلفنی مسؤولین پایگاه با کمیته و سپاه و استعمال در مورد وظیفه‌شان، حایز اهمیت بود.
- ۵- افزایش تعداد سنگرهای نگهبانی و نیز توصیه‌های امنیتی از جمله تدابیر مهم پایگاه به حساب می‌آید.
- ۶- راه‌اندازی و انجام گشت در اطراف محله و به کنترل گرفتن اطراف پایگاه از جمله اقدامات مؤثر پایگاه به حساب می‌آید.



الف؛ ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: سلیمان روزیهی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۶۲ سال

تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی: جنسیت: مرد

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد*

نشانی محل سکونت: شهرستان محمود آباد

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۸ سال تحصیلات: زیر دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل* ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: شهرستان محمود آباد

سمت(نوع مسؤولیت): نیروی مجاهد پاسگاه زاندارمیری

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر



نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی* ۳- اجتماعی
زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: از اول صبح

۵؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من در پاسگاه سرخرود واقع در روستای سرخرود از توابع بخش محمودآباد شهرستان آمل خدمت می‌کردم. صبح روز ششم بهمن از پاسگاه ژاندارمری آمل اطلاع دادند که دیشب به شهر حمله شده و تا صبح درگیری داشتیم، نیاز به نیروی کمکی داریم.

در پاسگاه یک دستگاه موتور سیکلت کهنه داشتیم. سریع سوار شدم و به طرف محله سرخرود رفتم. اهالی محل را یکی یکی صدا زدم و خبر دادم که شهر آمل شلوغ شده است. مأموریتی نداشتم که به اهالی محل خبر دهم.

فرمانده پاسگاه نیروها را که جمعاً چهار-پنج نفر بودیم، جمع کرد و گفت: آمل مورد حمله واقع شده است.

من داوطلب شدم تا به آمل بروم. اما صبر کردم تا ببینم مردم سرخرود چکار می‌کنند. از ساعت حدود ۸ الی ۱۱-۱۰ صبح تعداد حدود ۳۰ نفر تجمع کردند و آماده اعزام به شهر آمل شدند. مردم در این مدت هر چه که در منزل داشتند، با خود به همراه آوردند. از جمله چیزهایی که آوردند، داس، تبر، چوب دستی و غیره بود.

این تعداد با دو دستگاه کامیون که به احتمال قوی متعلق به اهالی همان محل بود، سوار بر کامیون شده و به طرف آمل حرکت کردند. مردم سرخرود تا غروب و حتی شب هفتم بهمن در آمل ماندند



تا به برقراری امنیت و آرامش این شهر کمک کنند.

در ادامه من خودم را آماده کردم تا به پاسگاه ژاندارمری آمل بروم، که ابتدا خودم را به محمودآباد رساندم و از آن جا با وسیله نقلیه دیگری خودم را به آمل رساندم.

صبح روز هفتم، مسلح شدیم. چون از شهرهای دیگر، نیروهای کمکی ژاندارمری آمده بودند و یکی یکی اسلحه تحویل گرفتند و تعدادی از ما در اطراف ژاندارمری و پل معلق تا بیمارستان امام رضا (ع) مشغول گشت و نگهبانی بودم. تا این که امنیت و آرامش کامل به شهر بازگشت و فردای آن روز (هشتم بهمن) تشییع جنازه با شکوهی برای شهدای ششم بهمن، در این شهر برگزار شد.

نکات آموزنده

۱- پاسگاه ژاندارمری آمل با اطلاع دادن به ژاندارمری شهرهای اطراف، درخواست نیروهای کمکی نمود.

۲- وی که در پاسگاه انجام وظیفه می کرد، ابتدا وظیفه انسانی و دینی اش را انجام داد و به اهالی سرخرود اطلاع داد تا برای کمک به مردم آمل آماده شوند، سپس به وظیفه نظامی و سازمانی اش عمل کرد.

۳- ایشان تنها داوطلب اعزام به آمل شدند و پس از اطمینان از اعزام مردم به آمل، خود از فرماندهی پاسگاه اجازه گرفت و خود را به آمل رساند.

۴- اهالی سرخرود، با احساس تکلیف دینی و ایمانی خود، تعداد زیادی از افراد را سازماندهی کرده و با خودرو شخصی و نامناسب (کامیون در هوای زمستانی و سرد) و برداشتن سلاح های سرد و اولیه، خود را به آمل رساندند.

۳۷

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: عزیز الله کیانی فر نام مستعار (در صورت داشتن): سن: ۵۴ سال

تحصیلات: دانشجوی رشته تحصیلی: جنسیت: مرد



۲۳۷

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، روستای رزکه

با: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۲۰ سال تحصیلات: دیپلم رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد*

نشانی محل سکونت: آمل، روستای رزکه

سمت (نوع مسؤولیت): بسیجی

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:



۲۳۸

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی)* ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: از اول صبح

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر (ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

هـ: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

من اهل روستای رز که هستم، روستایی واقع در کیلومتر ۱۵ به سمت تهران... سربداران، گاه و بی‌گاه وارد روستا می‌شدند. آمدنشان برای خرید وسایل و لوازم خوراکی بود. همچنین برای استحمام، که به حمام عمومی روستا می‌آمدند.

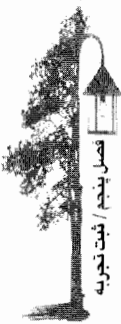
آنها کم کم به کمین ما نشستند، چون می‌دانستند من و آقایان عیسی‌زاده‌ها هم بسیجی هستیم و هم رابط اطلاعاتی سپاه و بسیج.

یک روز به بهانه خرید از مغازه آقای نورالله عیسی‌زاده، وارد روستا شدند. در اول روستا با دختری به نام رحیمه زارعی که ۱۱-۱۰ سال بیشتر نداشت، برخورد کردند. این برخورد در جلو منزل عزیزی اتفاق افتاد که در انتهای محل واقع شده بود. ابتدا سراغ مغازه عیسی‌زاده را گرفتند و خواستند آنها را راهنمایی کند. وی به آنان گفت: شما جلو بروید از همین مسیر و من می‌آیم. چند قدمی راه افتادند که به آنان گفت: من چادر ندارم، می‌روم و چادر سرم می‌کنم. آنها گفتند نیاز به چادر نیست، ولی اصرار کرد که باید با چادر بیاید.

وقتی از آنان جدا شد، دمپایی را درآورد و از راه دیگر، خودش را به مغازه رساند و به آقای عیسی‌زاده اطلاع داد و از این طریق جانش را نجات داد؛ البته چند بار نظیر این اتفاق افتاد.

روزی سپاه تصمیم گرفت در روستای ما و داخل جنگل پایگاه رزمی و عملیاتی برپا کند. من و یکی دو نفر را خواستند و به مشورت رفتیم. سه مکان را برای پایگاه انتخاب کردیم. یکی از مکان‌ها امام زاده ۱۸ تن بود. مکان دوم، نزدیک روستا و بالای تپه بود و مکان سوم هم در فاصله حدود یک کیلومتری روستا. نیروها به سه دسته تقسیم شده بودند که هر کدام بین ۲۰ الی ۲۵ نفر بودند.

پایگاه ابوذر که برپا شد، فرماندهی آن را آقای ذبیح‌الله اکبرزاده برعهده داشت.



وی گفت: من نیروها را مستقر کردم، ولی سنگر نداریم.

کنار درختی نشسته بود، گفت: فردا تعدادی کلنگ احتیاج دارم تا سنگر درست کنیم. تعدادی بیل و کلنگ بردم. فردای آن روز با اسب وارد جنگل شدم تا هیزم تهیه کنم. در فاصله ۲۰۰ متری پایگاه ابوذر، یکی از جنگلی‌ها آمد و دستم را گرفت و مرا از اسب پایین آورد. اسلحه‌ای روی دوشش بود و کلت به کمر بسته بود. گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: می‌خواهم هیزم تهیه کنم. جوان بودم و ریش نداشتم، از من پرسید: اینها چه کسانی هستند که داخل جنگل شدند؟ گفتم: نمی‌دانم و خبر ندارم.

نگاه کردم، دیدم بین ۲۰ الی ۳۰ نفر مقداری آن طرف تر نشسته‌اند. تقریباً روی قله‌ای که نشسته بودند، آن طرف و زیر قله نیروهای خودی نشسته بودند، اما چون جنگل بود، دید نداشتم. به من گفت: از این طرف برو! من دیدم به طرف نیروهای خودش هدایت می‌کند. فکری کردم که اگر به حرفش گوش کنم، می‌روند به سمت پایگاه و نیروها که سنگر ندارند، توانایی دفاع هم ندارند، ولی اگر فرار کنم، خودم کشته می‌شوم، اما بقیه بچه‌ها نجات پیدا می‌کنند.

اسب را رها کردم و به سمت پایگاه فرار کردم. تهدید کرد که شلیک می‌کنم و کشته می‌شوی، اما من فرار کرده بودم و از لابه‌لای درختان خودم را به آقای اکبرزاده رساندم. گفتم: چرا نشسته‌اید، جنگلی‌ها آمدند، آماده باشید.

هنوز حرف‌هایم تمام نشده بود که درگیری اتفاق افتاد. حدود ۱/۳۰ ساعت درگیری ادامه داشت، تا این که ۲ نفر از آنان زخمی شدند و برگشتند. با اسب یکی از اهالی محل زخمی‌ها را به سمت جاده هراز بردند.

این اتفاق در روز سوم استقرار نیروها در پایگاه جنگلی افتاد.

نکات مهم

۱- روستای رز که مهم‌ترین و نزدیک‌ترین مکان به جنگل و موقعیت جنگلی‌ها بود، در فاصله چند متری جاده هراز (تهران-آمل) واقع است.



۲- وجود نیروهای بسیجی و حزب‌اللهی، بیشترین قوت برای نیروهای خودی و بیشترین تهدید برای جنگلی‌ها بود.

۳- نقش اطلاعاتی نیروهای بسیجی برای کمک به پاسداران و نیروهای رزمنده جنگل بسیار حایز اهمیت بود.

۴- تصمیم سپاه برای استقرار پایگاه رزمی در اطراف روستای رزکه، بسیار اهمیت داشت و باعث تزلزل نیروهای جنگلی شده بود.

۵- حمایت و پشتیبانی اهالی محل از رزمندگان جنگل، چشمگیر بود و اصولاً تردد و رتق و فتق امور پایگاه با همکاری روستای رزکه انجام می‌گرفت.



۲۴۱

۳۸

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: مینا حسینی نام مستعار(در صورت داشتن): سن: ۴۸ سال

تحصیلات: لیسانس رشته تحصیلی: جنسیت: زن

وضعیت تاهل: متأهل

وضعیت شغلی: ۱- شاغل * ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: تهران

ب: مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: ۱۴ سال تحصیلات: محصل رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: مجرد

وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت: آمل، محله هتل صحرا(میدان قائم)

سمت(نوع مسؤولیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد: تصمیم گیرنده اصلی
میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج: ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان): آمل

مکان وقوع: خیابان ها و اماکن مهم و حساس شهر

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) * ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ۱۳۶۰ ماه: بهمن روز: ۶ ساعت: اول صبح



۲۴۲

د: سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را در جایی (شفاهی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟
الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود.)

ه: ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

روز ششم بهمن از منزل به طرف دبیرستان حرکت کردم. از خیابان امام خمینی (ره) که عبور می کردم افرادی را با لباس پلیس دیدم. فکر می کردم پاسداران در خیابان در حال گشت زنی هستند. از کنارشان عبور کردم، کاری با ما نداشتند. وقتی به مدرسه رسیدم، زنگ مدرسه به صدا درآمد و گفتند شهر مورد حمله قرار گرفته است، بروید به منزل و ما مسؤولیتی در این زمینه نداریم. من به شهید سیده طاهره هاشمی (خیلی با ایشان رفیق بودم) گفتم: می ترسم به منزل بروم، چون

آنها را توی خیابان دیده بودم. طاهره گفت: لازم نیست الآن به منزل بروی.

منزل طاهره نزدیک تراز منزل ما بود، به من گفت: اول می‌رویم منزل ما، من هم قبول کردم. در مسیر رفتن به منزلشان، ابتدا به درمانگاه سپاه رفتیم و در صف خون دادن به مجروحین ایستادیم. وقتی نوبت ما شد، گفتند: شما نمی‌توانید خون بدهید، چون سن‌تان کم است. ناراحت شدیم و برگشتیم به سمت شهید محله (محل سکونت طاهره)

به انجمن اسلامی محل رفتیم، گفتند: این گونی (گونی بزرگ برنج) را بردارید و به منزل مردم مراجعه کنید و مقداری دارو، ملحفه و وسایل کمک‌های اولیه جمع کنید. ما هم آن کار را کردیم و تحویل دادیم.

نزدیکی‌های ظهر بود که طاهره گفت: برویم منزل، الآن موقع ناهار است. مراسم عقد خواهر طاهره بود. اولین باری بود که به منزلش می‌رفتم. نماز خواندیم و ناهار را خوردیم. مقداری با خواهر بزرگ‌ترش صحبت کردیم، سپس گفتم: مادرم منتظر من است، باید به خانه‌ام بروم. ولی می‌ترسیدم، چون منزل ما وسط درگیری‌ها بود.

خواهر طاهره اعلام کرد: رزمندگان نیاز به غذا دارند و صبحانه و ناهار نخورده‌اند. حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر بود. طاهره پیشنهاد داد من و تو می‌رویم به طرف منزلتان، هم تو را می‌رسانم و هم مقداری نان می‌خرم. خواهرش مقداری پول به طاهره داد و حرکت کردیم تا برای رزمندگان نان بخریم. حوالی غروب شده بود. در حین رفتن به سمت میدان قائم، کسی صدا زد برگردید. ما گفتیم: به دستور فرمانده سپاه باید نان و غذا تهیه کنیم. ایشان در جواب گفت: فرمانده سپاه خودم هستم، نیازی نیست. ما هم برگشتیم به سمت منزل طاهره که صدای تیراندازی آمد. هر دو نفر دراز کشیدیم، اما تیراندازی قطع نمی‌شد. موقعی که صدا قطع شد، طاهره را صدا زد، ولی طاهره تیر خورده بود و او را روانه بیمارستان کردند؛ که در بیمارستان شهید شد.

نکات مهم

۱- سربداران در ابتدای صبح وانمود می‌کردند که پاسدار هستند و لباس آنان شبیه لباس



پاسداران و بسیجی‌ها بود.

۲- شهید سیده طاهره هاشمی از فعالان سیاسی و انقلابی بود که هرگز ترس و وحشتی نداشت.

۳- در منزل تلفن نداشتیم که به خانواده اطلاع دهیم به دنبال من بیایند، لذا بهترین تصمیم این بود که به منزل طاهره بروم.

۴- طاهره در طول مدت درگیری لحظه‌ای آرام ننشست و من به همراه ایشان فعالیت‌های پشتیبانی و کمک‌رسانی انجام می‌دادم.

۵- طاهره در محل سکونت خود از نفوذ زیادی برخوردار بود که به واسطه فعالیت سیاسی و انقلابی خانواده‌اش از جمله خواهران و برادرانش دارای این موقعیت شده بود.

تیرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

فصل ششم

پیوست‌ها

الف: مصاحبه‌نامه

ب: منابع تجربه‌نگاری

ج: منابع واقعه‌آمل

د: مصاحبه‌ها





تبرستان

www.tabarestan.info

حماسه

حمایش

حمایه

حمایچه

حمایش

حمایچه

حمایچه

حمایچه

حمایچه

حمایچه

الف: مصاحبه‌نامه

بسمه تعالی

مصاحبه‌نامه‌ای که در اختیار شما قرار می‌گیرد، مربوط به ثبت تجربیات و وقایع درگیری روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ شهرستان آمل است که اعضای اتحادیهٔ کمونیست‌های ایران با نام به اصطلاح «سربداران» از مقر خود در جنگل‌های آمل، با استفاده از اصل غافلگیری - شبانه - به مردم بی دفاع آمل حمله کردند و باعث وقایع تلخی در این منطقه شدند.

الف: ثبت مشخصات صاحب تجربه

نام و نام خانوادگی: نام مستعار: در صورت داشتن سن: سال

تحصیلات: رشته تحصیلی: جنسیت:

وضعیت تاهل: وضعیت شغلی: ۱- شاغل ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت:

ب؛ مشخصات صاحب تجربه در زمان رویداد

سن: سال تحصیلات: رشته تحصیلی:

وضعیت تاهل: وضعیت شغلی: ۱- شاغل (در صورت شاغل بودن، تاریخ

عضویت قید شود) ۲- بازنشسته ۳- آزاد

نشانی محل سکونت:

سمت (نوع مسؤولیت):

نقش صاحب تجربه در تصمیم گیری رخداد:

میزان تجربه کاری تا هنگام رخداد:

ج؛ ثبت مشخصات تجربه

موضوع اصلی:

موضوع فرعی:

عنوان:

محل وقوع (نام شهرستان):

مکان وقوع:

نوع تجربه: ۱- فردی (شخصی) ۲- سازمانی ۳- اجتماعی

زمان وقوع: ماه: روز: ساعت:

د؛ سابقه ثبت تجربه: آیا تاکنون این تجربه را درجایی (شغلی، کتبی، تصویری) ثبت کردید؟

الف) خیر ب) بلی (در صورت بلی، نشانی دقیق آن ذکر شود).

ه؛ ثبت محتوای تجربه

۱- چگونه و از چه طریقی نسبت به وقوع حادثه (رخداد) مطلع شدید؟





۲۴۹

۲- رخداد چگونه اتفاق افتاد؟ به طور کامل شرح داده شود.

- چه عواملی موجب وقوع این رخداد شده است؟

- شرایط محیطی (جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی) حاکم بر رخداد چگونه بود؟

- در جریان واقعه یا رخداد چه مشکل و مسأله‌ای به وجود آمد؟

- چه کسانی در این رخداد با شما همکاری داشتند؟

- چه تدابیر و راه‌کارهایی برای حل مسأله به ذهن شما و همکاران‌تان خطور کرد؟

- چه تدبیر و تصمیمی در هنگام رخداد انتخاب کردید؟

- تدبیر و تصمیمی که اتخاذ کردید، آیا مبتنی بر آموزه‌های قبلی و معلومات گذشته بود، یا مبتنی

بر خلاقیت و مبتکرانه و خلق‌الساعه بود؟

- نقش دیگران در اتخاذ تصمیم (فرایند تصمیم‌گیری) چه بود؟

- چه اقداماتی برای اجرایی کردن تصمیم انجام دادید؟

- برای اجرای تصمیم با چه مانع یا مشکلی مواجه شدید؟

- اجرای تدبیر و تصمیم شما در مهار و کنترل واقعه / یا پیشرفت و توسعه آن چه تأثیری داشت؟

- تا چه حد و چگونه توانستید بر عوامل و موانع محیطی، عملکرد دیگران و فضای روانی موجود در

محل وقوع رخداد تسلط پیدا کنید؟

- مهم‌ترین دستاورد و نتیجه تصمیم شما چه بود؟

و: ثبت پیامدهای تجربه

چنانچه تجربه از نوع سازمانی بود، سئوال‌ها زیر پرسیده شود، ولی اگر نوع تجربه فردی و

اجتماعی باشد، سئوال‌ها زیر پرسیده نشود.

۱- پیامدهای فردی تجربه / تصمیم شما کدامند؟

۲- پیامدهای سازمانی تجربه / تصمیم شما کدامند؟ (پیامدهای مثبت و منفی)

چنانچه تصمیم اتخاذ شده، به عنوان تجربه سازمانی ثبت و ضبط شود و به طورهستند در اختیار

کارشناسان امور نظامی و همچنین دسپاندر کاران امور بسیج قرار گیرد، می‌تواند پیامدهای زیر را داشته باشد:

۳- تجربه/تصمیم شما برای سازمان چه هزینه‌هایی (میزان امکانات، بودجه، نیروی انسانی) در بر داشته است؟

۴- آیا تجربه/تصمیم شما موجب بهبود مدیریت و افزایش کارایی سازمان شده است؟ چگونه؟

۵- آیا تجربه/تصمیم شما موجب پرورش نیروی انسانی و توانمندسازی کارکنان شده است؟ چگونه؟

نام و نام خانوادگی مصاحبه گر:

زمان انجام مصاحبه (سال/ماه/روز/ساعت):

مکان انجام مصاحبه (نام شهر و محل دقیق مصاحبه):

www.tabarestan.info



ب: منابع تجربه‌نگاری

- ۱- الهی، شعبان و همکاران، طراحی ساختار نظام مستندسازی تجربیات سازمانی مدیران، فصلنامه مدرس علوم انسانی، ۱۳۸۴
- ۲- بابایی، محمدعلی، مستندسازی تجارب، چهارمین پیش‌کنفرانس توسعه منابع انسانی، ۳۰ دی‌ماه ۱۳۸۳
- ۳- جعفری مقدم، سعید، مستندسازی تجربیات مدیران از دیدگاه مدیریت دانش، تهران: مؤسسه تحقیقات و آموزش مدیریت، ۱۳۸۳.
- ۴- خاکی، غلام رضا؛ موردکاوی و موردنگاری در مدیریت، تهران: انتشارات دانشکده مدیریت دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- ۵- دری، بهروز و مهدی محمود صالحی، مدیریت تجربه، انتشارات سرآمد، تهران، ۱۳۸۹
- ۶- طراحی ساختار نظام مستندسازی تجربیات سازمانی مدیران؛
<http://www.noormags.com>

۷- عدلی، فریبا: مستندسازی تجربیات مدیران و خبرگان سازمانی، معاونت برنامه ریزی و توسعه،

دفتر مدیریت دانش سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران، ۱۳۸۶.

<http://www.imi.ir/tadbir/tadbir>

دکترای مدیریت آموزشی و عضو هیأت علمی دانشگاه الزهراء(س)

۸- گلدوست جویباری، یاسر و مریم اسلامیان، مستندسازی تجربیات مدیران، انتشارات به آوران،

تهران، ۱۳۸۸

۹- میرسعیدی س.م؛ مستندسازی تجربیات؛ پیام پتروشیمی، ش ۴۳، ۱۳۷۷.

۱۰- نقیان فشارکی، مهدی، نظام مستندسازی در حوزه تحقیقات دفاعی، تهران: انتشارات مؤسسه

آموزشی و تحقیقاتی صنایع دفاعی، ۱۳۸۶

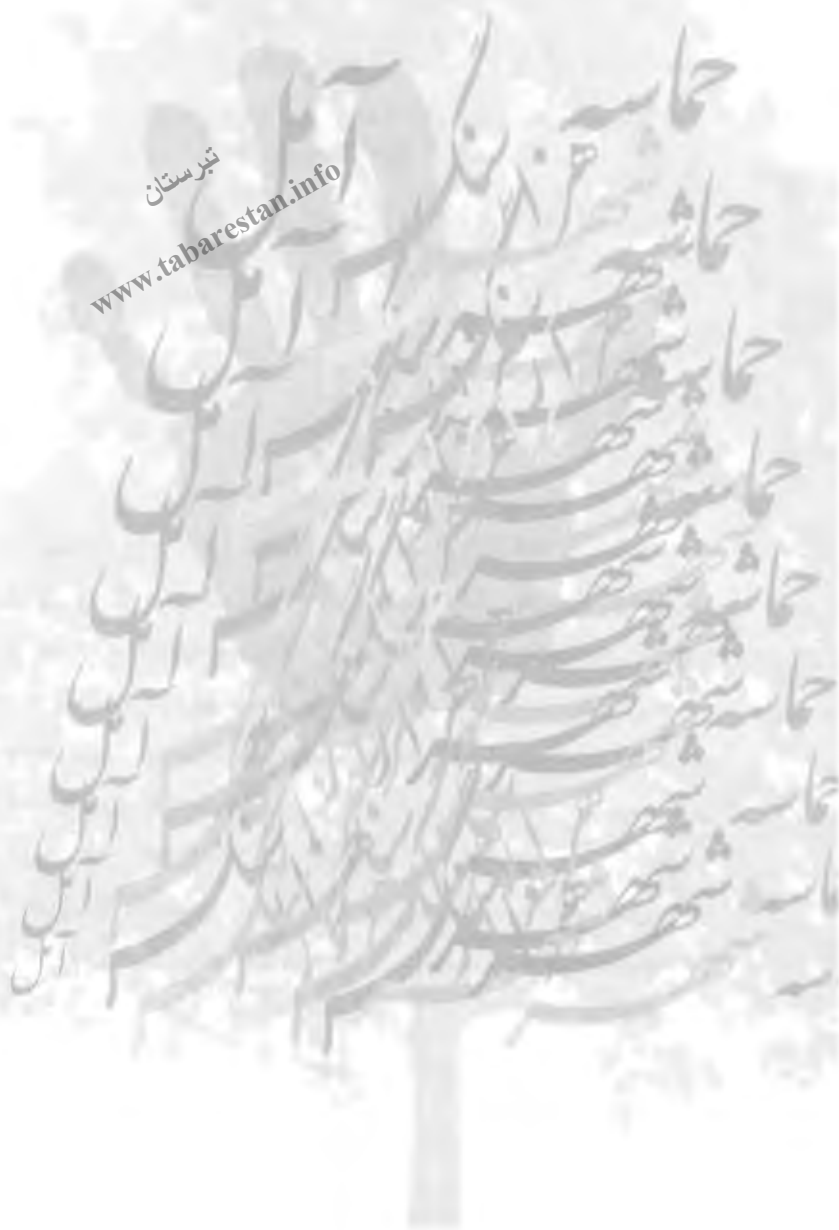


ج: منابع واقعه آمل

- ۱- پرندۀ نو پرواز، حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست مائوئیست)، آلمان، ۱۳۸۳
- ۲- جنگ و جنگل، جمعی از نویسندگان، ستاد برگزاری یادواره شهیدای جنگل‌های شمال، آمل، ۱۳۸۹
- ۳- حماسه مردم آمل، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منطقه ۳ گیلان و مازندران، تهران، ۱۳۶۱
- ۴- حماسه اسلامی مردم آمل، مجموعه مقالات سمینار، دانشگاه امام حسین (ع)، تهران، ۱۳۷۴
- ۵- خانی، مهدی، رزم آهنگ بهمن، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آمل، ۱۳۷۹
- ۶- خانی، مهدی، مقاومت اسلامی مردم هزار سنگر (آمل)، مرکز مطالعات و پژوهش‌های ارتش بیست میلیونی، تهران، ۱۳۷۴
- ۷- دایره‌المعارف دفاع مقدس، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، جلد اول، تهران، ۱۳۸۹
- ۸- کردی، علی، اسناد اتحادیه کمونیست‌های ایران در واقعه آمل، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۶
- ۹- وصیت نامه سیاسی - الهی امام خمینی(ره)

تبرستان

www.tabarestan.info



مصاحبه‌ها:

- ۱- مصاحبه اختصاصی با رستمعلی فلاح
- ۲- مصاحبه اختصاصی با ماشاءالله خانی
- ۳- مصاحبه اختصاصی با حمید همایونی
- ۴- مصاحبه اختصاصی با رضاعلی رضایی
- ۵- مصاحبه اختصاصی با ولی‌الله بیشمی
- ۶- مصاحبه اختصاصی با رجبعلی ابراهیمی
- ۷- مصاحبه اختصاصی با حسین فاضلی
- ۸- مصاحبه اختصاصی با محمود شاهنوریان
- ۹- مصاحبه اختصاصی با بهرام طاهری
- ۱۰- مصاحبه اختصاصی با حسن بابایی
- ۱۱- مصاحبه اختصاصی با علی اصغر بابایی
- ۱۲- مصاحبه اختصاصی با محمد نیازی

- ۱۳- مصاحبه اختصاصی با غلامرضا غلامی
۱۴- مصاحبه اختصاصی با علی اکبر بابایی
۱۵- مصاحبه اختصاصی با محمد حسن نژادعمران
۱۶- مصاحبه اختصاصی با احمد شعبانی
۱۷- مصاحبه اختصاصی با اکبر نصیری
۱۸- مصاحبه اختصاصی با بهرام حمید زاده (سرخان)
۱۹- مصاحبه اختصاصی با محمود طبرسی
۲۰- مصاحبه اختصاصی با یونس پیل افکن
۲۱- مصاحبه اختصاصی با احمد علاپور
۲۲- مصاحبه اختصاصی با نصرت‌الله اسکویی
۲۳- مصاحبه اختصاصی با امیر شاهنوری
۲۴- مصاحبه اختصاصی با ذبیح‌الله مصلحی
۲۵- مصاحبه اختصاصی با احمد زال نژاد
۲۶- مصاحبه اختصاصی با محمد رنجبر
۲۷- مصاحبه اختصاصی با قاسم شاهنوریان
۲۸- مصاحبه اختصاصی با عباس اقوامی
۲۹- مصاحبه اختصاصی با هوشنگ (حسن) نیازی
۳۰- مصاحبه اختصاصی با سردار محمد کسائیان
۳۱- مصاحبه اختصاصی با سعید مجتهدزاده
۳۲- مصاحبه اختصاصی با حجت الاسلام علی اصغری
۳۳- مصاحبه اختصاصی با عزت‌الله طاهری
۳۴- مصاحبه اختصاصی با سلیمان روزبهی
۳۵- مصاحبه اختصاصی با عزیزالله کیانی‌فر
۳۶- مصاحبه اختصاصی با خانم مینا حسنی

